

سفرنامہ پاتنجر

ترجمہ و نگارش
دکتر شاپور کوہدزی



مشخصات کتاب :

نام کتاب: سفرنامه پاتینجر

نویسنده: هنري پاتینجر / ترجمه: شاپور گودرزي

تاریخ وفات مؤلف: قرن ۱۹ م

موضوع: قاجاریه

زبان: فارسي

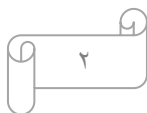
تعداد جلد: ۱

ناشر: کتابفروشي دهخدا

مکان چاپ: تهران

سال چاپ: ۱۳۸۴ ش

نوبت چاپ: اول



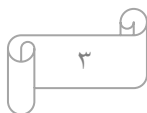
فهرست مطالب

بخش اول: عزیمت از بمبئی - لباس مبدل - پوربندر - شهر و تجارت - گجرات - عزیمت از پوربندر - سواحل نمناک - سند - رود سند - بندر اسکندر - سون منی - پذیرائی - حادثه - تجارت - هندوان - رودخانه - آب مشروب - خانه‌ها - عزیمت از سون منی - بلوچهای بزنج - ده شیخ کرج - ده اتل - جویبارها - مولف و دوستان کشف شده‌اش - چاهها - بلا - گورستان - جشن - مسابقه اسب‌دوانی - شتران - چالاکی - پیغام جم - نامه‌ای از سند - ملاقات جم - پذیرائی - محاوره - دعوت از ما - فرامین و توصیه‌ها - زبان - لباس - دربار - نامه‌ای از مسقط - عادات - توصیف شهر بلا - ملاقات تجار - نیرنگ کاپتن کریستی - تحفه‌ها - جم دریا خان - محاوره - بزهای کوهی - براهوئی‌ها - همراهان جم - کوشش برای شناسائی ما - نامه‌ها - راناست.

۱-۲۰

بخش دوم: عزیمت از بلا - شکر خام یا گور - آسیابها - بزنج - مراجعت ببلا - ملاقات جم - حرکت - منظره شب - روش غارت و راهزنی - تفاوت بین بلوچان و همسایگان آنها - ناحیه لس - جمعیت - آداب و رسوم - نامه‌ها - قدوقامت - چهره - لباس مردان و زنان - غذا - حیوانات - زبان - شباهت مردم بهندیان - جدائی از بزنج - کلاهدرداری - شتریان - وصول بکلات - رود پورعلی - راه کوهستانی - ناحیه جهلوان - گردنه باریک - سرمای فوق العاده - معبر باران - رود از باج - گله‌دار بز - تور کبر - شهرود - معتقدات مردم - خیل براهوئی‌ها - آداب و رسوم و اشتغالات آنان - خیمه‌ها - تشکیلات - جدائی از براهوئی‌ها - شهر حوض‌دار - تاجر قندهاری - اسب‌فروشان - توصیف شهر - رئیس قبیله و معاون او - هندوان - براهمه - عادات بد - بازار - اسبها - ده بالکار - ده سهراب - مهمان‌نوازی یک براهوئی - راه ردنجو - سرایه - سنگ سرمه - ده ردنجو - وجه تسمیه این ده.

۲۱-۳۷



بخش سوم: رسیدن بکلات - سرزمین بین راه - آب - گارد شهری - نماینده هندو - اجاره کردن یک خانه - ملاقات هندوان - سوءظن مولف - دشمنی سندیها - لباس - احتیاجات - ملاقاتیان - کنجکاو - سرما - مردان هندی - مردم لس - تنها تفاوت بین مردم لس و مردم کلات - آتش هیزم - برف - احساسات مولف - پیغام - داروغه - تاجر بائوبی - کوشش برای شناسائی مولف و رفیقش - مردم آگاه و باهوش بائوبی - دو روایت - قیافه و لباس و اخلاق و آداب بائوبی - تحفه‌ای از میوه - خشک کردن میوه - روز غیرعادی سرد - یخبندان شدید - تاجر غلجائی - کفیله - معنای اصطلاح کفیله - نامه‌هایی به بمبئی - ازبک تاتار - دیداری از شهر - تغییر شکل کامل مؤلف - اثبات تغییر شکل بر اثر پیش آمدی - شهر کلات - چرا آنرا کلات مینامند - موقعیت - طرح - قلعه‌بندی و دژها - نظر مؤلف درباره آنها - قصر خان - منظره - شکل خارجی - محافظ -

دروازه‌های شهر - تعداد - خانه‌ها - حومه شهر - چطور ساخته شده است - کوچه‌ها - پیاده‌رو - آب روگاہ - دردسرها - نظر مؤلف - جواب - بازار پر کالا - آب - چشمه خارق العاده - کیفیات آن - آسیاهای آبی - ساختمان آن - احتیاط و پیش‌بینی - باغها - محصول - جمعیت کلات - طبقات مردم - نامها

۳۸ - ۵۱

بخش چهارم: بلوچ‌ها - اصل و منشاء مبهم آنها و تاریخ بلوچ - افسانه - اقوام عمده - بلوچها و براهوئیها - قبایل - تقسیمات فرعی - طرحها - از کجا - تفاوت بین آنها - زبان بلوچها - شباهت با فارسی - تلفظ - عقاید مؤلف - براهوئیکی یا زبان براهوئی - عدم شباهت بفارسی - هندوئی - پنجابی - اختلاف وسیع مردم - موارد استثنائی - کی - نظریات احتیاط‌آمیز - اقوام اصلی بلوچ - نامها - ناروئی‌ها - کجا زندگی میکنند - رندها و مگسی‌ها - مهاجرین - تقسیمات فرعی هرسه - رؤسا - اقوام کوهی - ناروئی - توصیف اختصاصی آنان - مقاومت و سختی‌پذیری - شجاعت - توحش - تنفر از سرقت و دزدی - غارتگری - احساسات و نیت‌هایی در آن مورد - چپو - زیر فرامین رؤسا - چطور اداره میشود - غذا - آب - طرحی که معمولاً تعقیب میشود - حمله - نسبت حیرت‌انگیز مسافرت - سیری بنما - خطر عظیم - نتیجه حاصله - غلط - دلایل - اقوام بلوچهای رندی و مگسی - غارتگری کمتر - علت نامعلوم - مقایسه بین سه قوم - رندها و مگسی‌ها - سختی‌ناپذیرتر از ناروئی‌ها - آب‌وهوا و عوامل مؤثر - حدس - رنگ - شباهت رندان و مگسی‌ها - غیر قابل تطبیق با ناروئی - مذهب - دشمنی با شیعه - عقیده مؤلف - مهمان‌دوستی قابل توجه - دله‌دزدی - بچه نظری بان

مینگرند- وفاداری- اطاعت- محرک عامل اطاعت- عادات- خیمه‌های شبانان یا گدان- تومان یاده- خیل یا جامعه- تمثیل با حکایتی کوچک- زندگی در غیر چادر- کلبه‌ها- پذیرائی از مهمان- شرح مهمانی- کاهلی بلوچها- استعمال دخانیات- قمار- عادات

مضر- فقدان مسکرات- غذا- گوشت شتر- بازیها- سبزیها- چگونه غذا می‌خورند- تعداد معمولی زوجات- موارد افزایش تعداد- موارد آن- با زنان با احترام رفتار میشود- عمومیت ندارد- بردگان- چطور فراهم میشود- مهربانی با بردگان- رفتاری که در آغاز میشود- بزودی موافقت و آشتی میشود- اثبات با حکایتی- لباس- پیراهن- شلوار- کلاه- طبقات فقیرتر- لباس زنان- موی زنان جوان- چگونه می‌بندند- زنان پیر- در بیرون از منزل حجاب دارند- در منزل اینطور نیست- دلیل- سلاح سربازان- نامناسب- شیوه جنگ- سلاحها- صنایع خانگی- اشتغالات- تیراندازی- شکار- مسابقات سواری- چماق‌زنی- کشتی- شمشیربازی- نیزه‌افکنی- خبرگی- نیزه‌بازی- چطور انجام میشود- خطرناک- تشریفات تدفین- نظیر تمام مسلمانان- فاتحه‌خوانی- مراسم عروسی- مقدمات- نکاح- هدایا- نامزدی- نامزد کردن زن و مرد- تشریفات راهنمایی عروس و داماد- زفاف- جهیزیه- عقیده مولف- عکس العملها- خصوصیات اخلاقی- احترام زن- مذهب یهود- قوانین- مواردی از آنها- طبقه براهویی- قبایل- خیلها- مردم کوچ‌نشین- سختی‌پذیری- قیافه ظاهری متناقض با بلوچها- مشاغل- صنایع- غذا- اشتهاهای زیاد- گوشت- دلیل زیاده‌روی- نگهداری گوشت- بسیار لذیذ- احتیاطات- انبار کردن آن- وفاداری براهویی- مهمان‌نوازی- صنعتگر- شجاعت بسیار- قدرت رئیس آنان- عادات زشت- حق شناسی- اشتغالات- تیراندازان ماهر- شمشیرها- نه نیزه‌ای- لباس مردان- مشاغل خانگی- زنها از مردان جدا نیستند- لباس زنان- مذهب- عروسی- سادگی بسیار- فهرست اقوام براهویی- رؤسا- تعداد- موضوع پیچیده- تجزیه و تحلیل نامهای مختلف- تغییر بسیار- عروسی در خانواده- تقسیمات خاص یک طایفه- نکته دقیق در عادات و آداب بلوچها و براهویی‌ها- هندیها- ترس از حکومت- تعداد- توانگری- دلتنگ‌کننده- علت- عکس العمل-

مؤلف- معبد- براهمه- خوردن گوشت- محدود نشده- مثال- لباس هندوان- قیافه- زبان بائوبیها- اقوام- کشور- مشاغل- تجار- گجرات- دهور یا دهقانان- ریشه نامعلوم- زبان- گمان غلط- حرف- انواع رعیتی- امنیتی که از آن برخوردارند- اسلوب- اجازه ندارند با اقوام دیگر ازدواج کنند- مذهب- زندگی خانوادگی- رفتار با زوجات- تاجیکها- نتیجه- طبقات دیگر

۵۲-۸۷

بخش پنجم: تجدید داستان- ملاقاتیان- دارو- داروغه محمود خان- نامه- تحفه- گردش دوم در شهر- انگیزه- آشنایان- ملاقات با ملائی از کرمان- مذاکره- مشکلات مسافرتش- امیدها- پیشنهاد ملا- پذیرفته شد- اقدام نهائی و تهدید- اقداماتی که امیر سند برای شناسائی مولف و رفیقش نمود- در نامه‌ای شرح داده شد- تصمیمی که در نتیجه آن گرفته شد- آماده شدن جهت خروج از کلات- مقاصد و نقشه‌های نوکران افغان ما- چگونه جلوی آن گرفته شد- منظره خنده‌آور طبابت ما- اشتباهات افرادی که می‌بایست داروها را مصرف کنند- مهم نبود- هوندی یا حواله بومی- راهی که کشف شد- تصمیمی که بر اساس آن گرفته شد- نوشکی- اجیر کردن شتربانان براهوئی- هندوها مسائلی را بزرگ جلوه دادند- اعتراض- توفیق- عقیده درباره تجارت و سوداگری ایشان- داستان محرک احساسات مردی جوان- پدرش کشته شد- دلیل آن- شهرت طبابت مؤلف و رفیقش- درخواست شد که از خانواده یکی از پیشکاران دیدار کنیم- رضایت- اندرز و اصرار ملا- شرحی مشغول‌کننده درخصوص پذیرائی کاپتن کریستی در حرم و پایان دیدارش- دارغه برای دریافت دارو مراجعه میکند- مبالغه و گزافه‌گوئی او- کمی بآن توجه شد- سرقت در

شهر- اقداماتی درباره آن- سارقین دستگیر و تنبیه شدند- چگونه- نظر درباره آن- اجبار به دیدار از داروغه- هندوها روزی را برای خروج ما از کلات تعیین میکنند- مداخله افغانی- سوالات کنجکاوانه داروغه- علت و فایده آن- اعزام نماینده از کابل بحضور محمود خان- جواب- گمان تعارف محبت‌آمیز و دوستانه همسر پیشکار- پذیرفته شد.

بخش ششم: هندو و نامه‌اش- خروج از کلات- خشم و یاس افغان- اطلاع دادن- چگونه آرام شد- گروه- چگونه سوار شدیم- ده گروک- باران- راه- راه قندهار- چاه- معابر و لوخ- یکی خیلی خطرناک- آب- شب سرد- سرزمین عربان- معبر صعب‌العبور- بدقت بیان شد- صحرا- احساس مولف از دیدار آن- نزول از معبر- رودکی سور- درنگ در ساحل آن- درخت بابل- علف صحرائی- خارشتر- یخبندان- تومان نوشکی- پذیرایی در آنجا- وضع نامطلوب- پند بموقع- مهمانخانه- تغییر سریع در رفتار مردم- نهار- رئیس می‌آید- محاورات و پیشنهادات- تصمیم- تغییر یافت- علت آن عقیده- موافقت برای راهنما- روایت‌های قابل توجه در مورد مهمان‌نازی بلوچها- مزاحمت ملاقاتیان- شهادتین یا دلیل مسلمانی- سردار یا رئیس- چای- دادگاه بلوچها- بیان عرضحال و محاکمه- مبنای آن- قضاوت- براهویی- انقوزه- کشمکش و جنجال مضحک- شکایت- چطور جمع‌آوری میشود- کی می‌آورند- شک در پیشرفت از راهی که انتخاب شده بود- سوالات- کشف راه دیگر- مؤلف و رفیقش تصمیم جدایی از هم میگیرند- مخالف دستورها- دلیل توجه بآنها- طریق انتخاب این جدایی- مؤثر- هیجان حرکت- کشتن دو بز کوچک- تپذیر- هدیه هندو- تعجب- تومان پر از بوی بد انقوزه.

۱۰۷-۱۲۲

بخش هفتم: قاصد از کلات میرسد- کاپتن کریستی آماده حرکت میشود- دستوراتی بمؤلف- روز نامیمون- صحبت درباره آن. نتیجه نامطلوب- سردار از چگونگی برادرزاده‌اش صحبت میکند- خواهش- رضایت و موافقت- قرارها- یأس- سرزنش سردار بواسطه حرفهای پوچ او- جواب او- باد تند- ماسه- بیم از معطلی بیشتر- نادر است- کاپتن کریستی مؤلف را در نوشکی باقی میگذارد هدایای او بسردار- دلیل تقدیم هدایا- روز غبارآلود و پر از باد- توجه سردار- باران سنگین- وضع ناراحت مؤلف- قاصد دوم از کلات- نامه‌ها- اخبار بسیار مهم از نظر مؤلف- سندی‌ها در کلات- اعلامیه- اقداماتی برای دفع نتایج- استخدام راهنما- رهائی از معطلی- لطیفه- نوشتن بهندوئی که در کلات گذاشته بودیم- پیغام به سردار- تعجب او- تویخ- چگونه خاموش شد- نامه‌ها

بخش هشتم: نامه‌ها- مولف از نوشکی خارج میشود- سپاسگزاری- گروه- سلاح‌ها- گنبدی در صحرا- روایتی درباره یک شهر- سنگهای کنار راه- اسب رستم- زحمت و مشقت حمل و نقل آنها- دشت- ده کاریز- تومن براهوئی- نوشکی- بخش- ساکنان- سردار- عایدی او- کی جدا شد- تومن- گدان- شرح دقیق- مغازه‌داران هندی- احساس ترس آنها از بلوچها- شرح مختصر منش بلوچها- مولف به تب دچار میشود- رودخانه بال- راه- مرمر- گیاه انقوزه- آب- جنگل- راه و مسافت- بناهای خارق العاده‌ای

کشف شد- توصیف- مقابر یا معابد- عقاید بومیان درباره آنها- شاید درست باشد- رعدوبرق و طوفان- مولف و همراهان خود را از آن در پناه قرار می‌دهند- تشویش او- خوشبختانه پا نگرفت و بی‌اساس بود- شهر سراوان- توصیف- رود بال- چاه- رود بادو- چوپانی در دوردست- رئیس سراوان- عایدات- باروری فوق العاده سرزمین او- معبر یا لوخی بین اینجا و کلات- نواحی که از آن عبور کردم- ناحیه خاران- ملخ- مواد قابل ملاحظه در باره دانائی آن حشرات که بومیان اظهار داشتند- شهر خاران- رئیس آن طوایف- منابع- شهرت خاران بخاطر شتران عالی- راه‌پیمایی کوتاه- صحرای ماسه‌ای- اجیر کردن دومین راهنما برای عبور از آن.

بخش نهم: حرکت در صبح زود- چاه- توصیف- آب تلخ و گس- صحرای ماسه‌ای سرخ- مشکلات- امواج شن- شتران زانو زده از آنها پایین میروند- فقد پوشش گیاهی- کوهستان آشکار- توقف در پشت تپه ماسه‌ای- سختی و بدی هوا- پیشروی در صحرا- پدیده خارق العاده که مشاهده شد- توصیف- عقیده بومیان- تئوری مؤلف- ماسه‌های مواج با سر آب و یا میراژ تفاوت دارند- دلیل- تایید فقیر- خشک‌رود بودور- واحه ریگان- آب- خروج از ریگان- صحرای سخت و سیاه- کوههای پدیدار- توقف- گردباد شدید- علت و وفور آنها- نامطبوع- مفید- باد سام یا باد طاعون (بیماری‌زا)- اثر مهلک آن بر کالبد انسان- دیده نشد- گمان و پیش‌بینی- سادگی و سهولت- راه‌پیمایی در شب- راهنما راه را گم میکند- مولف توسط قطب‌نما راه و سمت را باز می‌یابد و بخاطر دانشش اعتبار زیاد می‌یابد- مسافرت طولانی- اجبار به توقف- اتمام ذخیره آب- وصول به ده کلگان- مولف بیک روحانی تغییر هیات میدهد- علت آن- پذیرایی-

راهنمایی خدعه‌آمیز راهنما- گرفتاری- اجیر کردن راهنما و اسکورت دیگری- مباحثات طولانی با رئیس و مردم-
موردی از نادانی کلی که در حکایتی کوتاه بیان شده است- عکس‌العمل‌های آن-

۱۴۵-۱۵۹

بخش دهم: نماز- مولف مجبور میشود که در نماز با آنها شرکت کند- رهایی از کلگان بدذاتی راهنما- گروه- ده کلگان- وسعت- طرح ساختمان- اعتراض پیش‌بینی شده- خلاصه مشاهدات درباره چگونگی جوامع- شهرت پزشکی مولف- چگونه پیدا شد- نتایج- زنان ده او را احاطه کردند- اصرار زیاد- چگونه رهایی یافتیم- داستان ادامه می‌یابد- شب مرطوب- راه بد- ناحیه کلپورکان- دزک- دو تپه خارق‌العاده- نامها- توصیف آنها- رهایی تصادفی از حمله- ده گل دعوت- خوراک مؤلف در حالتی ناگوار- دعایی را تکرار میکند و از شناخته شدن رهایی می‌یابد- بخش دزک- نام رئیس- عایدی- شاه مهرباب خان- مباحثات مذهبی- نظریات قابل‌ملاحظه یکنفر بومی و رد کردن آنها توسط مولف- ادامه مسافرت- ناحیه و شهر سیب- آبادیهای کلاگی و پاگی- دربار شاه مراد خان بلوچ کرد- جنس خاک- راه پریپچ‌وخم- چهره زمین کاملاً تغییر می‌کند- کتل یا معبر- توصیف آن- دههای شوروک و مگسی- رئیس مقتول دومی- مطالبی درباره آن- علت- عکس‌العمل و احساس مولف- لوری‌ها- کولی‌های شرق- آداب و عادات و اشتغالات ایشان- رمل و کورو- مذهب لوریها- ضرب‌المثل غریب- لباس- شرارتها- نفس‌پرستی- زنا- چپو یا راهزنی- خان جهان خان- غنائم او- مولف درمی‌یابد که راهنمایش واقعا او را زوار دانسته است- بحث درباره مذهب- دلیل آوردن- خاموش کردن راهنما

۱۶۰-۱۷۵

بخش یازدهم: سرزمین عریان و خالی از سکنه- بلوچهای سرحد- دهی که غارت شد- تغییر و تهدیدهای راهنما- بستر رودخانه- جنگل انبوه- انواع درختان- راه پریپچ‌وخم- ده آسمان آباد- وصف بستر رود- مزاحمت حیوانات وحشی در شب- دهاتیها گوش بزننگ- عقاید غلطی که درباره شکار خوک دارند- فقیری از گروه جدا میشود- رضامندی مؤلف- شهر ابتر- پذیرائی- سردار یا رئیس- مشکوک شدند که مؤلف شاهزاده‌ایست در لباس مبدل- تغییر محاوره بر اثر هدیه یک اسلحه کمری بر رئیس- دریافت نامه- شهر فهرج (پهره)- پذیرایی- کشف شد که مؤلف اروپایی است- بعلت آزادگی رییس نتیجه بد حاصل نگردید- یأس و آزرده‌گی راهنما- رفتار او- یک روز توقف برای تهیه وسایل-

بلوچها خیلی مزاحم بودند- یکنفر گوسایی میرسد- آوارگی و داستان آن- پیشنهاد مؤلف درباره همسفر شدن او- پذیرایی عمومی رییس- کجا برپا شد- دورهم جمع شدن در یک شب- محاورات و مباحثات- افکار ناپخته رییس- تمثیل از طریق لطیفه‌ای- عذرخواهی مؤلف از زیاده‌روی- عقیده‌اش.

۱۸۷-۱۷۶

بخش دوازدهم: رسیدن به بمپور- سرزمین بین راه- جویها- راهنما مرخص میشود و با شتری که باو هدیه شد بخانه‌اش باز میگردد- شهر ابتر و فہرج- وسعت- طایفه رئیس- سوابق تاریخی مختصر درباره آن- پیدایش و توسعه آن- بلوچهای مالکی- تقریباً زوال یافته است- توسط کی- اربابیها- چهره عمومی آنها- داستان از نو شروع میشود- پذیرائی در بمپور- رفتار زشت و برخورد ناهنجار رئیس- عصای فولادی او- ضمن داستانی کوتاه‌نظر و

احترام او نسبت بیک افسر انگلیسی شرح داده شد- شام مختصر- آز و طمع رئیس- نصیحت خاص او بمولف- دشمنی با فارسها- نظری در آن‌باره- سوالات مؤلف از او- جوابی تند و سرگرم‌کننده- نظری در آن‌باره- امتناع از کمک بمولف- سلاحهای کمبری را میخواهد- امتناع شد- غفلت در ارسال غذا- گدائیهای گوسائی برای خودش و همراهان مولف- دوستی رک‌گو- نظر او- مولف مجبور شد سلاحهای کمبری را بدهد- رفتن از بمپور- توصیف آن محل- مردم بمپور- طایفه- خانواده رئیس- شانزده زوجه- مؤلف جواترین آنها را می‌بیند- حضور او بر چه حمل گردید- حدسیات مؤلف- درآمد رئیس- برادران- زبانی که در اینجا صحبت میشود- چهل کیلومتر پیشروی- چاه- خشک‌رود کاسگین- چشمان مؤلف در نتیجه تابش آفتاب و درخشش نور خورشید بیمار میشود- رسیدن به ده بزمان- پذیرائی- پند رئیس- توجه- یک روز توقف- چاه آب گرم جالب- توصیف آن و آبش- تپه‌های آتشفشانی- روایت- نظریات رئیس- نام تپه- نوشادر و گوگرد آنجا یافت میشد- بی‌صبری مؤلف- رئیس آنرا دریافت- راهنما می‌آید- مهمان‌نوازی و مهربانی که درباره مؤلف مرعی گردید- سپاسگزاری او- تشکر پر از احساسات همراهان از رئیس

۲۰۴-۱۸۷

بخش سیزدهم: خروج از بزمان- مؤلف راهنمای خود را مرخص مینماید- علت- راهنمای دیگری اجیر می‌کند- راه- وضع طبیعی محل- ده بزمان- آخرین ده در بلوچستان- توصیف آن- چگونگی بناها- سردار یا رئیس-

طایفه‌اش - عایدات - رفتار و سنن - زبان - کسب‌وکار - راه بیابانی و عریان - گرمای فوق‌العاده - مؤلف و همراهانش از تشنگی رنج می‌برند -

نظر او در آن موضوع - با دیدن سراب بر هیجانات افزوده شد - علت متصوره این پدیده - پیدایش غیرعادی آن در روی تپه‌ای - راه‌پیمائی در شب - چاهی بنام گهگان - نمک - رسیدن به ریگان در ناحیه نرمان شیر - اراضی بین راه بسیار متنوع است - گرما مانند روز قبل فوق‌العاده است - کوه‌های برف‌دار - اثر آنها - پذیرائی در ریگان - مراقب - راهنمائی ضروری رئیس - یک روز توقف - ریگان - توصیف آن - احتیاطاتی که مردم بکار می‌برند - رئیس - خانواده‌اش - خریدبازی - چطور بازی میشود

۲۰۵ - ۲۱۶

بخش چهاردهم: مؤلف از ریگان حرکت میکند - به برجا میرسد - سرزمین بین راه - بی‌احترامی رئیس - مؤلف خود را تاجری انگلیسی معرفی میکند - نتیجه مجادله - شهر نعیم‌آباد - رئیس - غایب - خط مشی حاکم ایرانی - توصیف نعیم‌آباد - اجیر کردن مجدد راهنما - نادرستی او - شهر جمالی - دیدار رئیس نعیم‌آباد - مؤلف خود را معرفی مینماید - قصد از آن - یادآوریه‌های رئیس - نامه‌ای جهت فرماندار شهر بم میدهد - ده لرآباد - سرزمین بین راه - مؤلف به بم میرسد - بانتظار فرماندار میماند - فرماندار میرسد - تعجب از البسه مؤلف - توصیف آن - تالار پذیرائی - راهنمائی مودبانه فرماندار - سن - سرزمین اجدادی - آمادگی برای مسافرت - خروج از بم - آسیای آبی - بی‌احترامی و مجادله یک سید - مؤلف را بعنوان یک نفر افغانی معرفی مینماید - علت از اشتباه بیرون آوردن او - محاوره - توهین‌آمیز طرق خاموش کردن وی - سوال خوشبختی‌آمیزی که از مؤلف نمود - چطور جواب داده شد - نتیجه - ناحیه نرمان شیر - مرزها - کروک حاکم‌نشین آن - تاریخ مختصری درباره ناحیه و مردم آن - خاک - آب و هوا - عقیده

مؤلف - عایدات - محصولات - شهر بم - قلعه‌ای بسیار محکم - توصیف آن - شهرت - چه زمانی مشهور شد - لطفعلی خان زند را اینجا دستگیر کردند - خرابه‌های وسیع - شکوه باستانی - فواره مشهور - فایده آن - مکان بم مناسب آن است - داستان از نو شروع میشود.

۲۳۱-۲۱۷

بخش پانزدهم: راه ادامه می‌یابد - سرزمین بین راه - سرایه - ده سبزستان - شهر تهروت - رودخانه اشکو - توصیف آن - بستر زراعت شده - اراضی متروک - راه ناجور - اجبار براه‌پیمائی - شهر ماهان - توصیف - آباد - کاریزها - چطور ایجاد میشود - فواید آنها - بکاروانسرا می‌رود - مزاحمت ملاقاتیان - نان - یاسهائی در آن باره - پیغام شاهزاده - جواب - نامه بژنرال مالکم - ملاقات شاهزاده - پذیرائی - سوالات شاهزاده - گزارش - لباس و قیافه شاهزاده - شخصیت او - مشکوک - اقامت موقت در کرمان - مؤلف بانتظار کارگزار یا پیشکار میماند - بسیار مودب - علت توضیح داده میشود - نهار ایرانی - قلیانها - توصیف هردو نوع - قهوه - میوه‌ها - گوشت و خورش‌ها - شربت - این غذای اصلی است - ناسازگاریها - روش نفرت‌انگیز غذا خوردن - شرح خصوصیات ایرانیها - خلاصه عقاید مؤلف درباره اجتماع ایران - گستاخی یکی از نوکران شاهزاده - رفتار مؤلف در مقابل آن - اثرات خوب آن - رقص خرسها و خرسداران - زندگی ناجور آنها - شاهزاده در منصب قضا و دادرسی یک قاتل می‌نشیند - مجازات وحشتناک و اعدام برقرار میگردد - آشفتگی ساکنان شهر - لباس غضب - رنگ آن - وحشتی که ایجاد میکند - آرامش بیرحمانه شاهزاده - پیشنهاد غریب یک ایرانی بمؤلف - جوابش - آئین توبه موثری که مسلمانان شیعه انجام دادند.

احساساتی که بخاطر آن بوجود آمد- فرومایگی فوق العاده شاهزاده- رفتار مؤلف در آن خصوص- او از کرمان بقصد شیراز حرکت میکند- در بخشی که میآید بمقدار زیادی از ایالت و شهر کرمان صحبت میشود-

۲۴۹-۲۳۲

بخش شانزدهم: ایالت کرمان- مرزها- تقسیمات- طول- عرض- خاک- کوهها- چهره سرزمین- رودخانه ندارد- چشمهها- قناتها- پیشروی صحرا- برف در تابستان باقی میماند- اثرات بد در آبوهوا- گرمسیر- شهر کرمان- محل و موقع- زمانی پرثروت بود- علت آن شرح داده شد- سوابق قدیمی آن- روایاتی درباره اسم آن- کنجکاوانه- آنها چه امری را ثابت می کنند- فاتحان مختلف این شهر- آخرین محاصره- توسط کی- منقرض کردن آخرین سلطان زند- وحشیگری عمومی پادشاه فعلی- ستمگری و وقاحت سربازان و سپاه او نسبت بمردم شهر کرمان- شهر بی جمعیت شده با خاک یکسان گردید- چه موقع دوباره ساخته شد- قصر والی- بازارها- کاروانسراها- جمعیت- تجارت- کارگاهها- پشم کارامانی- شالهایی که از آن بافته میشود- حقیقتی جالب درباره آنها- نرمی و لطافت اعجاب انگیز پشم- طرز آماده کردن و تابیدن آن برای دستگاه نساجی و بافندگی- صادرات و واردات کرمان- عایدات- چه طور تشخیص داده شد- عایدات ایالت- شهرها- گمبرون یا بندرعباس- فاصله آن تا کرمان- وضع راه- شرح مختصر تاریخ این شهر- در حال حاضر در دست کیست- خراج- وضع واقعی و فعلی- جمعیت- صحرای کرمان- وسعت- مصائب سپاه افغان در عبور از آن- شهر خبیص- مکانی جالب- ساکنان- حرفه آنها- راه و داستان از نو شروع میشود ۲۶۳-۲۵۰

بخش هفدهم: روز خوشبختی آور- پیام آوری از شیراز- ده رباط- اراضی بین راه- قلعه باغین- راه طولانی- رسیدن به قلعه آقا- سرزمین- بازار- رئیس- سوءظن او نسبت بمولف- ادب- قلعه پاقلعه- راه شهر یزد- راه پر از راهزنان- احتیاطات قبلی- کتلها یا معابر- شهر مینان- از غارها تشکیل یافته است- توصیف آن- ساکنان آن- مسلمانان مبتدع هستند- عقاید ایشان- آزاد گذاشتن مردم در عقاید مذهبی- در ایران بیشتر از هرجا- علت شرح داده میشود- عادات مردم مینان- راه ادامه می یابد- سرزمین- شهر بابک- باغهای زیبا- محصول میوه فراوان و باورنکردنی- بازارها- شکل شهر- مقر نایب الحکومه- رسیدن برباط- راه اصلی- دشت حاصلخیز و غنی- تنباکو و گل سرخ- سیدهای رباط- مرد محترم- نزاع مضحک- کشتی گیری- ده خراه- دشت لم یزرع- قلعه خونسار- رود آب شور- پیدایش آن و دشت- سرزمین پرمنظره- ایلات- دره رمانتیک خونسار- ده مزار- بی بازار- پیشروی- توقف- راه بد- گردنه ارسنجان- از کی باین اسم نامیده شد- شهر ارسنجان- باغها- رودها- ده کنجان- رودبند امیر- حاصلخیزی و ثروتمندی نواحی مجاور- راه- کانالها- عمق زیاد- پل بند امیر- وضع خراب آن- احساسی بر این رودخانه- حقیقتی که بخاطر آن ثابت گردید- مؤلف به شیراز میرسد- توجه کارگزار یا پیشکار- ملاقات او و شاهزاده- دلایلی که باستناد آن مؤلف شرح سفر خود را خاتمه میدهد- باغ جهان نما- مقبره حافظ- خروج از شیراز- شهر زرقان- پرسپولیس- راه سرحد- مرز ایالت فارس- شهر یزد خواست- سرمای شدید در شب- توقف در اصفهان- کاپتن کریستی هم سفر مؤلف به او می

پیوندد- احساس او در این واقعه- قصرها و سایر دیدنیهای اصفهان- نقاشی ها- شیشه رنگی- میناکاری- بازارهای اصفهان- وسیع- نظیرش هم در شیراز و هم در کرمان- خروج از اصفهان- رسیدن به کاشان- شرحی درباره آن شهر و محصولات آن- مسافرت سریعی که از جانب مؤلف و همراهان بعمل آمده- ده میانه- قافلان کوه- رود قزل اوزن- پل- منظره جالب- پیوستن به ژنرال مالکم در مراغه- کاپتن کریستی اقامت در ایران را انتخاب می کند- بچه منظور- خلاصه ای از شرح مسافرت او پس از جدائی از مؤلف در نوشکی- میسیون از مراغه می رود- رسیدن به بغداد از طریق صحنه و کرمانشاه- عبور از سفلاهی رودهای دجله و شط العرب- توقف مؤلف در بصره- مراجعت به بمبئی

۲۶۴-۲۸۱

بخش ضمیمه: خلاصه وقایع مسافرت کاپتن کریستی پس از جدائی از ستوان پاتینجر

مقدمه

پیروزیهای ناپلئون بناپارت در جهانگشایی یکی از وقایع برجسته تاریخ اروپا است.

این فتوحات دو اثر مهم بخشید: یکی نشر افکار انقلابی در پاره‌ای از کشورهای دیکتاتوری اروپا و دیگر عظمت بی‌نهایت فرانسه و بهم‌ریختن موازنه قوا در اروپا. از انتشار افکار آزادیخواهی، انگلستان که خود کشور مشروطه و متکی به نیروی مقننه و آزادیخواه بود بیمناک نبود ولی از ترقی سریع قدرت کشور فرانسه و تغییر اوضاع سیاسی اروپا اندیشناک و بهمین جهت بر ضد ناپلئون وارد مبارزه شده خود را در اروپا و جهان بزرگترین دشمن ناپلئون نشان داد.

در جنگهای خشکی سپاه متشکل و تازه‌نفس ناپلئون همه‌جا فاتح بود و جز انگلستان همه در برابر ناپلئون تسلیم شدند ولی انگلستان پایداری کرده حتی در نبردهای دریائی قوای فرانسه را از پای درآورد و در نتیجه ناپلئون برای تضعیف و دور نمودن نیروی دریائی بریتانیا از آبهای اروپا نقشه‌ای طرح کرد باین ترتیب که با اتحاد با دولت عثمانی از راه ایران بهندوستان مستعمره آن کشور حمله ببرد و انگلستان را مجبور نماید برای حفظ این مستعمره زرخیز نیروی دریائی و قوای نظامی خود را در اقیانوس هند متمرکز کند و آنگاه نیروی فرانسه و اسپانیا و هلند متفقاً بجزایر بریتانیا حمله نمایند.

بدین جهت فرانسه برای اجرای نقشه حمله بهندوستان درصدد دوستی و اتفاق با ایران برآمد و سرانجام موجب پیدایش رقابت شدید سیاسی بین فرانسه و انگلستان در ایران گردید. فرانسه می‌خواست راه حمله بهندوستان را در ایران هموار نماید و بریتانیا کوشش میکرد که با ایجاد موانع و مشکلات، نقشه ناپلئون را خنثی نماید.

این اوضاع چنان اقتضا نمود که دولت بریتانیا برای حفظ مستعمرات آسیای جنوبی و هندوستان با ایران که از لحاظ همجواری و موقع جغرافیائی و تسلط بر معابر و رود بهند قدرتمند بود روابط دوستانه‌تری برقرار سازد و لذا به تجدید روابط با ایران پرداخت.

در سال ۱۸۰۰ میلادی سر جان مالکم (Sir John Malcolm) از طرف فرماندار کل هندوستان و امپراتور بریتانیا سفارت ایران مأمور شد و در این سفارت به عقد قراردادی با فتحعلیشاه قاجار موفق گردید که قسمتی از منابع استعماری بریتانیا را فراهم نمود. مالکم پس از سه ماه توقف در تهران همراه با حاجی خلیل خان قزوینی سفیر فوق العاده فتحعلیشاه به هندوستان بازگشت. در سال ۱۸۰۳ محمد نبی خان سفیر ایران در هندوستان از هند احضار شد و روابط ایران و انگلیس تا اواسط سال ۱۸۰۶ تقریباً قطع و دولت ایران مشغول توسعه روابط خود با ناپلئون بود. در این ایام سر جونز Sir Jones کنسول انگلیس در بغداد و مأمورین سیاسی انگلیس در بین النهرین مراقب جریانهای سیاسی ایران بودند و کوشش می کردند عملیات دولت فرانسه را در ایران خنثی کنند. از سال ۱۸۰۶ انگلستان درصدد تجدید روابط سیاسی و اعزام سفیر بایران برآمد و در نتیجه سر جان ملکم سفیر انگلستان بار دیگر مأمور دربار ایران شد ولی فتحعلیشاه بخاطر روابط دوستانه با ناپلئون از ورود وی بایران جلوگیری کرد.

ناپلئون بخاطر حوادث سیاسی و نظامی اروپا نتوانست به تعهدات خود نسبت بایران عمل کند و در عوض عمال انگلیس بوسایل مختلف ناکامی سیاست فرانسه را در ایران فراهم می کردند. نقض عهد ناپلئون و بی ثباتی تعهدات او مردم ایران را نسبت بفرانسه بدبین ساخت و احساسات عمومی مردم با مقاصد امپراتوری بریتانیا موافق آمد. مایوس

شدن فتحعلیشاه از ناپلئون و پیشنهادهای سر هارفورد جونز (کنسول سابق انگلیس در بغداد) سفیر اعزامی انگلیس که ظاهراً بنفع ایران بود منجر بخروج هیأت اعزامی ناپلئون از ایران و ورود سفیر انگلیس بایران گردید (۱۸۰۹ میلادی).

بعد از ورود سر جونز بتهران و تهیه مقدمات قرارداد، سر جان ملکم بار دیگر از طرف فرماندار کل هندوستان بایران آمد و بحضور شاه رسیده در اتمام و امضای قرار دادها کوشش کرد و شاید نقش عمده‌ای در جلب اعتماد و دوستی در باریان داشت و مقاصد استعماری انگلستانرا بیش از همه قوت بخشید. از جمله مأمورین سیاسی و نظامی هیأت ژنرال مالکم دو افسر نیروی انگلیس در هندوستان سروان کریستی و ستوان پاتینجر بودند که مأموریت داشتند از راه خشکی قدرت طبیعی، اقتصادی، نظامی و راههای سوق الجیشی مناطق بلوچستان و ایران جنوب شرقی را بررسی کرده ارزش اردو کشی در این نواحی را تعیین نمایند. دو افسر جوان و ورزیده نیروی پادشاهی بریتانیا مأموریت خود را بنحو احسن انجام دادند و چون پس از شکست ناپلئون و ختم نفوذ سیاسی و نظامی فرانسه در ایران و رفع تهدید حمله به هندوستان علتی برای مخفی نگهداشتن قسمتی از شرح این مسافرت وجود نداشت ستوان پاتینجر اجازه یافت شرح مسافرت و

نقشه مسیر خود را بصورت کتابی منتشر کند و در سال ۱۸۱۶ میلادی در بریتانیا انتشار یافت. این کتاب مشتمل بر دو قسمت مجزا و در واقع دو کتاب است. یک قسمت سفرنامه‌ای حاکی از شرح عادات و آداب و سنن مردم و جماعات مسیر مسافرت و خلاصه اوضاع جغرافیائی نواحی و قسمتی دیگر مشتمل بر تاریخ بلوچستان و سند که اینک سفرنامه آن که از نظر اطلاعات جغرافیائی و اجتماعی جالب‌تر است تحت عنوان سفرنامه پاتینجر ترجمه و در کتابی تدوین و تقدیم می‌گردد.

مترجم

+++++

مقدمه (مؤلف)

مقاصد کشور فرانسه در هندوستان - اعزام سفیر به ایران - مأموران مخفی - سرتیپ مالکم و سر هارفورد جونز به تهران اعزام شدند - چرا نفر دوم را فرستادند دستوراتی که به ژنرال مالکم داده شده بود - لغو سفارت و احضار او - مأموریت دوباره - موضوع موردنظر - کاپتن کریستی و مؤلف داوطلب خدمت شدند - پذیرفته شد - دستورها و تهیه مقدمات سفر - موانعی که مورد توجه قرار گرفت و پیش‌بینی شد - بعنوان عامل مختار تاجر بومی اسب معرفی شدیم - چه طور مجهز شدیم.

در سالهای ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ میلادی ادعای دیرینه ناپلئون بناپارت برای حمله و اردو کشی به هندوستان انگلیس چنان جدی و مسلم گردید که اهمیت اجرای آن لشکرکشی دولت ما را چه در بریتانیا و چه در خارج از انگلستان باین نتیجه رسانید که می‌بایست جهت خنثی کردن کوششهای دولت فرانسه در وصول به هندوستان قدمهای قطعی و مصمم بردارد. در اواخر سال ۱۸۰۷ دولت فرانسه سفیری بدربار ایران فرستاده بود که ویرا با نهایت ادب و نزاکت سیاسی و مشحون از عوالم دوستی و محبت پذیرا شدند و در همان حال مأموران

مخفی و جاسوسهای فرانسه با دقتی خاص مأموریت یافتند تا در نهایت کوشش و بسیار ساعی و دقیق و بهر وسیله که ممکن باشد بجهت پیروزی مطلق و غایی اجرای هدفهای ناپلئون و کشور فرانسه اطلاعات لازم محلی را جمع‌آوری نمایند.

از این رو حکمران کل هندوستان در ماه فوریه ۱۸۰۸ میلادی سرتیپ مالکم را بعنوان فرستاده سیاسی به دربار ایران گسیل داشت و در حدود همان ایام سر هارفورد جونز بعنوان سفر سیاسی از دربار انگلستان به قصد ایران اعزام شد. جونز بفرمان امپراتور بریتانیا با استوارنامه سیاسی و اختیارات خاص و جاه و جلال و شکوه ویژه‌ای بایران فرستاده شد تا در انجام مذاکرات و عقد قراردادهای با فرمانروای امپراطوری ایران قدر و منزلت و توفیق او بحدی باشد که تجلیل و مقبولیت ملحوظ شده در پذیرش نماینده فرانسه ناچیز بتصور آید.

حکومت بنگال بطور کلی از ژنرال مالکم خواسته بود کوشش و جدیت همه جانبه‌ای بکار برد تا ماهیت و قدرت و منابع و ارزش کشورها و سرزمینهای را که ممکنست از آن طریق، ارتشی اروپائی به سوی هندوستان پیش رود معلوم و مسلم نماید و بهمین جهت بوی اجازه داده شد بود که بجهت پیش‌برد هدف و مقصود موردنظر و دریافت نتیجه‌ای نافذتر و موثرتر، تا آن حد که تصور می‌کند، هر تعداد افسر یا نقشه‌بردار لازم دارد بعنوان دستیاران سیاسی از میان افسران انتخاب نماید.

وقایع بعدی که بحث مفصل در آن باره بکلی بموضوع سفرنامه مربوط نیست موجب شد که دولت علیّه ما سرجان مالکم را احضار کند و مأموریت او را تا نیمه آخر ۱۸۰۹ بتعویق اندازد و در این سال بود که برای بار دوم و در مسیر مسافرت خود به پایتخت ایران وارد بمبئی گردید. کاپتن چارلز کریستی Captain Charles Christie افسر هنگ پنجم پیاده‌نظام بومی هند (Bombay Native Infantry) و من در همان ایام

از مأموریت سیاسی سند که از جانب فرمانفرمای کل بما محول شده بود بازگشته بودیم و ضمن آشنا شدن با طرح پیشنهادی مشتمل بر سیاحت و تفحص و بررسی نواحی بین هندوستان و ایران داوطلب مسافرت باین منطقه گردیدیم که شرح مفصل آن در صفحات بعد می‌آید.

پس از آن که درخواست و خدمت ما پذیرفته شد و اولیاء حکومت بمبئی اجازه لازم را دریافت داشتند، ژنرال مالکم بمن دستور داد خود را به کاپتن کریستی معرفی کرده زیر نظر و برحسب اوامر او بخدمت مشغول گردم و کاپتن نیز دستورات لازم را از ژنرال دریافت کرده بود. این اوامر فحو او مفادی نامحدود داشت زیرا طبیعت و ماهیت انجام مأموریتی که بما ارجاع شده بود نیز چنین اقتضا میکرد.

این دستورها توجه ما را بنکات مهمی که بیشتر موردنظر و خواسته حکومت و دولت بود جلب مینمود و با مجوزات مقاصد آزاده و روش عارف بحقیقی که در مقیاس اصلی مأموریت اظهار شده بود مطابقت و موافقت میکرد. لیکن درعین حال بطور کامل بما اجازه داده شده بود تا بجهت پیشرفت مقاصد اصلی مأموریت، نوع مسافرت و مقصد نهائی را خود انتخاب کنیم و در واقع اختیار در اجرای سایر نکات متوسط و غیرمهم از قبیل - برگزیدن عملیاتی که تصور میرفت در پیش آمدها و شرایط محیطی که با آن روبرو میشویم مقرون بصرفه و صلاح باشد. فقط موکدا و قطعا یادآور شده بودند که خود باید مراقب سلامت و امنیت شخصی بوده آنها بیش از هر مطلب و موضوع دیگر مورد توجه قرار دهیم.

بطور کلی خاطرنشان شده بود که مانع بسیار اصلی و مهم در انجام و تکمیل مأموریت و تعهداتی نظیر آنچه که کاپتن کریستی و من میبایست انجام دهیم از آغاز و اولین قدم آن شروع شده است زیرا مشکل عمده پیاده شدن در ساحل و آغاز مسافرت از محلی است که آسیائی‌های ساکن در آنجا نسبت به اروپائیان مظنون بوده

با خارجیان اروپائی نامهربان و ناسازگارند در حالیکه مردم دور از ساحل و در داخل آن مناطق دشمنی و عداوتی با اروپائیان ندارند. بنابراین ترتیب و تهیه مقدمات و تعیین بندری که باید در آن پیاده شده از آنجا کار خود را آغاز کنیم برایمان مهمترین و اساسی ترین مسأله بود و خوشبخت بودیم که توانستیم یکی از این نوع مسافرتها را بدون برخورد با اشکال و ایرادی با موفقیت انجام دهیم.

تاجری هندو، بسیار محترم و ثروتمند بنام سوندرجی سیوجی (Soonderjee Sewjee) که از سالهای بسیار پیش پیمانکار تهیه اسب جهت سواره نظام حکومت استانهای مدرس و بمبئی بود پیشنهاد کرد (بعنوان مشاوره آنها بهترین وجه و روش شروع کار و پیشروی ما میدانست) تا ما را در لباس نمایندگان مختار خود با نامه‌ها و صورت حسابها و براتهای معتبر جهت خرید اسب به کلات پایتخت بلوچستان روانه نماید و معتقد بود از آن شهر بعد میتوانیم با کسب اطلاعات محلی بهترین راه را انتخاب کرده دنبال کنیم و مومن بود که حتی در بدترین وضع یعنی هنگام فرار اجباری

ممکنست از راهی غیر از راه ورودمان، بسوی ساحل بازگردیم که تازه در نتیجه فرار و عبور از آن راه هم بدون شک این فرصت را می‌یافتیم تا قسمت عمده‌ای از آن کشور و سرزمین را ببینیم.

بنابراین براتها و حواله‌ها و نامه‌های ما آماده شد و مقرر گردید گماشته‌ای هندو یا عامل و نماینده سوندرجی بنام پیتمبر داس (Peetumberdass) تا کلات همراه بیاید و بدین‌گونه هیأت آشکار ما در نقاب عملیات بازرگانی مستور گردد و ما را در سلک سوداگران اسب موجه‌تر بنمایاند. کاپتن کریستی و من نیز دو مرد هندی انتخاب کردیم و آنانرا بوعده تحف و هدایای فراوان برازداری متعهد نمودیم. امانت و وفای ایشان در طول مسافرت عالی‌ترین سرمشق و بهترین نمونه رازداری و فداکاری بود. همچنین مقداری قابل، پول طلای ونیزی (Venetians) همراه برداشتیم و آنها را بعنوان ذخیره‌ای برای روز مبادا و مصرف در صورت احتیاج مبرم در کمربندهائی که در زیر لباس و بدور کمر بسته

بودیم پنهان کردیم. باضافه این ذخیره نقدی، کاپتن کریستی اجازه داشت هر قدر که لازم داشته باشد بحساب حکومت بمبئی در وجه سوندرجی سیوجی برات بکشد. برای پیروزی و غلبه بر موانع و رهائی از مشکلات و خطرهای احتمالی همه وسایل و تجهیزات فراهم شده بود بحدی که میتوان گفت هیچ‌چیز از ما دریغ نشده بود. ماه دسامبر ۱۸۱۰ در تهیه وسایل و فراهم نمودن مقدمات سفر گذشت و من داستان مسافرت خود را از روز خروج از استان بمبئی شروع می‌کنم.

(۱) - در صفحه ۷ اصل کتاب قید شده است که (غروب روز دوم ژانویه سال ۱۸۱۰ میلادی کاپتن کریستی و من در بندر بمبئی بر قایق ... سوار شدیم) بنابراین باید ماه دسامبر ۱۸۰۹ صحیح باشد: توضیح مترجم

بخش اول

عزیمت از بمبئی - لباس مبدل - پوربندر - شهر و تجارت - گجرات - عزیمت از پوربندر - سواحل نمناک سند - رود سند - بندر اسکندر - سون منی - پذیرائی - حادثه - تجارت - هندوان - رودخانه - آب مشروب - خانه‌ها - عزیمت از سون منی - بلوچهای بزنجاب^۲ - ده شیخ کرج - ده اتل - جویبارها - مولف و دوستان کشف شده‌اش - چاهها - بلا - گورستان جشن - مسابقه اسبدوانی - شتران - چالاکی - پیغام جم - نامه‌ای از سند - ملاقات جم - پذیرائی - محاوره - دعوت از ما - فرامین و توصیه‌ها - زبان - لباس - دربار - نامه‌ای از مسقط - عادات - توصیف شهر بلا - ملاقات تجار - نیرنگ کاپتن کریستی - تحفه‌ها - جم دریا خان - محاوره - بزهای کوهی - براهوئی‌ها - همراهان جم - کوشش برای شناسائی ما - نامه‌ها - راناست.

غروب روز دوم ژانویه سال ۱۸۱۰ میلادی کاپتن کریستی و من در بندر بمبئی بر قایق محلی کوچکی که برای عزیمت ما به بندر سون منی Son-meany کرایه کرده بودند سوار شدیم

قایق بزودی از تجمع مسافرین سنگین شد و فردا صبح معلوم گردید غیر از قایق رانان و دو خدمتگار هندی و گماشته یا نماینده سوندرجی sunderjee چند نفر اسب فروش افغانی که در راه مراجعت بوطن بودند با ما همسفرند. بخاطر جلب آشنائی جای کافی بتازه‌واردین دادیم و امیدوار بودیم پس از رسیدن بخشکی از این دوستی و ابراز محبت بهره‌برداری کنیم.

وقتی سوار قایق میشدیم هوا کاملاً تاریک بود و نسیم خنک و مفرح ما را در مسافت قابل توجهی بداخل دریا کشاند. شب‌هنگام از شناخته شدن خویش بی‌می‌ناشتیم و برای آنکه در روشنائی روز شناخته نشویم لباس و هیات اروپائی را بلباس و چهره محلی مبدل کرده و آنچنان تغییر قیافه داده بودیم که تصور شناسائی ما نمیرفت با همه احوال افغانها در وجود ما دقیق شده و سرانجام از رنگ پوست تشخیص دادند که اروپائی هستیم. معه‌ذا بنظریات و مقاصد واقعی و خصوصیات ما مشکوک نگردیدند. در طی سفر دریافتیم که دو سه نفر از افغانها باهوش‌تر و از تمدن بیشتری بهره‌ورند و ضمن آشنائی و گفتگو اطلاعاتی بما دادند که بسیار جالب بود و در واقع پایه و اساس طرح نقشه‌های آینده و برنامه مسافرتان گردید.

در هفتم ژانویه ارتفاعات جوناگر Joonagur واقع در ساحل گجرات، از دور نمایان گردید و فردای آنروز در پوربندر Poorbandar لنگر انداختیم. علت اصلی توقف، مذاکره حضوری با سوندرجی بود که با موافقت سیاسی راجه در استخدام حکومت بمبئی خدمت می‌کرد. برای آنکه بتوانیم بقدر کافی در این محل توقف نمائیم چنین شایع کردیم که آب مصرفی تمام شده و مجبوریم در بندر لنگر بیندازیم. بمحض توقف کشتی بادبانی، من و کریستی بساحل رفتیم و دو روز در منزل کاپتن ماکسفیلد Caqtain Maxfield عضو کمپانی دریائی s, Honorable Company Marine و رئیس گمرک (Custom Master) محل ماندیم.

پوربندر در ساحل جنوبغربی گجرات در یک شکاف دریائی احداث گردیده و در واقع شهر بزرگ و پرجمعیتی است که ساکنین آن در تجارت پررونقی با بمبئی و سند و مالابار مشغولند. تمام اراضی این ناحیه هموار بوده فقط رشته کوهستانی در فاصله ۱۲ تا ۱۴ میلی آن دیده می‌شود.

روز دهم ژانویه بر قایق سوار و از پوربندر خارج شده بسمت شمالغربی پیش رانیدیم نسیم دریائی شرقی در تمام طول شب میوزید. سرمائی فوق العاده بر همه جا مستولی گشته و شب‌نم سنگین چون باران همه چیز را مرطوب و خیس کرده بود. در ظهر روز پانزدهم از دیدن ساحل سند خشنود، خودمانرا نزدیک این سرزمین حس می‌کردیم. رودخانه سند با دهانه‌ای عریض بدریا میریخت و امواجی سبک ایجاد می‌کرد که بر دریای ساکن و بی رنگ چنان جلوه‌ای میداد که شخص ناآشنا را برمی‌انگیخت چنان پندارد که آبی بعمق چند اینچ بر روی ساحلی هموار و پست در چین و شکن است. پس از عمق‌یابی دریافتیم که عمق آب در مجاورت ساحل بچند فاتم^۳ میرسد.

ساعت ۸ بعد از ظهر همانروز از بین دماغه مواری MOWAREE یا مونز MONZE و جزیره چورنا Churnal گذشتیم. عرض تنگه در این معبر ۱/۴ میل ولی عمیق و خالی از خطر بود و در هنگام عبور از آن وسط تنگه را انتخاب کردیم. جزیره چورنا در زیر مهتاب نظیر ساحل مقابل خالی از سکنه بنظر می‌آمد. نه آبی شیرین داشت و نه سبزه‌ای بر آن رسته بود.

خلیج کوچک سون مینی بین پیشرفتگی دماغه مونزو جزیره چین لی در یک سمت و دماغه اوربوو Urboo یا عربه در سمت دیگر واقع شده، آب آن بسیار آرام بود و گفته میشد که عاری از صخره‌ها و تپه ماسه‌های دریائی^۴ بوده و می‌تواند کشتیهای اقیانوس‌پیمای بزرگ را بپذیرد و مشهور است که نئارک مدتی در این خلیج متوقف بوده است. این محل توسط دکتر ونسان VINCENH از قول آریان مورخ مشهور بنام بندر اسکندر توصیف شده و وصف آن بطوری دقیق با وضع موجود مطابقت می‌کند که می‌تواند گواه بارزی بر نوشته مورخ یونانی باشد.

در ساعت یک بعد از ظهر روز شانزدهم ژانویه در بارانداز رودخانه پورعلی POORALLY لنگر انداختیم. دهکده سونمینی در شمالشرقی و در فاصله تقریبی دو میلی ما قرار دارد. برای استفاده از مد آب تا ساعت ۳ بعد از ظهر صبر کردیم و همگام با شروع مد قایق ما نیز بسمت دهکده پیش میرفت و سرانجام ساعت ۵ در نزدیک دهکده (بندر) لنگر انداختیم. گماشته هندی خود را بساحل فرستادیم و او بزودی با یک قایق کوچک^۵ به‌همراه نماینده دیگر سوندرجی برای حمل باروبنه ما بازگشت. از دیدار نماینده دیگر سوندرجی خیلی خوشحال شدیم زیرا وی مردی مطلع و وارد بود و بهمین جهت از فصل پیش برای خرید اسب و تهیه وسایل سفر و کسب اطلاعات لازم به بلوچستان فرستاده شده بود و اینک می‌توانست اخبار و اطلاعاتی جالب بما بدهد.

با راهنمایی او دیروقت بخشگی پیاده شده و بمنزل شخصی بنام راناست RANASSETT هدایت شدیم. راناست، اجاره‌دار گمرک محل با چهار پنج تاجر هندی در کنار آتشی عظیم و شعله ورنشسته بود و ما در چنین موقعیتی بعنوان اروپائینی که در خدمت سوندرجی مشغولند معرفی شدیم. راناست ما را با ادب و مهربانی تمام پذیرفت و پس از انجام تعارفات و تشریفات وانمود کرد که مطیع اوامر ارباب ما است و از اینکه آنطور که لازمه دوستی و شرط ادای رفاقت باشد نمی‌تواند خدمتی شایسته بکند شرمنده است و تمنی کرد بر وی منت گذارده و اجازه دهند تا نهایت کوشش و جد و جهد را در اجرای اوامر و خواسته‌های ما بکار برد. از محبت و مهربانی وی تشکر کردیم و پس از چند دقیقه‌ای برخاسته بکلبه کوچکی راهنمایی شدیم. کلبه با همه کوچکی از بهترین نوع خود در آن ده بود. کلبه برای زندگی ما آماده شده بود و پس از چندی از طرف اجاره‌دار نان و شیر یا بهتر بگوییم شام ما را آوردند. پس از صرف شام خوشحال

از اینکه پس از این مسافرت طولانی در زیر سقفی بسر می‌بریم و از گزند آفتاب و نم دریا و سرمای شب درامانیم بخواب رفتیم.

۱۷ ژانویه- در این صبح سرمان را تراشیده و لباس کامل محلی پوشیدیم بطوریکه براستی قیافه‌ای مسخ شده پیدا کردیم.

سپس راناست بکلبه ما آمد و کاپتن کریستی از وی خواهش کرد که تا بلا (Bela) (شهر اصلی این ناحیه و مرکز زندگی رئیس محل)^۶ همراه بیاید و او هم موافقت کرد. وی نیز متقابلاً درخواست کرد تا وسایل عزیمت ما را از بلا- بکلات پایتخت بلوچستان فراهم کند. پس از تعارفات و قول و قرارها مصلحت دیدیم تا اجناس مختلفی را که بجهت پیشکش از بمبئی خریداری و همراه آورده بودیم بوی عرضه داریم و از ارزش و کیفیت و اقتضای آنها برای هدیه و پیشکشی مطلع گردیم. رانا گفت چیت و پارچه‌های گلدار خیلی مورد توجه قرار می‌گیرد و تفنگ‌ها و چاقو و شمشیر و آلات شیشه‌ای هم از این لحاظ کالای خوبیست. مقداری از این اجناس را سوندرجی بما داده بود و اغلب نیز از بهترین نوع کالای معمول آنروز بودند. تعدادی پتوی اسکاتلندی بنابر توصیه‌ای که بما شده بود در زمره این تحفه‌ها بودند ولی راناست این کالا را تأیید نکرد و معتقد بود که کوملی‌های^۷ خودشان (پتوی دست‌باف محل وزیر) نظیر آنهاست و جلوه‌ای نخواهد داشت در حالیکه بعدها این ادعا رد گردید و پتوهای اسکات بیش از هر کالای دیگر مورد تحسین و تمجید قرار گرفت. رانا در موقع خروج از کلبه گفت، دیروز عصر شخصی را بجنگل فرستاده تا برای مسافرت ما شتر بیاورد و انتظار داشت شترها تا شب برسند و بدینجهت پیشنهاد کرد فردا صبح مسافرت بسوی بلا را آغاز نمائیم.

اینروز عید قربان مسلمانان بود و ما تمام هم‌سفران افغانی را به ناهار دعوت کردیم و دوستان افغانی با حرص و ولع بیحد خوش‌خواری و پرخوری کردند. من جشن و سرور دیگری بین مسلمانان آن سامان ندیدم زیرا مردم بقدری فقیر بودند که قدرت تحمل مخارج جشن و سروری را نداشتند. بعد از ظهر آنروز یکی از افغانها بنام نیکنام درخواست استخدام و خدمتگزاری در دستگاه ما نمود، ما از آن نیز استقبال کردیم.

^۶ (۱) - این شهر را Bayla بیلا هم می‌گویند

^۷ (۲) - Knmlee

استقبال ما بدانجهت بود که وی مردی تیزهوش و در سلک سوداگر اسب در بلوچستان مسافرت‌های متعدد انجام داده تمام این سرزمین را درنوردیده بود.

۱۸ ژانویه- چون شترها هنوز نرسیده بودند روز هیجدهم هم در سونمنی معطل شدیم ولی از فرصت استفاده کرده به گردش در شهر مشغول گردیدیم. مقایسه مردم پریشان و بدبختی و نکستی که از سر و روی محل می‌بارید با بازرگانی بسیار فعال و مفصل و معتبر محل اسباب تعجب من بود. ضمن مطالعه محل متوجه شدم امور بازرگانی منحصر در اختیار هندوهاست و اصولاً این جماعت با پشتکار عجیب و ابتکار و اطلاعات جامع در امور بازرگانی در هر جا که باین رشته مشغول گردند موفق میشوند. وقتی تعجب خود را به یکی از بازرگانان هندو که در گمرکخانه فعالانه باین سو و آن سو میرفت اظهار داشتم بمن اطمینان داد که تجارت در حال حاضر نسبت باواخر سال ۱۸۰۸ که سون منی توسط دزدان دریائی عرب جاسمی غارت و باتش کشانده شد چهار برابر گردیده است در حالیکه هنوز اثرات این چپاول و آتش‌سوزی را در گوشه و کنار ده مشاهده مینمائید.

ده سونمنی در موقعیت و شرایط جغرافیائی مناسبی در ساحل جنوبی رودخانه پورعلی بنا شده و هم‌اکنون جمعیت آن در ۲۵۰ کلبه زندگی می‌کنند. دهی است کاملاً بی‌دفاعی و فقط بسمت بلا، تپه ماسه‌های کوچکی ده را در پناه می‌گیرد. عمق آب در دهانه رودخانه و در حداقل آب دوفاتم است ولی شش تا هفت قایق می‌توانند یکبارہ تا نزدیک ده پیش رفته و لنگر بیندازند. مردم بومی معمولاً ماهی‌گیرند و غذای اصلی و عمده آنان نیز ماهی است و اساساً بر این ماده معاش می‌کنند. بااستثنای چند نفر هندی بقیه مردم همگی بشدت فقیرند.

برای تأمین آب آشامیدنی در ماسه‌های اطراف چاله‌ای بعمق یک تا دو فوت^۱ حفر می‌کنند و پس از جمع شدن آب در چاله بلافاصله آنرا برمی‌دارند زیرا در صورت تأخیر و تعلل، آب بسرعت شور و تلخ (گس) میشود. از این چاله دوباره آب شیرین نمیتوان بدست آورد مگر آنکه پس از بدست آوردن آب دربار اول آنرا با ماسه پر کنند و چندی بعد باز حفرش نمایند. بهر حال برای تأمین آب آشامیدنی مجبورند هر بار چاله‌ای

(۱)- هر فوت در حدود ۳۰۴۸ / ۰ متر

تازه بشرحی که گذشت بکنند. مساکن عالی و درجه یک محل از استخوان بندی و سقف چوبی با خشت خام و کاه گل ساخته شده است، و کلبه های معمولی ده از چپر ها و شاخه های گز بهم بافته درست شده که اغلب روی آنها را نیز با گل می پوشانند ولی در هر حال سقف کلبه ها پوشالی و مخروطی شکل و بوضع نامناسبی ساخته شده است.

باز در بخش دوم این کتاب از اوضاع و جریان عمومی بازرگانی و درآمد و محصولات ناحیه Lus لس که سون منی تنها بندر دریائی آنست صحبت می کنم و لذا فعلا بشرح دنباله مسافرت جاری می پردازم.

۱۹ ژانویه - پس از صرف صبحانه، افغانها یک تاجر قندهاری را نزد ما آوردند تا با اعتراض دوستانه ما را از مسافرت از طریق مستقیم و اقصر فاصله بین بلا و کلات منصرف کند و بما توصیه نماید از راهی برویم که او از ان راه به سند آمده بود. تاجر قندهاری بحثی مفصل پیش کشید و دلایل بیشماری از سختی و صعوبت مسافرت مستقیم از بلا بکلات عرضه نمود و بخصوص متذکر شد که در این مسیر اقوام خطرناک بلوچ بزنجا (Bezunja) زندگی میکنند. او می گفت این اقوام به شاه و خان و خدا و پیغمبر اعتقادی ندارند و از کسی اطاعت نمی کنند، هرکس بدستشان رسد می کشند و هرچیز بیابند غارت می کنند.

تا سرحد امکان از قبول نصایح تاجر قندهاری سرباز زده حرف او را نپذیرفتیم و گفتیم از جانب سوندرجی ماموریم که در نهایت سرعت و از کوتاه ترین راه به بلا و کلات برسیم و بهمین جهت باید این مخاطره را بپذیریم. تاجر قندهاری وقتی اصرار و ابرام ما را دریافت و دانست از قصد خویش منصرف و منحرف نخواهیم شد آرزو کرد تا از این تهور و بی باکی گرفتار در دسر و رنج نشویم.

باروبنه ما صبح روز نوزدهم از پیش به مقصد لیاری Lyaree شهر دوم این ناحیه فرستاده شده بود. ما نیز در ساعت ۲ بعد از ظهر حرکت کرده تا ساعت ۱/۲ در حدود ۸ میل در نمکزار پیش رفته بودیم. منظره یکنواخت مسیر، گاهی با قطعاتی از پوشش گیاهی گز یا بهتر بگوییم جنگلهای کوچک تغییر می یافت ولی قسمت عمده این ناحیه از پوششی

نمکی، سفیدرنگ بود. شترهای حامل باروبنه در این نقطه منتظر ما بودند ولی بالعکس از درنک و توقف آنان آزرده‌خاطر شدیم. از طرفی چون شتران را برای چرا رها کرده بودند، چاره‌ای نداشتیم جز اینکه پیاده شویم و بمسافران معدودی که همراه بودند و از جمله افغانها که در سایه درختچه‌ها نشسته بودند به پیوندیم.

هنگامی که خدمه مشغول نان پختن بودند، افغانها نزد ما آمده اصرار کردند تا راه سند به کلات را انتخاب کنیم. بار دیگر با اصرار گوشزد نمودیم که از این نقطه دو باره برنخواهیم گشت و مصمم هستیم از همین طریق به بلا و کلات برویم. پس از این توضیح نیکنام خدمتگزار جدید که اموالی همراه داشت و از چپاول کالای خود در مسیر مسافرت دلواپس بود و ما را این‌گونه در انجام تصمیم پابرجا دید جدائی را انتخاب کرد و برای مسافرت راه بسمت لوخ Lakh یا معبر کوهستانی بسمت سند را که از نزدیک محل توقف ما منشعب میشد دنبال نمود.

در موقع عزیمت گفت «انشاء الله همدیگر را در کلات خواهیم دید و امیدوارم که از خطر راهزنان بزنجائی رهائی یافته باشید. ما میرویم باوجود این اگر مایل باشید یک یا دو نفر از همراهان افغانی را که مردان قابل‌اعتمادی بوده و حاضرند جانشان را نیز در راه خدمت بشما قربانی کنند همراهتان بفرستیم.» متأسفانه با این پیشنهاد اخیر موافقت کردیم، تأسف از آنجهت بود که بشرحی که خواهد آمد بعدها مزاحمت ایجاد کردند.

دو نفر از افغانها داوطلب مسافرت با ما شدند و پس از صرف شام با بقیه خداحافظی کردیم و ۷ تا ۸ میل رانندیم و به ده کوچک شیخ کرج رسیدیم، جائی که بدون تشریفات باصطبلی خالی وارد شدیم که همه ساکنان آنرا نیز خواب سنگینی در ربوده بود. از زمانی که از سون‌منی حرکت کرده بودیم این اولین جائی بود که علائمی از خانه و منزل مشاهده کردیم.

صحرای بین ما نمکزاری ممتد بود، سمت راه امروز ما شمالی و کل مسیر طی شده را ۵ ر ۱۵ میل حدس میزنم.

۲۰ ژانویه - یک سوداگر هندو (Hindoo Bunea) که در مسیر مراجعت از

بلا به سونمی امروز بشیخ کرج رسیده بود بیدار ما آمد. ضمن گفتگو با وی دانستیم که راه بین بلا و کلات قابل عبور است. شترها را دوباره در ساعت ۱ بعد از ظهر سوار شده و در ساعت ۵ بچاه اتل Ootul رسیدیم. اینجا دهی بود پاکیزه و مرتب مشتمل بر چهار صد خانه، راه معمولاً خوب و قابل تحمل و بیشتر مسطح بود. مزارع و اراضی کشت شده مشاهده نمیگردید ولی در بعضی از نواحی، قطعاتی از جنگل انبوه وجود داشت که از میان آنها درختان بابول Babool^۹ خارق العاده تنومند و بلند سرکشیده بودند. در مسیر خود از دو نهر کوچک بنام ولتا Wulta و سنگانی عبور کردیم، اولی شاخه‌ایست از رود پورعلی که پس از مسافت مختصری وارد رود پورعلی می‌گردد. در زمان عبور ما رود سنگانی تقریباً خشک و عرض آن از ساحل بساحل در حدود ۱۲ پا بود سمت جاده امروز شمالی و طول آن در حدود ۹ میل شد. آب مشروب ده اتل از چاههای بسیار گود تأمین می‌گردد و بسیار عالی است مردم بظاهر راضی و سرحال بودند، رمه‌های بزرگ گوسفند و بز در تملک داشته و علاوه تعداد معتناهی گاو سیاه و شتر هم نیز داشتند.

جم‌دار یا کدخدای ده قبل از آنکه از شتران پیاده شویم باستقبال ما آمد و بزى هم پیش کش آورده بود. ما از قبول بز امتناع کردیم ولی پس از اصرار به شرط آنکه وی نیز از ما تحفه‌ای بپذیرد آنرا قبول کردیم. استقبال جم‌دار دقت و توجه ما را جلب کرد و کنجکاوانه علت آنرا در ذهن جستجو می‌کردیم ولی بزودی فهمیدیم که محبت و توجه جم‌دار بما بآن علت بوده است که شخصی که در سال پیش مأمور حمل اسب در میسیون سند (ما هردو عضو میسیون سند بودیم) بود از اهالی این ده است، اینک وی ما را شناخته و بفوریت این آشنائی را بین مردم ده شایع کرده است. برای آنکه این شناسائی نتایجی وخیم و نامطلوب بار نیاورد طوری آناترا مطمئن کردیم که قبول کردند که ما از آن تاریخ در استخدام سوندرجی درآمده‌ایم. صحنه‌سازی ما بقدری ماهرانه و جالب بود که ادعای ما بدون چون‌وچرا مورد قبول قرار گرفت.

۲۱ ژانویه- ظهر از اتل خارج شده و چند دقیقه پس از ساعت ۶ یعنی در حوالی شب در دهی بدبخت بنام وری آرا Wareearal پیاده شدیم. ده مشتمل بر دوازده خانه یا بواقع دوازده سایبان بود که در یکی از این خانه‌ها که متعلق بمردی رنگرز بود شب را بسر آوردیم.

طول این مسافت ۱۸ میل و راه چیزی در سمت مشرق شمال، زمین مسیر عریان و مسطح و پوشیده از ماسه بود. در این راه فقط دو چاه دیدیم، آب آنها را چشیدیم هردو شور و گس ولی مقدار نمک محلول در آب آنها زیاد نبود.

۲۲ ژانویه- امروز ساعت ۴ به بلا رسیدیم. فاصله بلا از آخرین منزلگاه ما ۵ ر ۱۰ میل، منظره زمین بسیار متنوع، در بعضی از قسمتها مستور از جنگل انبوه و در بعضی قسمتها صحرا و عربان بود.

در حوالی محل سه یا چهار ده مشاهده کردیم که اراضی مزروعی وسیع داشت و کشت و کار آن عالی بنظر می آمد.

در نیمه راه بسوی گورستانی رانندیم که مدفن اقوام جم (Jam) یا رئیس ناحیه بود. دو قبر با سقف گنبدی کوتاه، از سنگهایی که از کوهستانهای اطراف آورده اند پوشانده شده بود. این دو گور و بسیاری از مقابر دیگر با سنگریزه های سیاه و سفید که کلمات و ایاتی از قران را نقش می کردند زینت داده شده است و نیز دور آنها را با سنگهایی نظیر آنچه گفته شد محصور کرده اند. این مقابر و مناظر آنها با همه سادگی اثری مطلوب و خیال انگیز دارند.

وقتی بشهر بلا نزدیک شدیم دریافتیم که روز تعطیل است و جم و اعوان و انصار او بیرون شهر رفته اند تا خود را با مسابقه اسب سواری و اسبدوانی مشغول کنند.

اسب دوانی بهترین طریق وقت گذرانی و عالیترین تفریح مردم این سامانست. در چنین مواقع هرکس که بتواند شتر یا اسبی تهیه کند سوار شده و چهارنعل می تازد. مهارت هدایت شتری که با قدمهای سریع چهارنعل می تازد باور نکردنی است. برای من که داستانهای از مسابقات شتردوانی، آنهم بعنوان مزاح و شوخی شنیده بودم، مشاهده عینی و واقعی چنین مسابقه ای اعجاب انگیز و تحسین آور بود.

جم هنگام عصر بشهر بازگشت و ما به تولشا Toolsial (نماینده سوندرجی که در سون منی ملاقات کرده بودیم) دستور دادیم برود و ورود ما را بجم اطلاع داده از وی اجازه بگیرد تا چند روزی در بلا بمانیم. جم برید ما را با ادب و مهربانی پذیرفت، نه فقط اقامت موقت ما را در بلا تصویب کرد بلکه وعده هرگونه مساعدتی را در هنگام توقف در بلا و مسافرت بعدی، تا جایی که در قدرت دارد داد. در حالیکه فکر می کردیم ممکنست با اعتراض جم مواجه شویم دریافت چنین خبر مساعدی بسیار ذقیقت بود و موجبات رضایت خاطر بی اندازه و امکان توفیق ما را نوید می داد. دوست ما، اجازه دار سون منی از طریق راه دیگری زودتر از ما به بلا رسیده و خانه خودش را که جایی دنج و آرام است برای پذیرائی مهیا کرده بود. اگرچه این خانه فقط از یک سالن بزرگ و دو صندوقخانه (اطاق بسیار کوچک) تشکیل شده بود

ولی با داشتن دیوار و در ورودی و یک ایوان منزلی راحت و مستقل بود. توام با آنهمه تواضع و فروتنی خدمتگزار سوندرجی، این منزل عالی‌تر و بیش از آن بود که ما احتیاج داشتیم.

۲۳ ژانویه- امروز صبح تولشا بما اطلاع داد که راناست الان نامه‌ای مطول از کراچی در سند دریافت داشت و آنرا برای من خواند. در این نامه در مورد بی‌تدبیری و همدست بودن رانا در کسب اجازه ورود نمایندگان حکومت بریتانیا در قلمرو اربابش یعنی جم دوستانه اعتراض شده بود و از وی خواسته بود تا ما و تمام افرادی را که از هر فرقه و مذهبی همراهمان هستند بالاجبار بر قایق سوار کرده و به بمبئی بازگردانند.

نویسنده این نامه 'Sett' اضافه کرده بود گرچه غرض ما قصد تجارتي ادعا شده ولی شکی نیست که منظور و مقصود حقیقی ما تنها تفحص و بررسی اوضاع کشور است تا در نتیجه آن کمپانی که مقاصد جنگی وارد و کشتی دارد در کار و نقشه خود موفق گردد.

او متذکر بود که در سال پیش نیز یک سفیر سیاسی با مخارج زیاد و بهمین منظور به سند اعزام شده بود لیکن امیر آنرا نپذیرفت و کوشش انگلیسها را خنثی کرد. آنطور که می‌گفت تولشا باین اظهارات مثبت و یقین، بسادگی جواب داده و با ارائه مدارک و توصیه‌هایی حاکی از نمایندگی ما از جانب سوندرجی، راناست را از شبهه و تردید بیرون آورده و چنین بنظر می‌آمده است که راناست هم قانع شده بود. ولی ما محض احتیاط بیشتر به تولشا یاد دادیم تا در موقع مناسب ذهن اجاره‌دار را روشن نماید که محرک نوشتن این نامه از جانب دوراندا ترسی بوده است که فکر میکرده نکند در تحت حمایت حکومت بریتانیا (سوندرجی ارباب ما خدمتگزار آن بود) بندر یاسون‌منی، کلیه یا قسمتی از بازرگانی را که از طریق کراچی در سند انجام میشود بخود اختصاص دهد.

در حدود ساعت یک و نیم بعد از ظهر جهت شرفیابی بحضور جم دنبال ما فرستادند.

جم در دربار خود یا تالار شرفیابی تقریباً با یکصد و پنجاه نفر از ملازمان نشسته بود. باید دانست ملازمان دائمی جم معدودند ولی جمعیت زیاد فعلی، برای تشفی حس کنجکاوی و دیدار ما جمع شده بودند. با ادب و احترامات بسیار زیاد پذیرفته شدیم، جم در موقع ورود پیش پای ما برخاست و هنگامی هم که سالن را ترک کردیم باز چنین نمود. در

جریان محاورات با کنجکاوی و زیرکی سوالات فراوان و متعددی در باب مذهب، عادات و آداب و فرق مذهبی انگلیس‌ها نمود و پرسید آیا انگلیس‌ها و فرانسویها شبیه هم می‌باشند؟ جم اظهار کرد که اغلب از رعایای خودش که در هند ساکن بوده‌اند از جنگ ما با آن ملت و از مقام عالی ما در دریاها مطالبی شنیده است و پرسید که آیا هنوز هم آن قدرت گذشته را داریم؟

همچنین نام پادشاه انگلستان را پرسید و درباره روش و تشکیلات و وسعت نیروی دریائی و ارتش، فاصله پایتخت انگلیس از قسطنطنیه، شکل حکومت و نظایر آن سوالاتی کرد.

ضمن بهترین توضیح ممکنه باین سوالات در آن لحظه جواب داده میشد ولی چون سوالات ساده و کلی بود و آنها را نیز مختصر و با زبانی ساده مطرح می‌کرد در هنگام جواب، موشکافی و توضیح نکات مختلف را مشکل مینمود. جم با وضعی خارج از توصیف از بسیاری از توضیحات ما متحیر بود و بناچار برای تایید مطالب، بدو نفر هندوئی که در بارعام شرکت داشتند توسل می‌جست. گرچه هندوان ویرا مطمئن کردند که گزافه‌گوئی نکرده‌ایم معه‌ذا سر خود را بعلامت دیرباوری تکان داد و گفت: شما اظهار داشتید کشتی دارید که صد توپ و ۱۰۰۰ نفر سرنشین حمل می‌کند، این عملاً غیرممکنست! آب و غذای این جمعیت را چگونه تأمین می‌کنید؟ پادشاه بندرت این همه توپ در توپخانه دارد، اگر این طور باشد سرنشینان دو چنین کشتی قادرند تا بر سرتاسر کشور من تسلط یابند.

دوباره اطمینان خویش را از صحت آنچه معروض داشته بودیم بیان کرده و با توجه بموضوع نیروی دریائی انگلستان بطور مختصر از اثرات آن در جنگ ترافالگار صحبت کردیم. بالاخره جم بمطلب اخیر چنین جواب داد، «اگر همانطور که شما می‌گوئید باشد من موظفم آنرا باور کنم.» پس از این گفت‌ووشنودها، در مورد نظرات و خواسته‌های ما پرسشهایی کرد. تا آنجا که ممکن بود ویرا مطمئن ساختیم که در خدمت سوندرجی تاجر هندی بمبئی هستیم و اطلاع دادیم که وی ما را مامور خرید اسب برای بازار هند نموده است.

سرانجام صحبت خود را با گفتن این مطلب که بمحبت جم در تهیه وسایل مسافرت بکلات امیدوار هستیم خاتمه دادیم.

جم بلافاصله به دیوان خودش دستور داد تا راهنما و خدمه مورد لزوم را فراهم کند و در تهیه وسایل و حرکت ما تسریع نماید. ولی او رویش را بما کرد و گفت: بهتر است یک ماه یا شش هفته نزد من باشید تا هوا گرمتر شده و گرفتار سرما نشوید، زیرا در حال حاضر در کلات سرمای شدید وجود دارد و ممکنست سرمای فصل شما را بکشد. جواب دادیم کشور ما فوق العاده سردسیر است و سرما و هوای سرد زمستان عادت داریم و با هر چه

پس از فرود آمدن از کوهستان برایمان پیش آید آماده مواجهه هستیم. او گفت: درست، ولی باید نسبت با نهائی که همراه شما خواهند آمد نیز کمی توجه داشته باشید ولو آنکه شغل شما طوری است که اجازه درنگ و توقف نمیدهد. در هر حال تجهیزات و مایحتاج خود را آماده کنید، ما هم نامه‌هایی خطاب بروسای قبایلی که در سرزمین مسیر مسافرت ریاست می‌کنند خواهیم داد تا مساعدت لازم را مرعی دارند و نیز امروز یک برید اعزام میشود تا رحمت خان رئیس قبیله بزنجای بلوچ را بیاورند و او را مامور خواهیم کرد تا شخصا شما را در سرزمینش هدایت و راهنمایی کرده حفاظت نماید تا از شر راهزنان خطرناک آن خطه در امان بمانید. جم سپس آرزو کرد که بسرعت و سلامتی مسافرت را آغاز کنیم. ما نیز از پذیرائی دوستانه و مساعدتهای وی در انجام و اجرای مقاصدمان بی‌نهایت حق‌شناسی کردیم.

جم در این ملاقات خود را مردی اخمو و مشتاق کسب اطلاعات نشان میداد.

او سیمائی بسیار روشن دارد و فارسی را نسبتا روان و خوب صحبت می‌کرد و هرگاه مطالب ما را خوب نمیفهمید معنی آنرا بزبان سندی از دو هندوئی که همراه ما بودند می‌پرسید.

او روی یک بالش یا (قدی) Gaddee که از پارچه سفید مستور بود نشسته و عاری از هر جواهر و یا آرایش و یا لباس زینتی بود. لباس وی ساده‌وار خالقی^{۱۱} بود از کیم‌خاب قرمز^{۱۲} با عمامه‌ای درشت و سفید. عمامه وی از لحاظ بزرگی محیط قابل مقایسه با عمامه سندی‌ها نبود و از آن کوچکتر است. شمشیر و سپرش در مقابل وی و روی قالی قرار داشت، پسر و دو برادرش نیز نزدیک او نشسته بودند. از شکل ظاهری آنان فقر عمومی بچشم می‌آمد ولی بنظر میرسید که بهیچوجه از چنین فقری ناراحت و خجل نیستند و نگران نبودند تا ظاهری فریبنده بر خود بسازند. درباری که در آن پذیرفته شدیم اطاق وسیع و بازی بود که چند پا از سطح زمین بالاتر قرار داشت، سقف افقی و گلی آن با تیرهای چوبی

^{۱۱} (۱) - از خالق نوعی لباس قدیمی

^{۱۲} (۲) - کیم‌خاب نوعی پارچه ابریشمی است با گل و بته طلا یا نقره و یا فقط گلدوزی

معمولی که از درختان جنگل اطراف بریده بودند بدون تغییر شکل و کندن پوست پوشانده شده بود. حتی جزئی‌ترین صورت ظاهری از تشریفات و ترتیبات در چیزی وجود

نداشت. نه چوبدار یا گرزدار و نه آنهایی که دوروبر جم نشسته بودند هنگام محاوره ملاحظات و عقاید خویش را ابراز نداشتند و در عوض در آن هنگام همه بحث کرده ابراز می‌داشتند که جم آنچنان مورد احترام و قبول ماست که جای بحثی نیست در آن هنگام که در دربار بودیم عربی نامه‌ای تقدیم داشت که برطبق سستی که در سراسر این کشور معمول است بصدای بلند خوانده شد. موضوع نامه مربوط بقایقی متعلق بامام مسقط بود که در ایامی پیش از این در ساحل سون‌منی رانده و شکسته شده و از آن قایق معدودی اشیاء ناقابل بدست آمده بود. امام درخواست کرده بود که اشیاء پیدا شده برای صاحبانش ارسال گردد. اثر نامه بحدی بود که فوراً فرمانهایی با صدای رسا از جانب دیوان، دربار عام عمومی اعلام گردید. مشاهده کردم نامه بفارسی و با سبک و انشاء عالی و محترمانه تحریر شده بود و بدون هیچ شکی معلوم بود که جم به نامه امام بی‌نهایت توجه دارد، و بسیار دقت می‌کرد تا منشی کاملاً آنرا ترجمه کند. ترجمه این نامه بزبان جدگالی که لهجه محاوره‌ای این سرزمین می‌باشد بعمل می‌آمد.

در موقع بازگشت از دربار وارد بازار شده بقدم‌زدن و تماشا پرداختیم، بازاری بود بسیار پاکیزه ولی کوچه‌ها تنگ و باریکند. بعلت ارتفاع شهر و سنگی بودن زمین، هوا و خاک خشک بوده در هنگام بارندگی برای لحظه‌ای هم که باشد باران بزمین فرو نمی‌رود. بلا در ساحل شمالی رودخانه پورعلی ساخته شده است. در حدود ۱/۳ شهر در قسمت شمال غربی با دیوار گلی خوب و نسبتاً مقاومی احاطه شده و بقیه شهر در برابر حملات و تجاوزات احتمالی سواره و یا پیاده بلادفاع است. شهر بیش از دو هزار خانه دارد که از بین آنها ۲۵۰ خانه یا سیصد خانه بهندوان تعلق دارد که از امنیت کامل نیز بهره‌ور بوده و از کار بازرگانی آنان نیز در تحت حکومت آرام و عادلانه جم حمایت و حفاظت میشود.

وقتی بخانه‌ای که در آن ساکن بودیم بازگشتیم تجار زیادی از اهالی مولتان^{۱۳}

^{۱۳} (۱) - مولتان شهری است وسیع و مرکز بازرگانی در پنجاب

و شیکاپور^{۱۴} Shikapoor دیدارمان آمدند و در مسائل و موضوعات مختلف بازرگانی باهم گفتگو نمودیم. طبق معمول محل از ایشان با میخک و فوفل پذیرائی شد و آنقدر در مسائل مربوط به تجارت داد سخن دادیم که از خبرگی و لیاقت ما در امور بازرگانی تحت تأثیر قرار گرفته و با افکاری مساعد و اعجاب‌انگیز ما را ترک کردند. در این مباحثات وقتی همسفر محترم کاپتن کریستی درباره توصیف کالائی که بیشتر مناسب بازار بمبئی یا بازار سایر مراکز تجارتی هند بود داد سخن میداد نتوانستم از خنده قلبی خویش خودداری کنم. ملاقات‌کنندگان ما چنان با ولع و خوش‌باوری باین مطلب گوش میدادند و چنان کاپتن کریستی قیافه حق‌بجانب بخود گرفته بود که حتی هندوهای خودمان نیز بانچه واقف و آگاه بودند مشکوک گردیده تصور می‌کردند شاید استنباط و اطلاعات ایشان از بازار بمبئی تا بحال نادرست بوده است و پس از رفتن مهمانان نیز با خود بحث و جدلی داشتند که آیا مطالبی را که سروان کریستی در امور بازرگانی ابراز داشت جاهلانه نبود. گرچه ممکنست این حيله و تمهید ناچیز بنظر آید ولی بعدها برای ما با نتایج سودمند و مفیدی همراه بود و شاید بدون انجام این نمایش مقدور نبود که بتجار بلا بفهمانیم که کار بازرگانی از آغاز پیشه اصلی ما بوده است و در انحراف افکار و تغییر بدگمانی مردم توفیق یابیم

۲۴ ژانویه- دیوان جم، یا رئیس دربار، امروز صبح نزد ما آمد و ضمن ابلاغ مراجع اربابش از سلامتی ما استفسار نمود. از اینهمه احترام و رفتار مودبانه‌ای که با ما نمود مضطرب و در نهان از زده خاطر شدیم، زیرا معتقد بودیم که با خدمتگزاران سوندرجی و با توجه بحرفه‌ای که داریم و خود را بازرگان اسب معرفی کرده بودیم نمی‌بایست باین نحو رفتار نمایند و شک و تردید از شناسائی بر وجودمان غلبه کرد.

تنها کاری که نمودیم آن بود که در برابر رفتار مودبانه و احترام‌آمیز دیوان نهایت فروتنی و کوچکی را ابراز داشتیم و بخیال خود سعی کردیم تا بدینوسیله مقام خدمتگزاری را ثابت نمائیم.

دو ساعت پس از بازگشت دیوان تحفی برای جم فرستادیم که بطور خارق العاده مورد حق‌شناسی قرار گرفت.^{۱۵}

^{۱۴} (۱) - شیکاپور در مشرق کلات و با فاصله‌ای از ساحل غربی سند قرار دارد و از لحاظ بازرگانی مهم است.

^{۱۵} (۱) - صورت تحف. یک قطعه ابریشم چینی - یک قطعه کتان گلدار اروپائی - ۸ فنجان و نعلبکی - ۸ کاسه چینی - ۸ لیوان تراش شیشه‌ای - یک قطعه ابریشم هندی - شش کارد معمولی دو عدد قیچی معمولی - یک پوند باروت - یک دوربین کوچک - دو عدد اسلحه کمری (Horse - Pistol)

بعد از ظهر جم دریا خان، بزرگترین برادر جم، بیدار ما آمد و اصرار کرد که بنشینیم و دو ساعتی با او صحبت کنیم. ما در واقع از شناخته شدن خویش در این ملاقات مترسیدیم و لذا چندان باین کار رغبت نداشتیم. جم دریا خان در مقایسه با سایر مردم معمول سرزمینش مردی است خوش منظر و میان سال، در رفتارش مهربان و مودب ولی بسیار ژنده پوش بود بعدها ژنده بودن وی برای ما اعجاب انگیز نبود، زیرا دانستیم فقط مقرری ناچیز برای امرار «معاش دریافت می کند (۱۵۰۰ روپیه سالیانه وجه رایج سال ۱۸۰). این مرد سومین مقام آن خطه بود و حتی در هنگام جمع آوری سپاه مقام سردار کلی (Head Sardar) یا فرماندهی سپاه را داشت. در مدتی که باین مقام باقی بود علاوه بر مقرری معمول مقرری اضافه یا در واقع حق مقام شاغل را دریافت می داشت و همچنین سالی دو اسب از ایلخی شخصی جم حق وی بود. وضع زندگی جم دریا خان نمونه ای بود بارز از زندگانی ساده و کم خرج و صرفه جوئی که مردم این سامان همه بآن طریق زندگی می کردند. بدون آنکه بخواهیم، وی اطلاعات وسیعی از منابع درآمد و چگونگی حکومت خطه برادرش بیان داشت و اتفاقاً مطالبی را که وی متذکر گردید اغلب مغایر مطالبی بود که در دربار بما گفتند. از فحوای مطالب فهمیدیم که وی مردی است ورزشکار و عمده مدت ایام فراغت را در سرگرمیهای خارج از شهر و در صحرا و کوهسار می گذراند. او میگفت در ماههای فصل سرد بکرات بکوهستان مسافرت می کند

و بارها در یک مسافرت دوازده روزه با تفنگش بیست تا سی بز کوهی شکار کرده است - دسترسی باین حیوانات خیلی مشکل و برای وصول بآنها باید از صعب العبورترین کمرها و مخوفترین پرتگاهها عبور نمود. گوشت بز کوهی بمناسبت عطر و طعم لذیذ بسیار مورد توجه است و این مطلب باضافه صعوبت دسترسی باین حیوانات، جم دریا خان را وادار کرد تا بعنوان گواه خبرگی و قدرت ورزشی خویش تعداد بزهایی را که در هر بار شکار می کند برخ ما بکشد. جم و کلیه افراد خانواده اش طرفدار و شریک چنین تفریحی هستند. مقررات بسیار سخت و موکد مقرر می دارد که در هر جا از قلمرو جم شکاری دیده شود باید محافظت گردد تا جم (رئیس) آنرا بزند و در واقع قسمتهائی از کوهستان بهمین منظور قرق است. اگر در قسمتی از قلمرو جم ولو در فاصله بسیار دور از بلا، شیر یا ببر یا حیوانی قابل شکار دیده شود فوراً بجم اطلاع میدهند و او هم بی درنگ برای شکار آن حیوان عزم سفر کرده بمحل اطلاع داده شده وارد می گردد. جم دریا خان هنگام خداحافظی اظهار امیدواری نمود که تا مدتی که در بلا هستیم چنین رویدادی پیش بیاید و او ما را برد و شترسواری (جماز) خودش سوار کرده و همراه ببرد تا شکار و ورزشی مردانه و مفرح را تماشا کنیم. رویهمرفته و اصولاً

از این دیدار و آشنائی خوشحال شدیم زیرا از طریق مباحثات و طرز رفتار و بیانات جم دریا خان به بسیاری از عادات و سنن مردم لس Lus آشنا گردیدیم که در این توقف کوتاه درک و تجربه آن بسادگی برایمان مقدور نبود.

شعبه‌ای از براهوئی‌ها یا بلوچه‌های کوهی (Mountain Belooches) با قافله‌ای مرکب از ۶۰ تا ۷۰ شتر عصر امروز وارد بلا شدند. محموله این کاروان گندم بود که از بنکار، دهی کوچک در فاصله شش یا هفت روز راه از کلات، می‌آوردند. کسی را به سرایه (کاروانسرا) فرستادیم و از یکی دو نفر آنان درخواست نمودیم بمنزل ما بیایند تا از ایشان سؤالاتی بکنیم. بلوچه‌ها گفتند اگر کفیله^{۱۶} گرانبها نداشته باشید نباید از بلوچان بزنجابترسید ولی اضافه کردند با وجود این وحشت از منطقه بما اجازه نمیدهد که فارغ از ترس و ازادانه از سرزمین بزنجائی رفت‌وآمد کنیم، بما توصیه کردند اگر اموالی همراه داریم بهتر است از راه سند برویم.

چون اموالی نداشتیم بعد از راهنمایی این مردم با هوش، در عزیمت مستقیم از بلا به کلات مصمم‌تر گردیدیم.

۲۵ ژانویه- امروز سه چهار شتر بقیمت کاملا عادلانه خریدیم و بدنبال تهیه وسایل مسافرت در تکاپو بودیم زیرا در غیراینصورت می‌باید هرروز پیغامی از دیوان جم دریافت کنیم حاکی از اینکه منتظر است هرلحظه رئیس بزنجابرسد و پس از آن از بلا خارج شویم و ما نیز رضای قلبی و تحسین و تمجید تقدیم داشته نظرهای جم را تأیید و تصویب کنیم. ساعت ۴ بعد از ظهر امروز جم سواره بسمت خانه ما آمد و ما را بخارج از خانه خواند تا احوال پرسد: او بر اسبی شمالی و زیبا، که یراق آن از ابریشم رنگین زینت یافته سوار بود. ملازمین جم بیست سی سوار مسلح بودند که بعضی بر اسب و برخی بر شتر سوار بودند، پسرش از جمله شترسواران بود که بر جمازی ظریف و زیبا و راهوار برنشسته و مهار انرا که از دو ریسمان ابریشمی بود که از پره‌های بینی شتر بدو طرف زین میرسید در دست داشت. ملتزمین شترسوار در ستون منظم دو بدو و اسب سواران در جناحین قرار داشتند، اسلحه آنان شمشیر، سپر، تفنگ فتیله‌ای بود.

۲۶ ژانویه- امروز بعد از ظهر جم بدنبال هندوی ما (تولشا) فرستاد و پس از بیان مقداری مطالب انحرافی اظهار داشته بود که، «من راجع به موضوعی با شما صحبت می‌کنم که تابحال بآن اشاره نکرده‌ام و هرگز نباید بکسی اظهار شود و حتی در این مورد به پسر هم چیزی نگوئید من فکر نمی‌کنم که این دو انگلیسی تاجر باشند.

^{۱۶} (۱) - کاروان با محموله و کالائی متعلق بیک بازرگان

هدف من آن نیست که از نقشه‌ها و نظرهای ایشان سوآلی کنم ولی اگر افسران انگلیسی هستند می‌بایست در هنگام دیدارشان در دربار، آنانرا در شان و مرتبه‌ای که دارند می‌پذیرفتیم، بنابراین درخواست می‌کنم بمن بگوئید واقعا آنها کیستند. بحفظ سری که بمن بگوئید مطمئن باشید و بدانید اگر ایشان عضو حکومت بریتانیا هستند، برای من لذت و افتخار بیشتری در خدمت بانان مستتر می‌گردد». هندو متوجه میشود که

بناگهان در مسیر کنجکاوی جم قرار گرفته است ولی خود را نمی‌بازد و همان داستان اصلی را که ما نوکران سوندرجی هستیم بیان می‌کند و جم را مطمئن مینماید که در حرفش صادق است. جم سپس می‌پرسد که ما چه قدر حقوق می‌گیریم و آیا ممکنست بهزینه خودمان دو عدد تفنگ کوچک و یا دیوارکوب از بمبئی برای وی فراهم نمائیم. تولشا جواب داده بود که خواسته رئیس را بما خواهد گفت و متعاقبا از خدمت رئیس مرخص شده بود. ما تولشا را بنزد جم بازفرستادیم و باو گفتیم که بجم بگوئید، قول صددرصد نمیدهیم لیکن در بازگشت بهند کوشش خواهیم کرد تا اشیاء مورد حاجتش را تهیه کرده و به بلا بفرستیم.

حوالی عصر، دیوان، چهار پنج سفارش‌نامه برای ما آورد که همه آنها خطاب بروسای مختلفی بود که در جنوب کلات و در مسیر ما بسمت کلات مستقر بودند.

این نامه‌ها درواقع فرامین جم بان روسا بود و برای ما همه آنها را بصدای بلند خواند.

در این شب راناست به سونمنی بازگشت و ما یک قطعه پارچه گلدار و یک دوربین و مقداری اشیاء کم‌قیمت دیگر بعنوان تحفه و تشکر بوی دادیم. رانا مردی فوق العاده با تربیت و خوش‌معاشرت بود و درواقع باید در ازای خدمتی که بما کرده بود پاداش بهتری باو ارزانی می‌داشتیم ولی مقررات و روش ما چنین عملی را روا نمیداشت.

بخش دوم

عزیمت از بلا- شکر خام یا گور- اسبابها- بزنجا- مراجعت ببلا- ملاقات جم- حرکت- منظره شب- روش غارت و راهزنی- تفاوت بین بلوچان و همسایگان آنها- ناحیه لس- جمعیت- آداب و رسوم- نامها- قدوقامت- چهره- لباس مردان و زنان- غذا- حیوانات- زبان- شباهت مردم بهندیان- جدائی از بزنجا- کلاهدرداری- شتربان- وصول بکلات- رود پورعلی- راه کوهستانی- ناحیه جهلوان- گردنه باریک- سرمای فوق العاده- معبر باران- رود ازباچ- گله‌دار بز-

تورکبر- شهروود- معتقدات مردم- خیل براهوئی‌ها- آداب و رسوم و اشتغالات آنان- خیمه‌ها- تشکیلات- جدائی از براهوئی‌ها- شهر حوض‌دار- تاجر قندهاری- اسب‌فروشان- توصیف شهر- رئیس قبیله و معاون او- هندوان- براهمه- عادات بد- بازار- آسیاها- ده بالکار- ده سهراب- مهمان‌نوازی یک براهوئی- راه ردنجو- سرایه- سنگ سرمه- ده ردنجو- وجه تسمیه این ده

بیستم ژانویه^{۱۷}- تا ساعت سه بعد از ظهر یعنی تا آخرین لحظاتی که نشان و اثری از آمدن رحمت خان رئیس بزنجا بدست نیامد در بلا ماندیم و پس از آن بعزم سفر بلا را ترک کردیم. پس از طی ۵ ر ۴ میل بیایمی رسیدیم که متعلق بجم بود و شب در آنجا در زیر

درخت نسبتاً تنومند تمر هندی اطراق کردیم. این قسمت از اراضی مسیر ما بخوبی کشت و زرع شده و جویبارهای فراوانی دارد. در نیمه راه بلا تا باغ کارخانه‌های متعدد شکر خام دایر است. ساختمان کارخانه ساده و مشتمل است بر آسیائی چرخ‌دار که با نیروی آب رودخانه‌ای که از کوهستان مجاور می‌آید می‌چرخد و شیره شکر را از نی جدا سازد.

چرخ پره دارد و غلطک دنداندار افقی را می‌گرداند. نی‌ها از برگ عاری شده، انتهای آنها در بین غلطکها جایگیر می‌شوند. سپس نی‌ها بتدریج بداخل کشیده شده تحت فشار قرار می‌گیرند و بقایای ساقه نیز از سمت مقابل خارج می‌شود. شیره نی بتغاری که در زیر دستگاه قرار دارد می‌چکد، سپس از تغار بسمت مخزنی بزرگ کشانده می‌شود. شیره حاصله را در تابه پهنی می‌جوشانند و می‌گذارند سرد شود. بدین ترتیب گور حاصله را در کیسه‌ها ریخته و بسته‌بندی می‌شود. جنس کیسه‌ها از الیاف پامیری است و بیشتر، بار شکر برای حمل بساحل دریا فرستاده می‌شود.

قسمت عمده شکر خام بمصرف پخت‌وپز می‌رسد یعنی ماده‌ایست قابل مصرف در آشپزخانه مردم بلا، مقداری نیز بستران داده می‌شود. دو مرد و یک بچه برای اداره کل عملیات یک آسیاب کافی است. ضمناً رسوب دیگها عالیترین و پرقدرت‌ترین کود کشاورزی است.

۲۹ ژانویه- هنگامی که امروز صبح شترانرا بار می‌زدیم رحمت‌خانی را که این‌همه منتظرش مانده بودیم وارد باغ گردید، یا بعبارت دیگر با ۱۵ بیست نفر از همراهان از گرد راه می‌رسید. رحمت خان درحالی که علاقه‌مندی خویش را بحفظ

^{۱۷} (۱)- افتادگی زمان بنظر می‌رسد: توضیح مترجم.

جان و سلامتی ما ابراز می‌داشت اظهار کرد که مبادا بدون اسکورت وی و همراهی او وارد سرزمینش شویم و همچنین اعلام داشت که قبل از دیدار جم با ما نخواهد آمد. در بازگشتن به بلا به‌همراهی رئیس بزنجبا و پائین کردن بار شتران بی‌میل بودیم زیرا نمی‌خواستیم بجائی که ساعت ۱۱ از آنجا حرکت کرده بودیم بازگردیم. بالاخره همچنانکه همراه رئیس بزنجبا می‌رانندیم سر صحبت‌های تازه را با دوست جدید باز کردم و متوجه شدم مردی است

مهمان‌نواز و بی‌تزویر که درعین‌حال روح غارتگری و درنده‌خویی هم بر سرشتش حاکم است و مانند سایر افراد بلوچ این صفات جزو سرشت ذاتی و اجتماعی وی پرورش یافته است. رحمت خان مکرر بریشش قسم خورد که اگر سعی می‌کردیم به پیشرفت خود در سرزمین بزنجبا ادامه دهیم تمام افراد ما را نابود می‌کرد. لحظه‌ای بعد با چهره‌ای جدید و بدون شوخی از ما خواست تا هفته‌ای در ده او مهمان باشیم، دعوتی که بی‌شک برایمان مفید بود و باید از آن استفاده می‌کردیم. در جواب ضمن تشکر گفتیم نظر ما آن است که سریع بجلو برویم و آرزومندیم این مسافرت بدون وقفه و برخوردارمانعی انجام گیرد او از اینکه ما را بخشیده است از ته قلب خندید و خوشحال بود که با وی به بلا برمی‌گردیم.

گرچه قصد جم از احضار رحمت خان کمک و مساعدت بما و تأمین سلامتی و رفع خطر از ما بود ولی از اینکه چنین فرد وحشی و درنده را برای حفاظت ما خواسته بود ناراحت شدیم و عمل ویرا کار احمقانه‌ای شمردیم و فکر می‌کردیم اگر از آغاز مستقلاً طرح مسافرت از بلا بکلات را ریخته و اجرا می‌کردیم بهتر بود. ناگهان رحمت خان گفت، «آیا فکر می‌کنید همیشه در میان جماعت و افراد نومری لس هستید؟ نه، شما باید بلوچ باشید و برای حفاظت خودتان بمن توجه کنید. اگر رحمت بخواهد، حتی یک خرگوش صحرائی نمی‌تواند از سرزمینش عبور کند، ولی وقتی قسم بخورد و قول بدهد که امنیت و سلامت شما را تأمین کند از هیچ عاملی نباید بترسید. بعلاوه او بقسم و پیغمبرش مومن و وفادار است.» او را مطمئن کردیم که بقولش بی‌نهایت احترام می‌گذاریم و شکی نداریم که وی وسایل و لیاقت حفاظت ما را دارد.

در اثنای روز با جم ملاقات کردیم. وی رحمت خانرا از قصد ما مطلع کرده اظهار داشت که بعنوان حق الزحمه عبور از منطقه بزنجبا و حفاظت ما در آن ناحیه ۶۰ روپیه برایش دریافت داشته است. رئیس بزنجبا بی‌پرده و صریح اظهارنظر کرد که چون نمایندگان تاجر مهم و معتبری نظیر سوندرجی بودیم بدون شک بایست برای عبور و تأمین ما مبالغ بیشتری پرداخت میشد. جم در جواب گفت نرخی که تعیین شده عادلانه است

و مبلغ مذکور بترتیبی است که موجب زیان هیچ‌یک از دو طرف نیست. آنگاه رو بما کرد و گفت بمجردی که دربار را ترک کنید موضوع را سر و صورت خواهم داد. ضمناً از ما دعوت کرد آن شب بعنوان مهمان او در بلا بمانیم، مسالهای که با کمال بی‌میلی ناچار از قبول آن بودیم.

از نظر اسلوب و روشی که جم در محاورات دربار داشت مسلم بود مادام که ما نیز در دربار حضور داریم بحث و صحبت بیشتری با رئیس بزنجا انجام نخواهد داد. پس از مراجعت بمنزلی که سابقاً اجاره کرده بودیم، نوکران جم شامی مرکب از گوسفندی بریان و چهار مرغ سرخ کرده و مقداری برنج و روغن و انواع سبزی آوردند که مقدار کل آن برای سی نفر کافی بود. در حوالی شب پیغامی از رحمت خان رسید، حاکی از این‌که وی آماده است تا صبح فردا (صبح بعد) حرکت کنیم و همچنین تا شهر حوض‌دار اسکورت ما خواهد بود- دهی در نیمه راه کلات.

۳۰ ژانویه- صبح خیلی زود از بلا حرکت کرده و بسرعت بیاغ جم، همانجائی که باروبنه را گذاشته بودیم رسیدیم. لیکن رحمت خان و یارانش آنقدر در شهر کار داشتند (آنها بلا را شهر می‌نامیدند) که تا بعد از ظهر همانروز نتوانستند بما به‌پیوندند.

در اینموقع سوار بر شتران در حدود ۴ میل در جهت شمال و در بستر خشک رود پورعلی پیش رفته بودیم. در هنگام پرابی و در هنگام ریزش باران سیلابی، تمام اراضی واقع بین دو کوه (دره) بعرض چند میل، عرض رودخانه ابدار پورعلی را شامل میشود.

در اثنای توقف در باغ جم، توسط چند نفر از اتباع رحمت خان آگاه گردیدیم که یکی از همراهانش سرداری بود از همان قبیله اصلی بزنجا بنام بهادر خان و همچنین برادر رئیس قبیله که بعنوان ملا در بین تمام افراد احترامی خاص داشت و همه پاس مقام او را داشتند. ملا کلمه‌ای بود که اصولاً معنای یک روحانی را می‌داد ولی در میان بلوچها و بسیاری از آسیائی‌های دیگر کسی را هم که می‌توانست قرآن بخواند ملا می‌نامیدند. تمام افراد بهمان اسلوب و نوع لباس رئیسشان مجلس بودند، پیراهن کتانی سفید بلند تا زیر زانوها،

شلواری از کتان آبی ساده یا راه‌راه و یک کلاه کوچک مدور که کاملاً بسر چسبیده بود.

تنها تفاوتی که بنظر من آمد در نوع مرکوب و زینت‌آلات آن و در تزئینات لباسشان بود. وقتی رحمت خان برای ملاقات جم می‌آمد لنگی را (لونجی Longee^{۱۸}) بدور کمرش پیچید، قسمی از البسه که هیچ‌یک از تابعین، حتی هوس داشتن آنرا نمیتوانستند بکنند.

در نقطه مرتفعی از بستر رود درنگ کردیم و بلوچها بسرعت توده عظیمی هیزم جمع‌آوری کردند، شعله آتش بتدریج بالا گرفت، گرمای مطبوع ما را بخود جلب کرد و در قسمت عمده‌ای از شب دور آتش نشستیم. سه چهار سوکری Sokree یا موسیقی دانان متحرک (بربطزن لولی) که بهمراه بلوچان بزجا آمده بودند بترنم پرداختند.

اوازا بیشتر در مدح سرداران و درباره کارهای برجسته روششان بود. همراه آواز و یا ترنم آلات موسیقی، حرکاتی دیوانه‌وار و بنظر من بی‌معنی انجام می‌دادند. بعضی از اوازاها و موزیک ایشان بنظر من ملایم و خوش‌آهنگ و متوازن بود مگر وقتی که حضار باهم هم‌آهنگی می‌کردند و غلیبان احساسات و تکرار حرکات و فریادها گوشخراش میشد.

جشن و سرور امشب تصویر روشن‌تری از زندگی وحشیانه و بدوی بزجا و بسیاری از قبایل دیگر بلوچ بدست می‌دهد. زندگی خشن این مردم را بهتر از این منظره نمیتوان تصویر نمود. در این لحظه تمام احترام بروسا و امتیازات صوری بدور انداخته شده بود، چه روسا و محترمین قوم و چه افراد عادی، در اوج هیجان، سه‌تار یا آلت موسیقی را از دست سوکری می‌قاییدند و در مقالی وحشیانه با هر تنی که مایل بودند می‌خواندند. همراه آواز سر و گردن و بدن را سبانه حرکت داده و متدرجا بوضع مضحکی حرکت می‌کردند، اعمال آنان خنده‌آور و وحشیانه بود، آنقدر این حرکات ادامه می‌یافت که ظاهرا بحالت سکرآوری درآمده و سست می‌گردیدند. همراه این آواز

خوان واقعا دیوانه، دیگران غوغائی کردند، صدای عموم افراد با تنی کرکننده دسته کر را تشکیل می‌داد، شنوندگان نه تنها حرکاتی انجام می‌دادند بلکه با دست‌زدن، خوانندگان را یاری می‌کردند. آنگاه که جمعی خسته و کوفته میشدند و حامل آلت موسیقی خسته و از خودبیخود می‌شد، دیگران ساز را برداشته و باز جمعی این حرکات و آوازخوانی را از سر می‌گرفتند و خلاصه دور تسلسل در این اعمال وحشیانه، و به نظر آنها انجام برنامه موسیقی و سرور تا آخر شب ادامه داشت.

^{۱۸} (۱) - لونجی قلعه پارچه‌ای است مطول از ابریشم خالص یا ابریشم و کتان که بصورت کمر بند یا عمامه بکار میرود. بعضی از آنها که ساخت سغد است خیلی زیبا و مجلل و گرانبه است.

۳۱ ژانویه- با روشنی روز حرکت آغاز گردید. در این صبح رحمت خان و عده‌ای از همراهانش از مزرعه نیشکری که تا محل توقف ما دو میل فاصله داشت عبور کرده تا می‌توانستند از نی‌ها بریده و حمل کردند. مالک مزرعه ترسان و خوفناک بایشان و کارشان نظاره می‌کرد و حتی جرات نداشت دوستانه هم اعتراض بکند. من از این جریان و رفتار ظالمانه و غارتگری و چپاول بزنجب متأسف و متأثر گردیدم و مومن شدم گرچه بین مردم لس و بلوچهای مجاور مرادوات و تماس و اختلاط روزانه و حتی گاهی نزدیکی و قرابت وجود دارد معه‌ذا بین خصوصیات اخلاقی تفاوت خارق العاده و کاملاً متمایز از هم مشاهده میشود.

از این محل بیعد ما از آخرین نقطه سرزمین لس خارج میشدیم. در چند کلمه، خلاصه‌ای از تصویر ساکنین لس و عقیده‌ای که نسبت بآنها پیدا کرده‌ام اظهار می‌کنم. شاید برابر گزارشهایی که دریافت کردم جمعیت سرزمین لس ۲۵ هزار نفر باشد که ۱/۳ این جمعیت کوچ‌نشین بوده، در فصول مختلف و ایام متناسب و یا بخاطر یافتن نواحی مناسب زندگی، محل سکونت خود را تغییر می‌دهند. گرچه مردم لس تحت عنوان چهار نام و یا لقب مختلف شناخته میشوند ولی در واقع متعلق بیک گروه و ایل عظیم می‌باشند چهار قبیله برحسب نام عبارتند از نومری Numree و جدگال Judgall و جوکی یا جوخیا Jokhya و جت Jeth. جت تحت اللفظی بمعنای بزرگ است. کاهلی عادت این مردم است و به حد اعلی شیفته بنگ (Cannabis Sativa) کشیدن هستند. آن‌ها با دود کردن بنگ و سایر داروهای سکرآور و اشتغالات بیهوده وقت خود را ببطالت میگذرانند.

اگرچه سعی می‌کنند با خارجیان مودب و مهربان باشند ولی نمی‌توان این کیفیت ایشان را قدردانی کرد زیرا درعین حال بسیار کنجکاو و فضولند، بدون اجازه وارد خلوت ترین مسکن شما می‌گردند و حتی از اینکه لباس شما را پنهانی و از پشت لمس و امتحان کنند ابائی ندارند. دیگر از اخلاق ایشان آن است که هرگز از کسی سئوالی نکنند و یا بندرت سئوالی بنمایند. در بلا یک نومری بدون دعوت قبلی وارد خانه ما شد و پس از آنکه دو ساعت در اطاق پر از جمعیت ما نشست حتی بدون آنکه کلمه‌ای با کسی حرفی بزند از اطاق خارج شد. مردان سالم، خوش سیما، متوسط القامه و پهلوان و قوی می‌باشند. زنان جثه‌ای معمولی داشته و بنظافت و خوش لباسی و آرایش چهره و لباس توجهی ندارند. لباس مردان مشتمل است بر یک پیراهن گشاد، شلوار و یک کلاه کوچک، اغلب شکل این کلاهها از ناحیه‌ای بناحیه دیگر متفاوتست و در واقع کلاه وجه مشخص مردم نواحی مختلف است. زنان نیز بهمین نوع لباس می‌پوشند بجز اینکه

پیراهن بلندتر بوده و تا قوزک پا میرسد و بعضی از آنان جلیقه‌ای ابریشمی یا پنبه‌ای کوچک بر روی پیراهن می‌پوشند. غذای اصلی مردم لس برنج و انواع غلات دیگر است که مقداری از آنرا در سرزمین خود می‌کارند. گاهی همراه برنج ماهی خشک یا روغن مصرف می‌کنند. طبقات مرفه‌تر و درجه یک چه مسلمان و چه هند و گاهی باین غذا گوشت تازه گوسفند اضافه می‌کنند. گوشت گوسفند غذائی است تجملی که قسمت عمده توده مردم استطاعت مصرف آنرا ندارند. مردم لس اغلب گله‌های بزرگ گوسفند و بز دارند، باضافه شترهای عالی و گاوان سیاه نیز کم نیست ولی اسب بسیار کم است و تازه جنس آنها کوچک اندام، شرور و چموش و رموک است. زبان مردم لس بیش‌و کم همان زبان سندی است که جدگالی یا جنگالی نامیده می‌شود، اسمی که ظاهراً از قبیله‌ای بهمین نام گرفته شده است. باید باین بحث مختصر خاتمه دهم و اضافه کنم که شباهت قیافه و اخلاق نومی‌ها با هندوان هم کاپتن کریستی و هم مرا تحت تأثیر قرار داد.

از سیمای ایشان بی‌علاقگی و خونسردی و لاقیدی و کاهلی مشاهده می‌گردد که من در هیچ کشور مسلمان دیگری نظیر آنرا ندیده‌ام. این صفات بخصوص آنها را از همسایگانشان در سند و از مردم مکران و بلوچستان جدا می‌سازد.

وقتی بلوچها صبحانه صرف کردند، پیشنهاد حرکت دادیم ولی با نهایت تعجب و حیرت، بهادر خان و برادر رحمت خان یا ملا بخاطر زحمت اضافی که باید برای ما بکشند و بعنوان حق العبور بیشتر درخواست اضافه وجه کردند و پیشرفت و عبور ما را نیز منوط بآن نمودند. ولی خیلی خلاصه بانها گفتیم جم با رحمت خان ترتیب این کار را داده و خرج راه و عبور را بوی پرداخته است و اعلام کردیم اگر برای دریافت وجه بیشتر پایداری و اصرار نمایند بایست به بلا برگردیم و آنگاه بجای اینکه از این راه بکلات برویم از طریق کج Kedge پایتخت ناحیه مجاور، مکران به کلات خواهیم رفت. این تهدید در آنها اثر کرد و پس از مشاجره شدیدی در بین خودشان در مورد تقسیم و تعیین سهم هریک از آن ۶۰ روپیه که رحمت خان بجیب زده بود و سهمی که هریک از آن دو مدعی میخواستند، بناچار حرکت و مسافرت را شروع کردیم. تقریباً ۱۶ میل از روی تپه‌های مجاور و یا از بستر رود پورعلی بسمت شمال پیش رفتیم. سرزمینی بود وحشی و عریان پوشیده از سنگ که در بعضی از قطعات از جنگل انبوه گز (Tamarisk) و با بول (Farnesian Mimosa) و گیاهان دیگر پوشیده بود. در اثنای حرکت از رحمت خان و یارانش جدا شدیم و در ساعت ۳ بعد از ظهر درنگ کردیم

تا او برسد. در همین وقت صاحب شترانی که در بلا اجاره کرده بودیم درخواست کرد بده خودش که در فاصله سه میلی ما و در کوهستان مجاور قرار داشت برود و وفادارانه قول می‌داد که تا شب برگردد، گرچه نتیجه عمل نشان داد که چنین آدم خوش‌قولی نیست. امروز دریافتیم که دو شتر باری آهسته قدم برمی‌دارند و مزاحم و مانع سرعت حرکت هستند و فکر میکردیم عده بسیاری همراه رحمت خان حرکت خواهند کرد و در نتیجه ممکنست نتوانیم در حضور جمع بکار نشانه‌برداری و یادداشت‌نویسی بپردازیم و لذا تصمیم گرفتیم پس از پیوستن رحمت خان ترتیبی دهیم که باروبنه در حمایت یکی از نوکران هندی و به‌همراه جمع بلوچها حرکت کند و ما نیز با شتران سواری سریع‌تر و جلوتر حرکت نمائیم

اول فوریه- در جایی که توقف کرده بودیم تا ساعت ۱۰ بانتظار رسیدن بزجا ماندیم. یادداشتی برای رحمت خان گذاشتیم حاکی از اینکه همراهانش با باروبنه حرکت کنند و از آنها مراقبت نمایند ولی خودش در پی ما حرکت نماید. راه ما از بستر رود پورعلی مستقیماً بطرف مشرق خارج شد. از اینجا راه در داخل مجرای آب باریکی می‌گذشت که در این مسیر بسمت شمال تا ۱۵ میل پیشرفته و آنگاه توقف نموده صبحانه خوردیم: در این مسیر منابع فراوان آب وجود داشت که از سنگها خارج شده و جویهای صافی را می‌ساختند. این محل را کوهین وات (Kohen - Wat) یا راه- کوهستانی می‌نامیدند و از مدخل آن، سرزمین ناحیه جهلوان Jahlwan شروع میشود، یا بهتر وارد جنوبی‌ترین ناحیه سرزمین بلوچستان شده بودیم. تنگه و معبر کوهستان بقدری تنگ بود که فقط دو شتر آنهاهم بدون بار می‌توانستند پهلوپهلو از آن عبور کنند و در جایی راه از این باریک‌تر هم بود، بقدری باریک که مجبور شدیم پیاده شده شتران را یک‌بیک عبور دهیم. کوهستان از هرطرف چند صد فوت ارتفاع دارد و دیوارهای معبر سایه‌وار راه را دربرگرفته مانع از روشنائی کافی و پرتو نور آفتاب بودند.

در بعد از ظهر ۱۴ میل پیشتر رانیدیم و در کنار آتش عظیمی که از هیزم درختان فراهم کرده بودیم خوابیدیم. این چوبها را در واقع سیل آورده بود و در گوشه و کنار، فراوان پراکنده بودند. شب بغایت سرد و برای اولین بار از زمانی که وارد دسوغنی شده بودیم احساس سرما کرده ارزومند لباس و رختخواب گرم شدیم.

دوم فوریه- در ساعت ۸ صبح کاناجی Kanaji ، محلی را که در آن توقف کرده بودیم ترک کردیم و پس از طی ۱۴ میل بکف معبری رسیدیم که بآن باران لوخ Baran Lukh یا معبر باران می‌گفتند. از این معبر با پای پیاده عبور کرده،

۱/۵ ساعت طول کشید تا در راه سربالائی بلندترین قسمت تنگه رسیدیم، در این قسمت راه در طول تقریبی یکصد یارد^{۱۹} خیلی باریک و تنگ، چنین بنظر می‌آمد که آنرا در میان سنگهای سخت کنده و حفر کرده‌اند. از این نقطه مرتفع دنیائی بدیع و زیبا در زیر پا

داشتیم. یک توده نامنظم کوهستان عریان و سنگی که در میان آن تعدادی چوپان براهوئی در چادرهای سیاه (خیل) و جوامع کوچک زندگی میکردند بس شکوهمند بود. هیچ چیز عالی تر و زیباتر و شاهانه تر از این منظره نمیتواند باشد. سکوت شکوهمند محل، مناظر متنوعی که چشم در میان کوهستان مضرس و شگفت‌انگیز می‌دید به امواجی میمانست در دریای طوفانی که در عالم خیال ارتفاع مییافت، خرد میشد، میگسست و آرام می‌گرفت. اثر این مناظر بدیع بی‌اختیار ذهن و احساس را وادار بتحسین و تمجید میکرد. با آنکه بمرتفع‌ترین قسمت معبر رسیده از آن خارج شدیم ولی در سراسیمی نیفتادیم و در واقع مسافرتمان در دشت سنگی و هموار ولی مرتفع ادامه مییافت. پس از چند میل پیشروی توقف کردیم تا شتران ساعتی از سرشاخه‌هایی که در بستر رود کوهستانی ارنانچ Oornach وجود داشت تغذیه کنند و از آب تازه و صاف آن بیاشامند. قضا را چوپانی براهوئی که گله بزرگی از گوسفند و بز اداره میکرد در آنجا بما پیوست.

از او مقداری شیر گرفتیم و همچنین گوسفندی بیهای یک رویه خریدیم. از آنجا ۵ مایل پیشتر رانده و در عصر بناحیه‌ای بنام تورکبر^{۲۰} رسیدیم. این منزلگاه را برای استراحت انتخاب کرده شب در آنجا ماندیم. در اینجا نیز آتشی برافروختیم و شام مطبوعی از کباب گوشت گوسفند در کنار آتش درخشان و گرم لذت زاید الوصفی داشت. مهارت و چالاکی و روش شتربان ما در ذبح گوسفند قابل تحسین است. وی گوشت را بقطعات (لقمه) کوچک تقسیم کرد و بسیخ آهنی کشید و آنگاه کبابی عالی ساخت که بسیار مطبوع و دلپسند بود. می‌گویند نام این محل از اسم یک دیو معروف یا نیمه‌خد (Demigod) بنام تور Toor که قبرش نیز در آنجا مشخص گردیده گرفته شده است.

سوم فوریه- در ساعت ۷ صبح تور کبر را ترک کرده در طول روز ۲۴ میل مسافرت کردیم.

^{۱۹} (۱) - یارد معادل سه فوت

^{۲۰} (۱) - تورکبر بمعنای قبر تور- مرکب از کبر (بلهجه بلوچی) و تور

قسمت عمده راه ما از دو دشت می‌گذشت که بیشتر و در واقع دره‌های عربی بودند بطول و عرض بیش از ۱۴ میل، سطح دشت پوشیده از علف، در قسمت‌هایی وسیع، بقایای علف خشک و کاهبن و کلش از کشت و کار اخیر کوه‌نشینان کوچ‌نشین حکایت می‌کرد.

وسیع‌ترین دشت این ناحیه و Wudd نامیده می‌شد و نام آن از دهی یا شهری بهمین نام که در میان کوهستان و در فاصله ۶ کیلومتری سمت مشرق راه ما قرار داشت گرفته شده بود. ما از جم سفارش نامه‌ای برای محمد ولی خان رئیس ده و رئیس قبیله براهوئی مینگل Mingull داشتیم. طایفه مینگل از لحاظ جمعیت بزرگترین و اولین قبیله بلوچستان است. از قبل و در بلا می‌دانستیم که محمد ولی خان در محل نیست و لذا رفتن بده را هم عاقلانه ندانستیم. بناچار نامه را توسط یکی از راهنمایان خود برای دیوان او فرستادیم و درخواست کردیم تا آنرا به اربابش برساند. آنطور که فهمیدم این شهر محلی است کوچک و بدشکل که آب‌وهوای آن نیز ناسالم می‌باشد ولی مردم بمحل و زادبوم خود علاقمند بوده و نمی‌گذارند رئیس قبیله محل ده را عوض کند. همراهان ما جملگی بدی منطقه را تأیید کردند و گفتند هندوان و افرادی دیگر بارها کوشش کردند تا در اینجا ساکن شوند ولی بدون استثناء یا همگی مردند و یا بعد از یکسال زندگی پر مشقت و بیماری از اینجا رفتند.

کمی قبل از غروب باروبنه را برای توقف شب، در محل گدان یا خیل سه چهار چوپان براهوئی پیاده کردیم. یکی از چوپانان شیر فراوان و هیزم و آب برای ما فراهم کرد. این خیل یا جامعه کوچک بلوچ، نقطه‌ای رمانتیک و آرام برای زندگی انتخاب کرده بود.

چادرهای آنان در انتهای سلسله کوهستانی شگرف و شکوهمند جلوه‌ای خاص داشت. رفتار آنها ملایم و ساده و جذاب بود، تنها نگرانی ایشان آن بود که در این نقطه آرام و خلوت گله را از هجوم شبانه گرگ و کفتار حفظ کنند و روز مراقب گله باشند.

آنها صبح و شب میش‌ها و بزهای ماده را می‌دوشیدند و زن و مرد، هر دو جنس مساوی و

متعادل، کارآمد و زرنک، باهوش و در کار خود ماهر بودند. گله‌ها در هنگامی که پیاده میشدیم بخانه آمدند، اعجاب‌انگیز و سریع و منظم تمام آنها را دوشیده و شیر را جمع‌آوری کردند. هرفردی از افراد خانواده از پدر گرفته تا بچه‌ای که قادر بود راه برود با وضعی تحسین‌آمیز در انجام کارهای مربوط صمیمانه همکاری می‌کرد. میشها را از بزهای ماده جدا دوشیده و شیر هرکدام را در ظرفی مخصوص و جداگانه‌ای میریختند، زیرا روغنی که از کره شیر بز تهیه می‌شد بهتر از روغن گوسفند نگهداری می‌گردید و دوام آن نیز بیشتر بود. براهوئیه‌ها کره گوسفند را بهتر از کره بز می‌دانند زیرا معتقد بودند که کره گوسفند مقوی‌تر است. وقتی کارهای خانه تمام شد زنها و بچه‌ها نزد ما آمده دور آتش نشستند و بدون خجالت و رودربایستی پیچ صحبت می‌کردند. رفتار آنها درست مانند مردان از مهماندوستی واقعی حکایت می‌کرد، مهمانداری و مهمان‌نوازی که در ازای آن انتظار پاداشی نداشتند. محبت و صمیمیت و مهماندوستی آن‌ها بحدی بود که حتی افرادی هم که در آن لحظه در آنجا نبودند با توصیف ما باید در ازای حق‌شناسی این مردم بظاهر وحشی و چوپان نامتمدن سپاسگزاری و قدردانی نمایند. مقداری آرد بیکی از دختران میزبانمان دادیم که نان بپزد. او از من خواهش کرد که داخل گلدان یا چادر آنها شده و به‌بینم که نانها خوب حاضر شده است یا نه؟ از راحتی که در این خانه وجود داشت و از پاکیزگی آن کاملاً بهت‌زده شدم. خانه چادری بود که استخوان‌بندی آن از چند چوب نازک خم شده تشکیل می‌گردید و درواقع سقفی هلالی بود که بر روی آن نوعی پارچه پشمی و موئی زیر و دست‌باف کشیده بودند. این چادر آنقدر مرتفع بود که می‌توانستم در وسط آن تمام‌قد بایستم، طول آن در حدود ۱۰ تا ۱۲ یارد و عرض آن نیز زیاد بنظر می‌آمد. کف چادر با قالیهای درشت‌باف مفروش بود که بعدها فهمیدم توسط همین دختران و زنان براهوئی بافته میشود. آتش در گوشه‌ای از چادر شعله‌ور بود و تنها موضوع نامناسب را بوجود می‌آورد. علت آن بود که مخرجی جز در خروجی چادر وجود نداشت و بناچار دود در تمام چادر پیچیده و آنگاه بخارج میرفت. گرچه همین

امر خود سبب انتشار گرما در همه چادر بود ولی به‌رحال ناراحت‌کننده بود.

این مردم فقیر عاد تا لباس نازکی دربرداشته با آنکه بیشتر از مردم اروپا و آسیا در معرض انقلاب هوا قرار دارند خوب ملبس نیستند.

چهارم فوریه- امروز صبح از میزبانان مهماندوست براهوئی خود جدا شدیم.

در ازای محبت این مردم، مقداری پارچه سفید درشت‌باف و توتون، موادی که برای آنان بیش از پول ارزش داشت، بعنوان پاداش و تحفه تقدیم داشتیم. راه امروز ما بسیار بد و از سرزمین عریان و کوهستانی که با بریدگیهای صعب العبور و عمیق فراوان قطع می‌شد می‌گذشت. پس از طی ۳۵ میل ساعت ۳ بعد از ظهر به شهر حوض‌دار رسیدیم. پیدایش مسافران در این فصل سال گمان بسیاری را برمی‌انگیخت، مردم شهر با بدگمانی و سوءظن، تحیر و تعجب بمانگاه می‌کردند. برای رسیدن بخانه هندوئی که برایش توصیه نامه‌ای داشتیم، از میان بازار گذشتیم. وی پس از دیدار ما با دیگران مشاوره‌ای مفصل انجام داد که آیا ما را بپذیرند یا نه؟ و سرانجام در قبول ما توافق حاصل کردند. نتیجه مشورت آن شد که خانه رعیتی خالی برایمان فراهم نمایند تا شب را در آن بیتوته کنیم. پس از وصول بمنزل جدید مقداری غذا برای خود و چهارپایان خود فراهم کردیم.

پنجم فوریه - امروز بخاطر تجدید ذخایر و استراحت شتران در حوض‌دار ماندیم و عده‌ای بیدار ما آمدند. از بین ملاقات‌کنندگان تاجر محترمی از اهل قندهار بود که برای خرید گوسفند جهت بازار شهر قندهار باین سامان آمده بود و می‌بایست این گوسفندانرا در طول ۵۰۰ میل به قندهار ببرد. او اظهار داشت بان منظور نزد ما آمده است تا درباره یکی از عموهایش که چند سال قبل بهندوستان رفته اطلاعی کسب نماید، و اضافه کرد از آن‌زمان تا بحال خبری از عمومی گمشده‌اش ندارد و چون همکار شما (اسب‌فروش) بوده است شاید چیزی درباره او بدانید.

وی پس از دو ساعت از نزد ما رفت و طی این مصاحبه کاملاً معتقد شده بود که

واقعا مسلمان هستیم و ما هم بملاحظات عاقلانه دانستیم که ویرا گول‌زده خود را مسلمان جا بزیم.

بعد از ظهر فقیری هندی بیدار آمد و ادعا می‌کرد که مسافرت خارق‌العاده‌ای در سرتاسر فارس، خراسان، سیستان، کشمیر، بخارا و خیلی جاهای دیگر انجام داده و داوطلب شد تا هراطلاعاتی که از هر یک از این نقاط خواسته باشیم در اختیارمان بگذارد.

از ترس آنکه مبدا وی بمقاصد و منظور اصلی ما پی برد فقط چند سؤال مختصر از او نمودیم، ولی ضمن جواب بهمین سؤالات ساده دریافتیم که اطلاعات او بسیار سطحی است و باین ترتیب یا واقعا باین حوالی مسافرتی نکرده و یا ضمن دیدار فقط دیده و گذشته و بمشاهده و تفحص نپرداخته است.

توقف امروز فرصتی داد تا از شهر حوض‌دار دیدن کنیم. شهری است کوچک که نباید از ۵۰۰ منزل بیشتر داشته باشد، شهر در دره‌ای محصور در کوهستان ساخته شده و دیواری کوتاه و گلی در دور شهر از آن حفاظت می‌کرد. در اطراف و خارج از قلعه شهر دو تا سه باغ میوه وجود داشت که در فصل خود انگور، انجیر، زردآلو، آلو، سیب و نظایر آن بار می‌داد. هنگامی که ما در حوض‌دار بودیم درختان بی‌برگ بوده و هرچیز از عمق و اثر زمستان حکایت می‌کرد. حوض‌دار مقر تابستانی میر مراد علی از قبیله قنبرانی و برادرزن محمود خان رئیس کلات است. در این فصل او در کوچ گنداوا (Kutch Gundava) (نقشه - سرزمینی در مشرق کوهستان) زندگی می‌کرد. در غیاب وی نایب یا معاونش که پیرمردی مفلوک بود بدیدن ما آمده از اینکه دیروز چنان که باید و شاید ما را ندیده و نپذیرفته عذرخواهی کرد. باو اطلاع دادیم که از جم ناحیه لس برای اربابش نامه‌ای داریم و چون محتمل بود که خود میر مرادعلی را به‌بینیم نامه را همراه آورده‌ایم. ساکنین متنفذ حوض‌دار اصولاً هندوانی هستند که از مولتان (Multan) و شیکارپور (Shikarpoor)^{۲۱} باین سرزمین مهاجرت کرده‌اند. نفوذ

آنان در شهر بحدی است که کلیدهای دروازه شهر هنگام شب به برهمن عالی سپرده می‌شود. از این برهمنان در این شهر فراوان بودند و در مراسم مذهبی پیشوائی هندوانی را دارند که در (Pagoda) (معبد جامعه هندوان) مراسم هدایا و مذهبی را نسبت به کالی (Kalee) خدای خود انجام می‌دهند. بنظر میرسد که اغلب این پیشوایان مذهبی از جمله عیاش‌ترین افراد باشند. در این فصل که ما در آنجا بودیم کاری نداشتند جز آنکه بدور آتش بنشینند و به کشیدن و جویدن بنگ^{۲۲} و سایر مواد مخدر و سکرآور بپردازند. فسق و فجور و افراط در عیاشی و بیکارگی علائم پیری زودرس و بیماریهای گوناگون را بر چهره آنان نقش کرده بود. بازار شهر توسط هندوان پر از مال التجاره و پررونق است. دو آسیاب در شهر وجود دارد که توسط نهری که از میان دره می‌آید می‌گردند.

هفتم فوریه - صبح زود مشاهده کردیم که مشگهای آب یخ زده‌اند، همراهان جرات نداشتند زودتر از ساعت ۸ از اطاق بیرون بیایند. بهر حال حوالی ساعت ۸ حرکت کردیم و از سرزمین صحرائی باز و سرد، از راهی بسیار بد و سنگلاخ که متناوباً از روی مرتفعات و از میان دره‌ها می‌گذشت پس از طی ۵۰ میل بدهی بنام سهراب یا سوریاب (Sooriab) که در دشتی بهمین نام قرار داشت رسیدیم، وقتی باین محل رسیدیم ساعت ۹ شب بود.

^{۲۱} (۱) - دو شهر تجارتی وسیع در شمالشرقی و مشرق کلات.

^{۲۲} (۱) - Cannabis Stativa

پس از غروب آفتاب هوا بقدری سرد شد که بناچار از شتران پیاده شده ضمن راهنمایی حیوانات خسته و کوفته و گرسنه، خود را با راه‌پیمائی گرم می‌کردیم. وقتی بده رسیدیم یک براهوئی مینگل که در خانه‌اش آتش عظیمی برافروخته بود ما را جا داد و خود و خانواده‌اش بمنزل همسایه رفتند. دره سهراب بطول ۳۰ یا ۴۰ میل و بعرض ده تا بیست میل نسبتاً دره وسیعی است، رودخانه‌ای که از چشمه‌های کوهستان سرچشمه میگیرد آبادیهای این دره را مشروب می‌کند. تقریباً سه چهارم دره وجود دارد که همه به برادران میر مراد علی بنکار تعلق دارند، هریک از ایشان در اینجا خانه‌ای دارد و در قسمتی از فصل تابستان بمنظور تفریح و ورزش و ییلاق در آن بسر می‌برد.

کوههای شرقی این دشت مرتفع و باشکوه، و قله اغلب آنها از برف پوشیده است. در اواخر راه‌پیمائی امروز قله‌ای برفی بنظر آمد که فاصله آنرا در خط مستقیم و در جهت شمالی از کلات ۷۵ میل تخمین زدیم. بنابراین وقتی در اولین رویت فاصله آنرا با محل خویش ۱۵۰ میل تخمین زده بودیم، محاسبه ما نسبتاً مناسب و نزدیک بیقین بود.

هشتم فوریه - از سهراب تا ردنچو بطول ۲۶ میل از روی دشت سهراب طی طریق کردیم و پس از آنکه سه میل از این دشت گذشتیم در بین راه به یک سرایه یا قهوه‌خانه بنام سورمه‌زینگ، یا (سنگ سرمه) رسیدیم. در حوالی سرایه معدن سنگ سرمه وجود دارد و مقداری از آنرا نیز استخراج می‌کنند و اصولاً نام قهوه‌خانه نامبرده از نام معدن سرمه کوههای مجاور آن گرفته شده است. سرایه در واقع کاروانسرا و یا توقفگاه شتران بارداری است که از راههای اطراف بآنجا می‌آیند و از آب بسیار صاف محل استفاده می‌کنند. ده ردنچو مشتمل بر معدودی کلبه مفلوک است که آب آشامیدنی مردم فقط از چاه تامین می‌گردد، آب آن نه خوب است و نه فراوان. سرزمین مجاور آن عریان و ویران، و باید بگویم چیزی ندارد جز آنکه اولین و تنها استراحتگاه بین کلات و سهراب است. مردمی که در اینجا زندگی میکنند فقط مصرف‌کننده غلات و مواد غذایی هستند که از فاصله چند میلی و از نواحی نسبتاً آباد نزدیک خود بدست می‌آورند بنابراین مانعی ندارد که بجهت اهمیت مواصلاتی چنین محل بصورت توقفگاه و منزل‌گاه بوجود آید و سپس بصورت دهی کوچک توسعه یابد.

نام ردنچو خود داستانی دارد که مورد قبول عامه مردم می‌باشد. داستان چنین است که در یک شب فوق العاده سرد زمستان دو تاجر در اینجا بهم رسیدند. شتر یکی روناس و دیگری نیل بار داشت. بلوچها رنگ روناسی را (ردن) و رنگ نیلی را (جو) می‌نامند. شب بسیار سرد بود، تاجری که بار نیل داشت مقداری از این کالای گرانبها را بضرر با روناس

معاوضه کرد و از آن آتشی برپا نمود و در کنار آتش جان خود را حفظ کرد، اما رفیق خسیس یعنی تاجری که روناس بار داشت مقداری از این کالا را نسوزاند و در نتیجه از سرما خشک شد و مرد.

بخش سوم

رسیدن بکلات- سرزمین بین راه- آب- گارد شهری- نماینده هندو- اجاره کردن یک خانه- ملاقات هندوان- سوءظن مؤلف- دشمنی سندیها- لباس- احتیاجات- ملاقاتیان- کنجکاوی- سرما- مردان هندی- مردم لس- تنها تفاوت بین مردم لس و مردم کلات- آتش هیزم- برف- احساسات مؤلف- پیغام- داروغه- تجار بائوبی- کوشش برای شناسائی مؤلف و رفیقش- مردم آگاه و باهوش بائوبی- دو روایت- قیافه و لباس و اخلاق و آداب بائوبی- تحفه‌ای از میوه- خشک کردن میوه- روز غیرعادی سرد- یخبندان شدید- تاجر غلجائی- کیفیه- معنای اصطلاح کیفیه- نامه‌هایی به بمبئی- ازبک تاتار- دیداری از شهر- تغییر شکل کامل مؤلف- اثبات تغییر شکل بر اثر پیش آمدی- شهر کلات- چرا آنرا کلات می‌نامند- موقعیت- طرح- قلعه‌بندی و دژها- نظر مؤلف درباره آنها- قصر خان- منظره- شکل خارجی- محافظ- دروازه‌های شهر- تعداد- خانه‌ها- حومه شهر- چطور ساخته شده است- کوچه‌ها- پیاده‌رو- آب‌روگاه- دردرسرها- نظر مؤلف- جواب- بازار پر کالا- آب- چشمه خارق العاده- کیفیات آن- آسیاهای آبی- ساختمان آن- احتیاط و پیش‌بینی- باغها- محصول- جمعیت کلات- طبقات مردم- نامها

نهم فوریه- بعد از ظهر امروز بکلات رسیدیم. پس از ۲۵ میل راه‌پیمائی از ردنجو، سرزمین بین دو منطقه از نواحی تپه‌زار و ناهمواری می‌گذشت که قسمتی از آن را جنگل انبوه پوشانده بود. جهت راه در حدود شمالشرقی و آب شیرین در مسیرمان فراوان و حوالی کلات نیز زیبا و خوش‌منظره بود. وقتی بدروازه جنوبی شهر رسیدیم تفنگچیان نگهبان از ما سؤال کردند که از کجا می‌آئیم و شغلتمان چیست. بطور خلاصه خود را معرفی کرده و اظهار داشتیم تاجر اسب‌فروش هستیم و از ایشان درخواست کردیم تا خانه هندوئی بنام شالومول Shaloomull (نماینده سوندرجی در کلات) را بما نشان دهند.

از جانب سوندرجی معرفی‌نامه و اعتبارنامه‌ای برای شالومول همراه داشتیم و همچنین جهت مخارج لازم باو حواله شده بودیم. یکی از تفنگچیان، ما را مستقیماً به مغازه وی در بازار هدایت کرد و هندوئی که در التزام داشتیم نامه‌های سوندرجی را به شالومول تسلیم کرده درخواست نمود تا مسکنی بجهت ما فراهم نماید. شالومول و پسرش توصیه کردند

چون در خارج از شهر هوا سالم‌تر از کوچه‌های تنگ شهر بوده و آب هم فراوان تر است خانه‌ای در خارج از شهر اجاره کنیم. ضمن ابراز خوشحالی فراوان با این پیشنهاد موافقت کردیم، زیرا گذشته از مطبوع بودن هوا محلی خلوت و دنج و دور از جنجال و هیاهو یعنی چیزی را که بیش از هر موضوع دیگر طالب و خواستار آن بودیم بدست می‌آوردیم. پسر شالومول همراه ما براه افتاد، پس از خروج از قلعه شهر و عبور از حومه آن از نهر کوچکی که در میان دره جاری بود گذشته، بساختمانی که در میان باغ بزرگی بنا گردیده بود وارد گشتیم. راهنمای ما قبلا با مالک باغ صحبت کرده بود و اضافه نمود که اصولا پدرش اینجا را برای سکونت ما در نظر گرفته بود. پسر شالومول گفت:

اینجا بخصوص برای شما که اسب‌فروش هستید بی‌نهایت مناسب است زیرا در جوار باغ، محوطه‌ای محصور در دیوار گلی وجود دارد که می‌توان شصت تا هفتاد اسب را در آن نگهداری نمود.

خانه جدید، مانند آنچه در بلا داشتیم خشت و گلی بود. کمی پس از استقرار در منزل جدید، بهترین و عالی‌مقام‌ترین افراد هندی که توسط شالومول بما معرفی شدند

بیدار آمدند، ما نیز برای اغلب آنان سفارش‌نامه‌هایی داشتیم و هریک از هندوان علاقه و ارادت خود را برای اجرا و انجام خواسته‌های ما ابراز داشتند. اغلب می‌گفتند که در نایب‌نگام‌ترین فصل سال بکلات آمده‌ایم زیرا خان و خانواده‌اش و تمام مردم کلات به محل کوچ گنداوا رفته‌اند تا از زمستان سخت کلات در امان باشند. بعضی نیز اظهار داشتند اگر دو ماهی در اینجا بمانیم، با شروع بهار، خان و همه افراد عالی‌قدر کلات بشهر بر می‌گردند و در همان هنگام نیز تجار قندهاری از راه میرسند و با پیدایش ایشان هر قدر که در قوه داشته باشیم می‌توانیم اسب بخریم. در جواب گفتیم نقشه ما نیز چنین است و اگر می‌بینید باین زودی و در این موقع از سال آمده‌ایم بدانجهت است که مطمئن باشیم اولین خریدار و پیشروترین فرد در معاملات بازار اسب بشویم. در میان هندوان مردی پیر (نماینده Seit Dureadna دشمن کراچی ما) فوق‌العاده مزاحم بود و با شک و تردید بما می‌نگریست و کنجکاوانه سولاتی می‌کرد و کلیه حرکات و روابط ما را بدقت زیر نظر گرفته بود. سرانجام صریح و بی‌پرده اظهار داشت که نسبت بشغل ما مشکوک است و تصور نمی‌نماید که ما تاجر اسب‌فروش باشیم و همچنین از اینکه برای او نامه و سفارش‌نامه‌ای نیآورده‌ایم اظهار تعجب و تحیر نمود. از مفاد گفتگو و خطابه‌های وی بر من و کاپتن کریستی محرز گردید که از قصد ما از پیش مطلع است و چه بسا که از جانب دشمنان ما دستور دارد تا کلیه کارها و جزئیات حرکات ما را مراقبت نماید. بالاخره به بهانه اینکه

باید غذائی بخوریم از کنجکاوی پیرمرد هندی و نگرانی سایر مهمانان خود را خلاص کردیم. در آخر شب شالومول دوباره نزد ما آمد و بیشتر قصد وی از دیدار شبانه آن بود که از احتیاجات و خواسته‌های ما مطلع گردد. از آنجهت که لباسی همراه نداشتیم و آنچه بر تن داشتیم آلوده و مندرس شده بود، خواستیم لباس متناسب زمان و مطابق با محیط محل برایمان فراهم کند و همچنین در مورد پاره‌ای از ضروریات دیگر که در هنگام توقف بآن نیازمند بودیم دستوراتی دادیم. پس از رفتن شالومول پتوهای زبر^{۲۳} (کوملی) خود را در کف اطاق پهن کرده و خوشحال از اینکه برای مدتی از خستگی رهائی خواهیم یافت بسلامت بخواب رفتیم.

۱۰ فوریه- پیش از ظهر امروز ملاقاتی بی‌شمار داشتیم. اگرچه هوا سرد و سخت بود اما کنجکاوی مردم شهر را برانگیخته و بآنان جرات و جسارتی داده بود که از قلعه خارج شده بدیدن ما بیایند. گرچه از نظر ما به تناسب عادت دیرینه سردی هوا بقدری بود که می‌بایست فقط لباسهای ضخیم‌تری می‌پوشیدیم ولی همین سردی هوا بحدی بود که بخاطر همراهان هندی مجبور شدیم در تمام روز آتشی عظیم در وسط اطاق برپا کرده و نزدیک بآن بنشینیم. مردانی که از سرزمین لس همراه آمده بودند در اثر سرما قادر نبودند کوشش و تقلائی بکنند و لذا برای ما مفید نبودند و بالاخره ایشانرا مرخص کرده پس فرستادیم و بجای آنان از افراد محلی عده‌ای را اجیر نمودیم. از بین همراهان، افرادی که از بمبئی آمده بودند بهتر از اهالی بلا سرما را تحمل می‌کردند در حالیکه بطور کلی هوای بلا سردتر از بمبئی است و این مساله باز مایه تعجب و حیرت من بود.

دوستانی که می‌لرزیدند و حتی ما، در برابر مالک منزل و برادرش که مردانی خوش‌بنیه و قوی بودند نقطه متناقضی تشکیل می‌دادیم. این دو برادر کمی پس از طلوع خورشید برای برش و جمع‌آوری هیزم بکوهستان مجاور رفتند و شب‌هنگام دیروقت با پشته‌ای هیزم بخانه برگشتند. از آنجائی که ضمن صحبت‌های روز شنیده بودند که از برف بعنوان داستان و افسانه صحبت میکنیم، کیسه کوچکی پر از برف هم بعنوان تحفه برایمان آورده بودند. واقعا ۷ سال بود که برف را جز از راه دور و بر بالای قله ندیده بودم و اینک توده برفی را که از نزدیک لمس می‌کردم مرا بیاد جزیره سبز وطنم (جزایر بریتانیا- مترجم) انداخت و بشدت در تحت تأثیر این انگیزه خاطرات گذشته در ذهنم تداعی شد، عزیزترین احساسات و زیباترین عوالم با همه کیفیات آن از پیش چشمم می‌گذشتند. این احساسات بیک سلسله افکار جدانشدنی

^{۲۳} (۱) - نوعی پتوی درشت‌باف

از وطن و هرچیز وابسته بآن پیوستند. اگرچه ایام هنوز هم در جوانترین روزهای عمر می‌گذشت، و از دنیای متمدن و لذات آن سالها دور شده بودم ولی احساس ایام گذشته و انجام وظیفه موجود با

قوی‌ترین قدرت در وجودم شعله‌ور است و لذا احساسی مرکب از رضایت و تاسف چیزی بود که از دیدار برف حاصل گردید. صاحبخانه از احساسی که دست داده بود و از تشکر و اظهار رضایت ما و بخاطر سروری که بوجود آورده بود از ته قلب خندید.

او با نهایت خلوص و سادگی گفت: آیا باید برای این برف ناقابل و ناچیز که آورده‌ام چنین بها و ارزشی قایل شوید؟ اگر یک روز بهمراه ما بکوهستان بیائید ممکنست سراسر زمین را از برف مستور ببینید. در جواب خاموش ماندم، زیرا در آن لحظه ممکن نمیشد احساسات خود را در جواب کسی که مرا مورد خطاب قرار داده بود بیان کنم.

۱۱ فوریه- امروز پیغامی محبت‌آمیز و پر از تعارفات از جانب داروغه یا مدیر امور میر مصطفی خان (برادر خان کلات) دریافت داشتیم، حاکی از ابراز تاسف از اینکه نتوانسته است بموقع و شخصا از ما دیدار کرده و شرط ادب بجای آورد و نیز درخواست نموده بود که اگر فرمانی و کاری داریم بیدریغ ابلاغ شود تا شاید بتواند با انجام آن امر فردی مفید باشد. در پاسخ از ادب و احترام و محبت وی اظهار تشکر کرده و وعده دادیم که در اولین دیدار از شهر خدمت خواهیم رسید. ملاقاتیان امروز ما نیز مانند دیروز زیاد بودند و بمقتضای فصل و حرف آنان، با هرکدام صحبت خاصی بمیان می‌کشیدیم. اکثر ملاقاتیان امروز افغانی و از قبیله‌ای بنام بائوبی Baubee بودند که در شهر کلات ساکن بوده امور حمل‌ونقل و عبور و مرور را اداره می‌کنند. این جماعت مایل و مشتاق بودند تا اطلاعاتی درباره تجارت بمبئی و هندوان بدست آورند و از آنجا که به نرخ بازار و بازرگانی بمبئی وارد بودیم بخوبی به سوالات افغانان کنجکاو پاسخ گفتیم.

در میان افغانان مردی بود بسیار خوش لباس، بنام فیض محمود. او می‌گفت که در گذشته با نجیب‌زاده‌ای انگلیسی که ساکن کراچی در سند بود صمیمیت و رفاقت نزدیک داشته است. بر ما واضح بود که فیض محمود در این آرزو مسأله را مطرح نموده و اظهار آشنائی با آن انگلیسی می‌کرد تا از این طریق بفهمد که آیا ما انگلیسی هستیم یا نه و اگر انگلیسی هستیم مقصود و منظور اصلی ما چه خواهد بود. ما تجاهل کرده آنقدر در این راه نادانی بخرج دادیم که قطعا رد گم کردیم. من تنها بسادگی جواب دادم که

از سوندرجی شنیده‌ام که در زمانی یک نفر انگلیسی یک (Kothee) کارخانه‌ای در سند داشته است. سرانجام در جمع افغانها، مردی بزبان پشتو برای رفقاییش اظهار کرد که خودش ما دو نفر را در سال قبل همراه مأمورین سیاسی که در سند بودند دیده است. ما زبان پشتو را آنقدر میفهمیدیم که بتوانیم معانی محاورات و کلمات افغانی را درک کنیم. واقعا نگاه تعجب‌آمیز عده‌ای هم که از طرح نقشه شناسائی ما بی‌اطلاع بودند تنها کافی بود که حکایت از سؤظن شدید آنان نسبت بما نماید. ما مصرانه موضوع را تکذیب کردیم و مردان جم که همراه بودند گفته ما را تصدیق کرده و در واقع از جانب ایشان یاری و حمایت شدیم، ایشان دنباله سخن را بمطالب دیگری تغییر دادند و نکات خنده‌آوری را پیش کشیدند و بالاخره حاضرین قبول کردند که ما انگلیسی نیستیم.

گرچه آن پاتان (افغانی) مایل نبود که از ادعای خودش چشم بپوشد و شروع کرد بتشریح اینکه در کجا و کی سروان کریستی را دیده است. بعدها که سروان کریستی با من گذشته را بخاطر آورد تمام مطالب افغانی را صحیح یافت. فیض محمود با پیش کشیدن این موضوع که سرنوشت و تغییرات بختمان از روز ازل مقدر شده است جهت محاورات را تغییر داد و کاری بود بجا که ما را از دردسر رهایی داد. اما درعین حال این فکر در من بوجود آمد که نکند وی باطنا به سوءظن خود نسبت بما پایدار شده و بعنوان رهایی از آنچه میداند کلام و مباحثات را خاتمه داده است. بهرحال محرک او هرچه بود، جذبه و اثری بر دیگران داشت که همه را خاموش نماید و همین موجب بسی تشکر و خوشحالی گردید.

گرچه بائوبی‌ها از مردم معمولی که من در این خطه دیدم و حتی از مردم کلات و هر جای دیگر بلوچستان ظاهرا مطلع تر و واردترند ولی در طول آشنائی با ایشان دریافتم که اطلاعات و معلوماتی خارج از محیط بلافصلی که مشاهده می‌کنند ندارند و از تشکیلات معمولی حیات و چگونگی جوامع دیگر و خارج از محدوده خودشان علم و اطلاعی ندارند. اگر با آنان درباره قندهار و کوچ‌گنداوا و یا نواحی دیگری که خود

دیده بودند صحبت می‌کردیم باهوش و مهارت خاصی از عهده جواب برمی‌آمدند ولی اگر از آنان در مورد مطالبی سؤال می‌کردیم که خود بچشم ندیده بودند قدرت تفکر و ذهن آنان بحد یک بچه یک‌ساله شیرخوار تنزل می‌کرد. گویا تمام بومیانی که در مسیر آسیائی من قرار داشتند چنینند و از تجربیات روزانه دریافته‌ام که این مردم فقط با بدیهیات و مشاهدات و محدوده خویش مشغولند و هرگز درصدد آن نیستند که از دنیای خارج از محیط خود مطلع گردیده سوالات و تحقیقاتی بنمایند و عامه دنبال غور و تفحصی نیستند. البته در این قاعده، استثنائی ممکنست یافت شود ولی فکر

می‌کنم مشتتینیات محدود باشند: درست است که هندوئی، از بهترین و آماده‌ترین بازار کالا مطلع بوده و آنچه بخواهید در آن باره خواهد گفت و یا مسلمان اسب‌فروش میدانند که برای خرید ارزاترین و بهترین اسب کجا برود، اما در این موارد محرک این سوداگران نفع و آزی است که آنانرا وادار می‌کند تا در پی کسب چنین اطلاعات اقتصادی برآیند. در نتیجه دو سوالی که فیض محمود از ما کرد تصور کردیم شاید اقلا این افغانی بیش از دیگران از دنیای خارج از محیط خودش مطلع باشد ولی ضمن محاوراتی که بعمل آمد معلوم گردید اطلاعات این فرد هم سطحی و غیرمعقول است. او خیلی مودبانه سوال می‌کرد که ایا می‌دانیم فرینجی^{۲۴} firingee (حاکم اروپائی بمبئی) مسلمان است یا هندو؟ و چند دقیقه پس از آن پرسید، (خانم کمپانی) Company چند سال دارد. اول نتوانستم منظور او را دریابم ولی با توضیح بعدی وی متوجه گردیدم که منظورش کمپانی بازرگانی هند است. در ذهن او (کمپانی) عبارت بود از پیرزنی بسیار پولدار. این تصور نامعقول مرا وادار نمود تا آنجا که می‌توانستم و شاید بیش از قدرت فهمش، چگونگی سرکار (حاکم بمبئی) و چیزی را که اروپائیان کمپانی می‌نامند برایش توضیح دهم. مطلبی را که بسختی باور کرده و بندرت درک نمود. در این تشخیص حق بجانب من بود، زیرا پس از آن‌همه توضیح از دوام سن خارق العاده پیرزن (از زمانی که کوتی - کارخانه کمپانی در سند درست

شد یعنی از ۵۰ سال قبل) اظهار تعجب و تحیر نمود.

قیافه تجار باثوبی نسبتا جالب و جاذب است. تمام افرادی را که ما دیدیم، مردانی نیرومند و خوش‌هیكل بودند و چهره‌ای مقبول داشتند. رفتارشان مؤدبانه و بی‌آلایش تر از دیگران بوده در این فصل (زمستان) لباسشان عبارت بود از پیراهنی از پارچه‌ای رنگین و ابریشمی، ارخالقی از پارچه گلدار یا قبائی که با پنبه لائی‌دوزی شده بود. شلواری از پارچه ابریشمی یا پنبه، بسیار بلند و گشاد. طبقات مرفه و پولدار جورابه‌های پشمی کوتاه و رنگارنگ می‌پوشیدند. دستار آنان نسبتا بزرگ که از پارچه ابریشمی یا لنگی (Longee) معمولی ساخته شده بود و در زیر آن کلاهی که تمام سر را می‌پوشانید (عرقچین) بر سر می‌گذاشتند. وقتی از ساختمان بیرون می‌رفتند پوستین یا جبه یا قبائی از پوست گوسفند بر روی تمام این لباسها دربر می‌کردند که قسمت پشمینه آن در سمت داخل قرار میگرفت و لباسی بود که گرمای زاید الوصفی تأمین می‌کرد. اضافه بر آن لنگی Longee بر روی دست داشتند که گاهی آنرا بر شانه حمایل می‌کردند. در تابستان تمام لباسهای گرم را دور میکنند و پیراهنی میپوشند از چلوار نازک و قبایی از پارچه گلدار نازک و بسیاری از

^{۲۴} (۱) - شاید منظور فرنگی باشد (توضیح مترجم)

آنان بجای عمامه و دستار کلاهی لایه‌دار بر سر می‌گذارند. در اوایل شب یکی از آشنایان افغانی مقداری زردآلوی خشک (برگه زردآلو) بعنوان تحفه و سوغات برایمان آورد برگه‌ها را بمدت سه چهار ساعت در آب سرد خیساندیم و بسیار مطبوع و عالی بود. زردآلو را باسانی و سادگی خشک می‌کنند برای این کار هسته زردآلو را خارج کرده و میوه را در آفتاب می‌خشکانند.

۱۲-۱۳-۱۴ فوریه. اولین روز، سردترین روزی بود که تابحال در کلات دیده شده بود.

در پیش از ظهر واقعا مرهون این سردی بیش از حد هوا بودیم زیرا کاهلان را از خروج از منزل منع کرده و کسی را یارای آن نبود که از شهر بیدین ما بیاید و فرصتی یافتیم تا چند نامه‌ای به بمبئی بنویسیم. یخبندان آنچنان شدید بود که وقتی که در قسمت

افتابروی خانه در ساعت ۱۲ ظهر دستم را می‌شستم آبی که بر زمین می‌چکید و می‌ریخت بی‌درنگ یخ می‌بست. در حوالی عصر کلیه آثار و علائم حکایت از آمدن برف مینمود، هوا ضخیم و مه‌آلود بود ولی در حدود ساعت ۹ بعد از ظهر هوا صاف شد و در نتیجه شب‌هنگام یخبندانی شدید حادث گردید.

در روز سیزدهم تاجری غلجائی^{۲۵} از اهالی هرات نزد ما آمد. وی با محموله بازرگانی (کفیله)^{۲۶} یا بهتر ۵۲ نفر شتر پر از بار انقوزه از راه رسیده بود و چون اطلاع یافته بود که نمایندگان سوندرجی هستیم و از بمبئی آمده‌ایم درخواست داشت تا درباره او توصیه‌نامه‌هایی بسوندرجی بنویسیم تا بتواند با کمک سوندرجی و اداره بازرگانی منظم وی در فروش کالایش موفق گردد. او از موافقت بی‌درنگ ما خیلی تشکر کرد و حتی حق‌شناسی خویش را چنین ابراز داشت که حاضر است کفیله را با یکی از همراهان ما به بمبئی بفرستد و خودش بقندهار برگردد و هرچند اسبی را که نیازمندیم همراه بیاورد.

ولی موافقت وی و تعهد ما بدلائل بسیاری مورد تمایل نبود و ما بناچار آنرا مودبانه رد کردیم. در موقع عزیمت گفت در مدت توقف کوتاهی که در کلات دارد باز نزد ما خواهد آمد.

^{۲۵} (۱) - طایفه‌ای از افغانها

^{۲۶} (۲) - معمولاً کلمات کفیله و کاروان مترادفند.

ولی بین این دو کلمه تفاوتی وجود دارد. حداقل، بلوچها و همسایگان ایشان تعدادی مسافر را که هرکدام اموالی داشته و باهم حرکت می‌کنند کاروان می‌گویند ولی اگر تمام محموله يك کاروان به يك تاجر تعلق داشته باشد آنرا کفیله گویند.

برطبق این وعده، روز بعد یعنی چهاردهم دوباره بیدار ما آمد و در حدود دو ساعت باهم صحبت کردیم. در تمام محاورات و مکالمات و رفتار خود طوری عمل کردیم که وی ما را مسلمان مسلم قبول کرد و باز قبل از عزیمتش از فرقه مذهبی و کشور ما سوال کرد. سروان کریستی از پیش جواب سوال احتمالی را آماده نموده بود و بدون تردید و دودلی اظهار داشت که ما بازماندگانی از خانواده‌ای از یک هستیم که در گذشته

(چند نسل قبل) در هندوستان ساکن شده‌اند. او گفته ما را تأیید کرد و خاطر نشان نمود که رنگ چهره و پوست ما خوب محفوظ مانده و حاکی از این امر است.^{۲۷}

۱۵ فوریه - خیاط البسه ما را بخانه آورد. امروز از شهر دیدن کردیم و پس از پرسه‌زدن در سرتاسر آن بمغازه شالومول در بازار رفته دو ساعتی آنجا نشستیم. با پوشیدن لباس معمول مردم کلات یا بهتر لباسی بفرم ملبوس تجار بائوبی چنان تغییر قیافه داده بودیم و من چنان در حمایل کردن لنگی آزاد از روی دست تمرین کرده بودم که در کوچه‌ای یک افغانی بدو نزد من آمده، بزبان پشتو سوال کرد، که قصد دارم کی بقندهار برگردم؟ باین سؤال راهنمای ما جواب داد: معلوم نیست و تصمیم قطعی نگرفته‌ایم. سؤال کننده بدون اینکه به اشتباه خودش پی برده باشد رفت و از ما دور شد. این شهر پایتخت تمام بلوچستان است و باینجهت هم کلات یا شهر نامیده میشود، زیرا این لغت در بلوچی چنین معنی و مفهومی دارد.^{۲۸} شهر کلات بر بلندی و در قسمت غربی دشتی مزروعی و پر کشت و زرع یا بهتر در دره‌ای واقع است که اراضی اطراف آن بوسعت و وضع خوبی زیر کشت گرفته شده است. طول آن در حدود ۸ میل و عرض آن ۲ تا سه میل که قسمت اعظم آن را باغها و سایر ضمائش اشغال کرده است. شهر بشکل مستطیلی کشیده ساخته شده و سه طرف آن با دیواری گلی بارتفاع ۱۸ یا ۲۰ فوت محصور شده که بفواصل و بتناوب، با باروهای دوپهلوی، بطول ۲۵۰ قدم در جناحین مجهز است. باروها و خود دیوار قلعه برای ایجاد مزغل، سوراخ‌سوراخ شده که در موقع لزوم تفنگچیان از آن استفاده کنند. توپی بر روی باروها سوار نشده است و بنظر من چون باروها مقاومت کافی برای وزن توپ ندارند و امکان خرابی آن میرفته است توپ کار نگذاشته‌اند. دفاع پهلوی چهارم شهر بواسطه چهره غربی تپه‌های مجاور

(۱) - بسیاری از تاتارها مانند اروپائیان رنگ پوست روشن داشته سرخ و سفید و بورند.

^{۲۷} (۱) - بسیاری از تاتارها مانند اروپائیان رنگ پوست روشن داشته سرخ و سفید و بورند.

^{۲۸} (۲) - توضیح مترجم. بلوچها قلعه‌ها را کلا می‌نامند و بعدها بغلط بعربی کلات (قلعه‌ها) جمع زده شده است.

انجام می‌پذیرد که بر روی آن در بعضی قسمت‌ها برشهای عمودی داده‌اند. بر بالای این پشته قصر محمود خان رئیس ناحیه کلات قرار دارد که حالا باو بیگلریگ بلوچستان می‌گویند. این قصر بخوبی و با دید کاملاً روشن بر شهر و نواحی مجاور آن مسلط است.

فرستی نداشتیم تا داخل قصر را ببینیم، لیکن آنرا از خارج بررسی نمودم. خانه‌های گلی معمولی با سقفهای مسطح، بشکل نامنظم و تراس‌وار قرار دارند. دیوارهایی کوتاه بصورت جان‌پناه و سنگر با همان اسلوب قلعه اصلی شهر با مزغلهائی بمنظور دفاع، از مهمترین و بهترین مناظر آنهاست.

تپه‌ای که برای سکونت خان اختصاص دارد خود در دیواری گلی محصور است و مانند قلعه اصلی، برج و بارو دارد. منزل‌گاه خان بهتر از جاهای دیگر مراقبت میشود و در تعمیر و آبادی آن دقت و حفاظت بیشتر و بهتر مرعی است و برج و باروهای آن معمورتر و آبادتر است. بطور کلی فکر میکنم این ارگ و قلعه ممکنست با زحمت و خرج کم تعمیر و اندود گردیده برای دفاع بیشتر و بهتر نسبت بهر جای دیگری که در بلوچستان دیده‌ام مجهز گردد. در ورودی در سمت جنوبغربی قرار دارد و نگهبانان تفنگچی همیشه بر آن پادگان دارند. شهر سه دروازه دارد که آنها نیز تحت مراقبت و کشیک تفنگچیان قرار دارد. این دروازه‌ها نام مختلفی دارند و بنامهای خانی- قندهاری- و بلائی نامیده میشوند. راه قندهار بدروازه قندهار و راه بلا بدروازه بلا میرسد و بهمین جهت نام آنها از این دو راه گرفته شده است ولی دروازه خانی بمناسبت اظهار صمیمیت بخان و تعارفات معموله بدین نام شهرت یافته است. خانه‌های داخل قلعه در حدود ۲۵۰۰ و در حومه شهر و خارج از قلعه نیز بیش از نیم این مقدار خانه‌ها از آجر سرخ (نیم پخته) با سقف و استخوان‌بندی چوبی ساخته شده، روی آنها با کاه‌گل یا چونام^{۲۹} اندود شده است. بطور کلی کوچه‌ها عریض‌تر از سایر شهرهای این نواحی است. بسیاری از کوچه‌ها برای عبور عابر، در دو طرف پیاده روئی برجسته (از کف کوچه بلندتر است) دارد.

آبروئی سرباز از مرکز کوچه می‌گذرد و در واقع این آبروها بلا و افتی است زیرا مقادیری زیاد کثافت و زباله در آن میندازند و نیز آب باران در آن جمع و راکد شده و ایجاد تعفن می‌کند. روش و اسلوبی موکد و منظم برای پاک کردن و پاک نگهداشتن آبروها وجود ندارد. مخل دیگر آسایش و تمیزی و بهداشت شهر طبقات دوم و بالائی خانه‌هاست که اغلب آنها تمام یا قسمت اعظم کوچه را در زیر فرامی‌گیرند و سبب میشوند که نواحی زیر آن تاریک و مرطوب بماند و

^{۲۹} (۱) - ساروج

فاقد نور و روشنایی کافی باشد. این سبک ساختمان با همه حالت ابتدائی که دارد تقلیدی از بازارهای سرپوشیده ایران (پرشیا و کابل) بود. وقتی من بمردی که همراه ما بشهر آمد عدم تناسب و معایب زیاد آنرا گفتم جواب داد: نباید تا بازار قندهار و هرات را نبینید درباره بازار ما قضاوت کنید، آنجا تمام کوچه‌ها سرپوشیده است و با وجود این هیچکس هرگز فکر نمی‌کند که بر آنها عیبی و خرده‌ای بگیرد. در آن زمان بقدر کافی بچگونگی بازاری که او بیان داشت آشنا نبودم و نمی‌توانستم با مقایسه‌ای که استحقاق آن است موافقت کنم ولی آن بلوچ هم تصور کرد، در مورد اعتراضی که نموده بودم مرا با اظهار ظاهرا دانشمندانه‌اش مجاب و موافق نموده است.

بازار کلات بزرگ و وسیع و پر از انواع کالا بود. گوشت تازه، سبزی مایحتاج زندگی روزانه بقیمت عادلانه هرروز موجود است. آب شهر از آب شیرین و مطبوع چشمه‌ای در چهره تپه روبروی دشت بدست می‌آید. آب چشمه بصورت رودخانه‌ای در دشت جاری میگردد و در مرکز دشت میاندر^{۳۰} پیدا می‌کند. شهر و حومه در یک طرف میاندر و در طرف دیگر باغها قرار دارند.

رودی که از این منبع آب می‌گیرد بقدری پرآب است که قبل از آنکه یک چهارم میل روان گردد چند آسیاب را می‌گرداند. سرچشمه رود در یک غار طبیعی که

در بین طبقات زمین احداث گردیده قرار دارد، من در داخل غار ۱۰-۱۲ یارد پیش رفتم، در اینجا رودخانه دو تا سه پا عمق دارد و آب آن مانند بلور صاف و شفاف و بسیار تندگذر بوده، به چهار پنج شاخه تقسیم میشود.

از این بعد وسعت فرورفتگی که آب از آن خارج میشد کم میشود و من نتوانستم بداخل آن نفوذ کنم. بیاد نمی‌آورم که چشمه‌ای پرآب‌تر و یا باشکوه‌تر از این دیده و یا شنیده باشم. نکته قابل ملاحظه آنست که آبی که از چشمه‌ها خارج شده و در جویهای کوچک جاری می‌گردد در مظهر و بهنگام شب تا کمی پس از طلوع خورشید ملایم و حتی ولرم است ولی با بالا آمدن روز ناگهان فوق العاده سرد میشود و در تمام روز همینطور خنک باقی میماند.

آسیاهائی که با این رود می‌گردند همه بهمان شکل و طریقی ساخته شده که در تمام بلوچستان معمول است، بلافاصله در کنار ساحل رود و در جائی که آبشار طبیعی وجود دارد آسیائی بچشم میخورد و هرگاه آبشار طبیعی وجود نداشته

^{۳۰} (۱) Meander- پیچ‌وخم رودخانه‌ای

باشد با حفر محل و ایجاد تنوره آب، آبشار مصنوعی فراهم می‌کنند. چرخ آسیا عمودی سوار شده و با بالا آوردن و یا پائین آوردن آن بتناسب وزن و قدرت سقوط آب حرکات آنرا منظم می‌کنند (تند یا کند). این پیش‌بینی و احتیاط خیلی ضروریست زیرا اغلب حجم آب جویبارها با ریزش باران و یا آب شدن برف افزوده شده و آب بارتفاع نسبتاً زیادی بالا می‌آید. لذا هنگام افزایش آب آسیابان ناچار است چرخ را در ارتفاع و فاصله مناسبی با آب نگهدارد و گرنه چرخ بشدت و با سرعت خارج از اندازه حرکت می‌کند و آرد می‌سوزد. بعضی از آسیابها جوی اضافی دارند تا مازاد آب را از آن طریق تخلیه کند ولی روش و ساختمان عمومی آسیابها و میزان کردن حجم آب و حرکت چرخ برطبق نمونه اولی است. درختان بیشتر باغهای کلات را پدر رئیس فعلی کلات کاشته است و

اغلب درختان و باغها هنوز بکمال مطلوب نرسیده‌اند. همانطور که معمول بیشتر کشورهای شرقی است در این باغها انواع میوه بفرآوانی تولید می‌گردد. میتوان گفت ساکنان کلات از چهار گروه هستند که اسما آنها را بلوچ یا براهوئی - هندو - افغان و دھوار می‌نامند. تقسیم‌بندی فرعی این اقوام مخصوصاً قوم براهوئی نیازمند شرح مفصلی است که در بخشهای بعد تا آنجا که قادر هستم آنرا توضیح خواهم داد.

بخش چهارم

بلوچها - اصل و منشا مبهم آنها و تاریخ بلوچ - افسانه - اقوام عمده - بلوچها و براهوئیها - قبایل - تقسیمات فرعی - طرحها - از کجا - تفاوت بین آنها - زبان بلوچها - شباهت با فارسی - تلفظ - عقاید مؤلف - براهوئیکی یا زبان براهوئی - عدم شباهت بفارسی - هندوئی - پنجابی - اختلاف وسیع مردم - موارد استثنائی - کی - نظریات احتیاطآمیز - اقوام اصلی بلوچ - نامها - ناروئیها - کجا زندگی می‌کنند - رندها و مگسیها - مهاجرین - تقسیمات فرعی هر سه - رؤسا - اقوام کوهی - ناروئی - توصیف اختصاصی آنان - مقاومت و سختی‌پذیری - شجاعت - توحش - تنفر از سرقت و دزدی - غارتگری - احساسات و نیت‌هایی در آن مورد - چپو - زیر فرامین رؤسا - چطور اداره میشود - غذا - آب - طرحی که معمولاً تعقیب میشود - حمله - نسبت حیرت‌انگیز مسافرت - سیری بنما - خطر عظیم - نتیجه حاصله - غلط - دلایل - اقوام بلوچهای رندی و مگسی - غارتگری کمتر - علت نامعلوم - مقایسه بین سه قوم - رندها و مگسیها سختی‌ناپذیرتر از ناروئیها - آب و هوا و عوامل مؤثر - حدس - رنگ - شباهت رندان و مگسیها - غیرقابل تطبیق با ناروئی - مذهب -

دشمنی با شیعه- عقیده مؤلف- مهمان‌دوستی قابل‌توجه- دله‌زدی- بچه‌نظری بآن می‌نگرند- وفاداری- اطاعت- محرک عامل اطاعت- عادات- خیمه‌های شبانان

یا گدان- تومان یا ده- خیل یا جامعه- تمثیل با حکایتی کوچک- زندگی در غیر چادر- کلبه‌ها- پذیرائی از مهمان- شرح مهمانی- کاهلی بلوچها- استعمال دخانیات- قمار- عادات مضر- فقدان مسکرات- غذا- گوشت شتر- بازیها- سبزیها- چگونه غذا می‌خورند- تعداد معمولی زوجات- موارد افزایش تعداد- موارد آن- با زنان با احترام رفتار میشود- عمومیت ندارد- بردگان- چطور فراهم میشود- مهربانی با بردگان- رفتاری که در آغاز میشود- بزودی موافقت و آشتی میشود- اثبات با حکایتی- لباس- پیراهن- شلوار- کلاه- طبقات فقیرتر- لباس زنان- موی زنان جوان- چگونه می‌بندند- زنان پیر- در بیرون از منزل حجاب دارند- در منزل اینطور نیست- دلیل- سلاح سربازان- نامناسب- شیوه جنگ- سلاحها- صنایع خانگی- اشتغالات- تیراندازی- شکار- مسابقات سواری- چماق‌زنی- کشتی- شمشیربازی- نیزه‌افکنی- خبرگی- نیزه‌بازی- چطور انجام میشود- خطرناک- تشریفات تدفین- نظر تمام مسلمانان- فاتحه‌خوانی- مراسم عروسی- مقدمات- نکاح- هدایا- نامزدی- نامزد کردن زن و مرد- تشریفات راهنمایی عروس و داماد- زفاف- جهیزیه- عقیده مؤلف- عکس‌العملها- خصوصیات اخلاقی- احترام زن- مذهب یهود- قوانین- مواردی از آنها- طبقه براهوئی- قبایل- خیل‌ها- مردم کوچ‌نشین- سختی‌پذیری- قیافه‌ظاهری متناقض با بلوچها- مشاغل- صنایع- غذا- اشتهای زیاد- گوشت- دلیل زیاده‌روی- نگهداری گوشت- بسیار لذیذ- احتیاطات- انبار کردن آن- وفاداری براهوئی- مهمان‌نوازی- صنعتگر- شجاعت بسیار- قدرت رئیس آنان- عادات زشت- حق‌شناسی- اشتغالات- تیراندازان ماهر- شمشیرها- نه نیزه‌ای- لباس مردان- مشاغل خانگی- زنها از مردان جدا نیستند- لباس زنان- مذهب- عروسی- سادگی بسیار- فهرست اقوام براهوئی- رؤسا- تعداد- موضوع پیچیده- تجزیه و تحلیل نامهای مختلف- تغییر بسیار- عروسی در خانواده- تقسیمات خاص یک طایفه- نکته دقیق در عادات و آداب بلوچها و براهوئی‌ها- هندیها- ترس از حکومت- تعداد- توانگری- دلتنگ‌کننده- علت- عکس‌العمل مؤلف- معبد- براهمه- خوردن گوشت- محدود نشده- مثال- لباس هندوان- قیافه- زبان بائوبیها^{۳۱}- اقوام- کشور- مشاغل- تجار- گجرات- دهوار یا دهقانان- ریشه نامعلوم- زبان- گمان غلط- حرف- انواع رعیتی- امنیتی که از آن برخوردارند- اسلوب- اجازه ندارند با اقوام دیگر ازدواج کنند- مذهب- زندگی خانوادگی- رفتار با زوجات- تاجیک‌ها- نتیجه- طبقات دیگر.

^{۳۱} (۱) Baabee-

*** قسمت عمده جمعیت بلوچستان در سرتاسر این منطقه از بلوچها تشکیل میشود و آنطور که می‌گویند اصل و منشاء آنان بدرستی معلوم نیست. تاریخ بلوچ نیز مانند بسیاری از اقوام وحشی چنان با افسانه‌های رماتیک و قصص عجایب درآمیخته است که تبدیل یکی از این افسانه‌ها و قصص بموضوعی قابل قبول و معتبر فوق العاده مشکل بنظر میرسد. جمعیت بلوچستان بدو دسته بزرگ تقسیم میشود که هریک را با نامی جداگانه، بلوچ و براهوئی می‌نامند. این دو دسته بزرگ نیز هریک به طوایف بیشماری تقسیم میشوند که بهرکدام نامی می‌نهند. وجه تسمیه هرقبیله چنان برپایه مواردی عوامانه قرار دارد که تجزیه و تحلیل و تعقیب علمی علل وجه تسمیه و توضیح آن غیر ممکنست. نام قبیله ممکنست از نام رئیسی که بر آن حکومت می‌کند، یا ناحیه و کشوری که در آن‌جا زندگی می‌کنند، یا از روایاتی که نژاد و تبار خود را از طریق آن روشن می‌کنند گرفته شود. این سه طریق نام‌گذاری معمول‌ترین وجه رایج در سرزمین بلوچستان می‌باشد. تفاوت مهمی که بین این دو قوم اصلی بلوچستان مشاهده کردم تفاوت زبان و اختلاف چهره مردم بود و بدون تردید این دو مورد در میان مردمی که از یک‌رنگ بوده در سرزمینی واحد زندگی مینمایند می‌توانست مهمترین عامل ممیز باشد.

نیمی از لغات زبان بلوچی یا بلوچیکی (زبان بلوچی را این‌چنین مینامند) از فارسی گرفته شده و لهجه و شیوه تکلم بلوچی بمقدار قابل توجهی از زبان فارسی جدید

Baabee-(۱)

سفرنامه پاتینجر، متن، ص: ۵۵

سهم میگیرد^{۳۲} لیکن بسیاری از کلمات آن تحریف شده بسیار تغییر هیات داده، جامه مبدل پوشیده و تلفظی غریب یافته است. گرچه شباهت اصوات و کلمات بقسمی بود، که در اواخر مسافرتم در حدود اطلاعات زبان فارسی که داشتم هر جمله بلوچی که ادا می‌گردید میفهمیدم. بالعکس زبان براهوئی (براهوئیکی) از نظر شکل و نظام جملات و اصوات

^{۳۲} (۱) - توضیح مترجم: لهجه بلوچی در بسیاری از موارد بفارسی قلم شباهت داشته و بیشتر کلمات آن و مخصوصا حروف در کلمات و اصوات در لغات، خلوص و قدمت خود را حفظ کرده است. چند لغت برای نمونه: شب بجای شب- داماس بجای داماد- پس بجای پدر- مات بجای مادر- شتن به جای شدن و بمعنای رفتن- کپتن بمعنای افتادن- مروج به‌جا و بمعنای امروز- پگاه بمعنای صبح- دیستن بمعنای دیدن- دم بمعنی چهره- مانگ بجای و بمعنای مانده- و گری بمعنای سمت- چم بجای چشم- وارتن بمعنای خوردن- گوار به معنا و به جای خواهر- ندام به معنای ندانم- گشتن بمعنای به‌جای گفتن- تبار به معنای سلامت و جور بودن- زاگ به معنای پسر و زاده- دهنگ به معنای دختر

آنطور مغایر زبان فارسی است که هرگز نتوانستیم از لحاظ شیوه و لهجه زبان مشابهتی بین آن و فارسی دریابیم. قسمت عمده زبان براهوئی محتوی کلمات قدیمی هندی بوده و آنطور که از راه گوش حس میکردم شباهتی کامل به پنجابی دارد. قضاوت من درباره شباهت این دو زبان فقط از طریق شنیدن اصوات و آهنگ کلمات بود زیرا بهیچ یک از این دو زبان آشنائی نداشتیم و نمیتوانم مقایسه‌ای دقیق و علمی در این باره مرعی دارم.

محیط مرئی و طرح عمومی قیافه مردم این دو قوم در بسیاری از موارد نیز باندازه زبانشان باهم اختلاف دارد و این اختلافات ظاهری میتواند حاکی از آن باشد که هر قوم از اجداد جداگانه‌ای منشا میگیرد. ولی در طول زمان ازدواج بین افراد دو قوم ایجاد همخونی نموده و چنان افراد را بهم درآمیخته و خصوصیات را درهم مخلوط کرده است که در بسیاری از خانواده‌ها و حتی در کل جمعیت قبایل، اختصاصات فردی محو شده و کار

(۱) - توضیح مترجم: لهجه بلوچی در بسیاری از موارد بفارسی قدیم شباهت داشته و بیشتر کلمات آن و مخصوصا حروف در کلمات و اصوات در لغات، خلوص و قدمت خود را حفظ کرده است. چند لغت برای نمونه: شپ بجای شب - داماس بجای داماد - پس بجای پدر - مات بجای مادر - شتن به جای شدن و بمعنای رفتن - کپتن بمعنای افتادن - مروچ به جا و بمعنای امروز - پگاه بمعنای صبح - دیستن بمعنای دیدن - دیم بمعنی چهره - مانتگ بجا و بمعنای مانده - و گری بمعنای سمت - چم بجای چشم - وارتن به معنا و به جای خوردن - گوار به معنا و به جای خواهر - ندانم به معنای ندانم - گشتن به معنا و به جای گفتن - تیار به معنای سلامت و جور بودن - زاگ به معنای پسر و زاده - دهتگ به معنای دختر

تشخیص و تمیز افراد و قوم را از هم مشکل میدارد. بنابراین ذریه حاصل از ترکیب خونی افراد دو قوم گروه سوم را بوجود آورده که ممکنست در بادی امر شباهتی بهیچ یک از دو قوم نداشته باشد و یا از نظر وراثت نشانه‌های یک قوم در او زیادتیر باشد. من در آغاز، کل جمعیت منطقه را منحصرآ بلوچ نامیدم و اینک برای جلوگیری از اشتباه و تمیز قطعی و صریح هر قوم، از این بعد جمعیت بلوچستان را تحت عنوان دو قوم بلوچ و براهوئی مشخص میکنم.

نام و اصل و نسب بلوچها تا آنچه که من در این مساله غامض و پیچیده تحقیق و غور کردم از قومی اصلی بهمین نام گرفته شده است و بسه ایل اصلی ناروئی، رند و مگسی تقسیم میشوند. ناروئی‌ها اصولا در آن قسمت از بلوچستان که

در مغرب صحرا قرار دارد زندگی میکنند و نیز جوامعی (خیلهائی) از آنان در نوشکی Nooshki (دهی در شمال غربی کلات و دهی در سیستان) بسر میبرند. دو قبیله دیگر یعنی رند و مگسی در کوچ گنداوا زندگی مینمایند. کوچ گنداوا سرزمینی است پست در مشرق که در پای کوهستانی که دشتی حاصلخیز دارد قرار میگیرد. حاصلخیزی خاک و آبادانی محل، طوایف بلوچ را جلب کرده و از جمله قبایل رند و مگسی از مکران باین ناحیه مهاجرت کردند و در طول زمان با دهاقین یا جت‌ها درآمیخته و در زمره رعایای خان کلات درآمدند.

تعداد کمی از افراد این دو قوم نیز در تپه‌های شمالشرقی کوچ گنداوا و در اطراف صحرای شمالی کلات پراکنده شده‌اند.^{۳۳}

ایل ناروئی به هشت یا ده طایفه و رند و مگسی‌ها هریک به بیش از ۱۶ طایفه تقسیم میشوند. من فهرستی از آنان برابر بهترین و آخرین اطلاعات مکتسبه، باضافه نام بعضی از پیشوایان و سرداران ایشان، تعداد جمعیت و افراد جنگی و سپاهی آن بمطالب خود ضمیمه میکنم، و نیز میتوانم در مورد قدرت مردان قبیله جنگی معدودی از قبایل مطالبی اضافه کنم ولی بعقیده من موضوع اغراق‌آمیز مینمود.

(۱) - به نقشه مراجعه شود.

سفرنامه پاتینجر، متن، ص: ۵۷

طوایف بلوچ ناروئی نام طایفه / تعداد^{۳۴} / نام رئیس یا سردار

۱- رخسانی / ۷۰۰ / مهرباب خان

۲- سجادی / ۴۵۰ / میر شاهسوار

۳- خاسوگی / ۱۱۵۰

^{۳۳} (۱) - به نقشه مراجعه شود.

^{۳۴} (۱) - تصور میرود تعداد شماره مردان جنگی هرطایفه باشد (توضیح مترجم)

۴- کرد یا شاهی / ۴۵۰۰ / الفت خان

۷- مینگ یا میند / ۳۰۰ / شاهسوار خان

۶- اربابی / ۶۰۰۰ / شاه مهربان خان

۵- ملیکا یا مالکی / ۲۵۰ / عیسی خان

سردار کل طوایف یا رئیس قبیله و قوم ناروئی از طایفه اول است و طوایف این قوم آنطور که در محاوره معمول است ناروئی نامیده میشوند. گرچه قدرت مهربان خان اسمی بوده و سرداران هرطایفه وظایف وابسته بداره طایفه را انجام می دهند معینا مهربان خان از طایفه رخسانی رئیس طوایف ناروئی نامیده میشود.

طوایف بلوچ رند نام طایفه / تعداد / رؤسا یا سرداران

رندانی / ۸۰۰۰ / سردار خان

غلام بولک / ۷۰۰ -

پوغ / ۴۰۰ / میر صاحب

جلمبانی / ۸۰۰ -

(۱) - تصور می رود تعداد شماره مردان جنگی هرطایفه باشد (توضیح مترجم)

سفرنامه پاتینجر، متن، ص: ۵۸

دیناری / ۷۰۰ / فیض اله خان

پوژا / ۶۰۰ -

كلوئی / ۷۵-

جتوئی / -

بلیدی / ۹۰۰ / میر سیف الدین

دوآنکی / ۸۰-

خارانی / ۱۰۰۰ / میر عباس

عمرانی / ۴۰۰۰ / ثابت خان

کوسه / ۱۵۰ / شمشیر خان

جنگی / ۱۰۰ / میر بهادر

نوشیروانی / ۷۰۰ / سکندر خان

بگئی / -

مری / -

گورچانی / ۳۰۰۰ / فاتح خان

مزاری / ۲۵۰۰-

دیریشک / ۵۰۰-

لغاری / ۵۰۰۰ / جمال خان

لرد / ۱۰۰۰ / محمد خان

چاچره‌ای / ۱۵۰۰

ماندستری / ۱۵۰۰ / لشگر خان

سفرنامه پاتینجر، متن، ص: ۵۹

طوایف بلوچ مگسی نام طایفه / تعداد / نام سردار

مگسی / ۸۰۰۰ / جعفر خان

ابرو / ۳۰۰۰ / قائم خان

لاشاری / ۲۰۰۰۰ / غلام محمود خان

ماتیپهی / ۱۰۰۰ / علی محمد

برده‌ای / ۲۰۰ / جلال خان

انور / - / درا خان

ناری / ۵۰۰ -

جتکی / ۴۰۰۰ -

قلندرانی / ۷۰۰ / نور خان

موسیانی / ۶۰۰۰ / کریم خان

و طوایف کوکرانی - جکرا - عیسویانی - جولائی - توربندزائی.

از بلوچان رند ۹ طایفه‌ای که در آخر ذکر شد در تپه‌زارهای شمالشرقی کوچ گنداوا مسکن دارند. ممکنست عده دیگری نیز از افراد رند و مگسی هم در این نواحی ساکن باشند ولی در این باره در مبحث سند بحث خواهیم کرد.

ناروئی‌ها بطور کلی نژادی هستند با مردانی بلندقد، مقبول و فعال. قدرت جسمانی و بدنی فوق العاده‌ای ندارند ولی در برابر تغییرات اقلیمی و فصول سال سازگار و مقاومند. از مرگ نمیترسند و گفته میشود هنگام جنگ در نهایت رشادت و دلاوری می‌جنگند و فقط به فرماندهی مدبر و دلیر محتاجند تا آنها را برای ابراز رشادت و شهامت در جهت هدفی صحیح با اسلوب و روش منظم هدایت کند. این قوم چندان مقید به قوانینی نبوده و به احساسات بشری و اصول انسانی پای‌بند نیستند. ناروئی‌ها وحشی‌ترین

و غارتگرترین طبقه از طوایف بلوچند. درحالی‌که سرقت فردی و در خفا را دور از شان انسانی و مذموم شمرده آنرا ناسپاس‌ترین و زشت‌ترین عمل می‌دانند، غارت توام با جنگ و کشتار و تهاجم و چپوی یک سرزمین و جامعه‌ای را بخلاف آن عملی محترم و درخور شان مردان رزمنده و جنگجو می‌شناسند و با پرچا بودن در این عقیده بخود می‌بالند که از همکاری باهم در غارت یک محل، تعداد زنان و مردان و بیجه‌هایی که اسیر کرده و به‌مراه آورده‌اند، از تعداد افرادی که کشته‌اند، آبادیهائی را که غارت کرده و سوزانده‌اند و حیواناتی که بعلت مشکلی حمل آنها نابود نموده‌اند صحبت کنند. تاخت‌وتازهای غیرقانونی که بموجب فرمان رؤسا و تصمیم دسته‌جمعی همراه با غارت مردم باشد در اینجا (چپو) نامیده می‌شود. این حملات تقریباً همیشه زیر نظر مستقیم و به فرمان روسای طوایف انجام می‌گیرد و برای ایشان و طایفه مهاجم منبع مهم درآمد و عایدی محسوب می‌گردد.

معمولاً غارتگران بر شتران سوار شده، برحسب مسافتی که باید بروند غذائی مشتمل بر خرما و کشک و نان بعنوان ذخیره برمی‌دارند و اغلب چون باید از صحاری بی آب بگذرند مقداری آب در مشگهای چرمی کوچک به‌مراه می‌برند. وقتی تمام وسایل و تجهیزات آماده شد حرکت می‌کنند و تا چند میلی مقصد چپو و غارت، یکسره و بدون توقف می‌تازند. آنگاه که بچند میلی محل موردنظر می‌رسند در جنگل و یا جائی خلوت و پناه متوقف میشوند تا مردان و شتران مدتی استراحت کرده تجدید قوا نمایند.

با نزدیک شدن شب دوباره سوار شده هم‌زمان با لحظه‌ای که مردم آبادی در گوشه‌ای برای استراحت خزیده‌اند، حملات سبانه را شروع می‌کنند. آنچه در مسیرشان قرار گیرد غارت می‌کنند، ساکن انسانی را منهدم کرده میسوزانند، مقاومین

را می‌کشند و یا اسیر مینمایند. این مردم در مسافرت چپو حتی برای لحظه‌ای هم شده باشد باسراحت و آرامش فکر نمی‌کنند، بلکه در سرزمینی که باید چپو انجام گیرد و از آغاز حرکت، روزانه هشتاد تا نود میل طی طریق می‌کنند و تا جائیکه ظرفیت بار شتران تکمیل گردد باین کار ادامه می‌دهند. این مردم در هدایت و اداره اشتران خبره و ورزیده هستند و هر مرد

ده تا دوازده شتر در اختیار دارد. اگر امکان‌پذیر باشد در این مسافرت چپو یک دور در منطقه موردنظر می‌چرخند و اصولاً مایلند در هنگام بازگشت از راهی غیر از راه اول باز گردند. هدف آنها از این مسافرت دوره جلب فواید متضمن بر آن است. یکی، آبادی‌های مختلفی را غارت می‌کنند و دیگر آنکه، اگر افرادی آنها را تعقیب نمایند گمراه میشوند.

از توصیف و تشریح چپوهای بلوچانی که خود در آنها شرکت داشتند، چنین استنباط می‌گردید که کار چپاول پرمخاطره بوده اغلب زیانهای جانی و حتی مالی هم دربردارد.

بسیاری از غارتگران که شب‌هنگام از رفقا و کاروان عقب میمانند بدست مردم ستمدیده خشمگین و یا بومیان آبادیها اسیر شده مثل می‌گردند و بالاخره با فجیع‌ترین وضع ممکن بقتل میرسند. عده‌ای در مبارزات مقدماتی و درگیری غارتگران و غارتشدگان از بین میروند. بعضی نیز در نتیجه خستگی، بیماری و یا استراحت‌طلبی دار دنیا را وداع می‌گویند. بنابراین باید تصور کرد که (چپو) متضمن فواید و درآمديست که با همه مخاطرات و سختی‌های مترتب بر آن، بلوچها حاضر میشوند جان خود را در گروهی این کار گذاشته و سالی چندبار بغارتگری بپردازند. گاهی چپو موفق و کامیاب نیست، زیرا ممکن است مردم بومی نواحی مورد هدف، از پیش، از آن مطلع گردند و وسایل مدافعه و جنگ را فراهم نمایند و یا اموال غارت شده از نظر اقتصادی جبران خساراتی، نظیر مردن شتران بر اثر خستگی و کار زیاد، کشته شدن شتران و خرج سفر را نمایند. گاهی محصول بی‌باکی و پاداش جنگجویی این راهزنان و غارتگران بی‌حساب است. مهرباب خان رخشانی بمن گفت که از چپوئی که در ناحیه لارستان ایران انجام دادند سهم او از اموال و بردگان و نقدینه معادل شش هزار روپیه^{۳۵}، سهمی عظیم در یک وحشی‌گری جمعی، گردید.

بلوچان رند و مگسی در عادات و آداب زندگی نسبت بناوئی‌ها خوی غارتگری

^{۳۵} (۱) - معادل ۷۵۰ لیره استرلینگ

و وحشی‌گری کمتری دارند.

نمی‌توانم اظهار نظر کنم که آیا این کمبود شرارت و غارتگری جزء ذاتی و خوی طبیعی آنانست، یا از ترس و وحشت از خان کلات بچپاول نمی‌پردازند. در مطالعه‌ای دریافتم که خان کلات نمی‌تواند عامل اصلی کاهش خوی غارتگری بلوچان رند و مگسی باشد. ولی مزاره‌هایها و دیریشک‌ها و سایر طوایف رند که در تپه‌ها زندگی می‌کنند و تقریباً از حدود قلمرو قدرت خان برکنارند، براهها هجوم می‌برند و مرتکب شریانه‌ترین راهزنی و قتل و غارت مسافران می‌گردند، عملی که بدتر از عملیات غارتگرانه ناروئی‌ها است.

اگر بلوچی هم از این طوایف در غارت شرکت نکند باز خود را در حالت جنک با دیگران و همسایگان فرض می‌کند. روش چپو در واقع همان اصول و اسلوب اردوکشی بلوچها است.

رندان و مگسی‌ها از نظر قیافه و اندام نظیر ناروئی‌ها هستند. مردان خوش‌سینما و مقبول‌اند و چهره‌های جذاب دارند ولی بقدر ناروئی‌ها تاب تحمل شدید و سختی‌ها را ندارند. بنظر می‌آید، آب و هوای سرزمینی که در آن بسر می‌برند در ایشان تأثیر داشته آنرا سست و بیروح بارآورده و قدرت جسمی و مغزی را که در سرزمین کوهستانی مکران داشته‌اند از ایشان سلب کرده است. مردمی که از این طوایف در کوهستانهای ناحیه فعلی زندگی می‌کنند نشانه و اثرات استعداد جسمی و فکری سابق را هنوز حفظ کرده‌اند.

رنگ پوست رندان و مگسی‌ها از ناروئی‌ها تیره‌تر است و شاید علت آن تأثیر گرما و شدت تابش آفتاب و آب و هوای ناحیه کوچ گنداوا باشد. مردم این دوطبقه و یا هرطایفه‌ای که از آن منشعب شده‌اند آنطور که من در اثنای مسافرت و در هنگام بازگشت به هندوستان دیدم، از لحاظ عادات و قیافه متضاد و متفاوت بنظر نمی‌آیند و یک خارجی ممکنست تصور کند که همه از یک طبقه می‌باشند.

از نظر مذهب، باستانی‌ای افراد معدودی که در قسمت غربی بسر می‌برند، بلوچها

مسلمان سنی مذهبند و نسبت بشیعه^{۳۶} نفرت و دشمنی دیرینه و جلی دارند و چنان تحت تأثیر این عقیده هستند که اگر کسی با دین مسیحیت در بلوچستان ظاهر گردد خطرات کمتری از شیعه بودن دارد.

مهمان‌نوازی بلوچ ضرب المثل است، و تقریباً مهماندوستی خصلتی است که در بین تمام افراد بلوچ این سرزمین وجود داشته و همه‌گیر می‌باشد. دله‌دزدی عملی مطرود و سرقت نفرت‌آورترین عمل محسوب می‌شود. وقتی پیشنهادی بکنند و تعهدی نمایند، و یا قولی بدهند که جان و مال شخصی را حفظ نمایند و یا برای محافظت جان و مال کسی قراردادی به‌بندند تا پای جان در انجام قول و قرار خویش ایستادگی می‌کنند و جز مرگ، هیچ‌چیز آنانرا از ایفای تعهد باز نخواهد داشت. از رؤسا و بزرگتران قوم اطاعت می‌کنند و این اطاعت با تمایل و نشاطی خاص پذیرفته شده از آن با آغوش باز استقبال می‌کنند. اما بظاهر اطاعت و پیروی از رؤسا و مافوق چیزی است که بصورت آداب نزاکت از کوچکی بافرد قوم یاد داده شده است و بیشتر بر این تمایل مبتنی است که هر فرد طایفه می‌خواهد از احترام طایفه و سنن آن حمایت کند زیرا در بسیاری از موارد مشاهده کردم که حتی در پیش چشم روسا اعمالی انجام دادند که با اطاعت محض از روسا منافات داشت.

از نظر سنن خانه و خانوادگی بلوچها تقریباً همه بهم شبیهند. معمولاً در گدان یا چادرهایی که از نمد سیاه و یا پارچه موئی و زبری ساخته شده زندگی میکنند. چادرها بر روی استخوان‌بندی چوبی (ترکه‌ای) و یا دیرک‌هایی که از چوب درخت گز (درختچه‌های گز) ساخته شده برپا می‌گردند. از اجتماع چند گدان ده یا تومان بوجود می‌آید و ساکنین تومان یا ده یا جمعی از چادرهای بلوچ را خیل (انجمن. جامعه) می‌نامند. از طرز تشکیلات و اوضاع عمومی خیل‌ها چنین برمی‌آید که یک طایفه ممکنست بتعداد

بیشماری خیل تقسیم گردد و من شش طایفه را می‌شناسم که هر کدام از آنها به بیست تا سی خیل تقسیم می‌شود.

هر خیل با تسمیه‌ای خاص که معمولاً نام رئیس و بزرگتر آن خیل است از خیل دیگر متمایز می‌گردد نظیر خیل امیری، خیل داودی، خیل سرداری و نظایر آن. خیل امیری بمعنای جامعه نجیب، خیل داودی بمعنای اجتماع داود و خیل سرداری یعنی اجتماعی مرکب از اولادان سردار و نظایر آن مشخص تقسیمات فرعی و بسیار پیچیده طوایف بلوچ بوده و کسی را که بدون اطلاع قبلی بمطالعه این اقوام می‌پردازد و یا بعمق تقسیمات فرعی توجه نماید دچار اشکال می‌کند

^{۳۶} (۱) - سنی‌های بلوچ معتقدند که جانشینان پیغمبر بترتیب عبارتند از ابو بکر. عمر. عثمان و علی و آنانرا خلیفه برحق می‌دانند ولی شیعه‌ها فقط بامامت علی معتقدند.

زیرا عناوین ممیزه گاهی زیاد تغییر یافته و گاهی وجه تسمیه براساس مکانی است که عده‌ای بلوچ در آنجا زندگی می‌کنند و رویهمرفته مردم در طی چند نسل چنان از ریشه طایفه و مکان اصلی جدا گردیده‌اند که وصول باصل و نسب و مکان اصل خالی از اشکال نیست. مثلاً وقتی در نوشکی، در مرز صحرا، بودم با خیلی از براهوئی‌های مینگل (مردمی که سرزمین اصلی آنان در جنوب کلات است) برخوردیم که در فاصله دو میلی نوشکی چادر زده بودند. وقتی از یکی از ایشان نام طایفه‌اش را پرسیدم جواب داد مینگل و نام خیل خود را نوشکئی برشمرد. باید اضافه نمود که بعضی از بلوچها و مخصوصاً ایلات ناروئی خانه‌های گلین را بر چادر ترجیح می‌دهند و حتی در قلاع زندگی میکنند. اگر در قسمتهای غربی بلوچستان مشاهده می‌کنیم که عده‌ای در گدان و جمعی در کلبه‌هائی زندگی میکنند نباید گفت بامری غیرعادی برخوردیم. در چنین نواحی این رسمی است معمول و متداول. من معتقدم که خانه‌ها را بخاطر خنک‌تر بودن برتر از چادر می‌دانند.

مهمان‌نوازی و پذیرائی از مهمان در عین سادگی با صمیمیت و احساسی خاص همراه است. وقتی مهمانی و یا تازه‌واردی به تومانی میرسد در جلوی در مهمانخانه یا اطاق مخصوص پذیرائی مهمان قالی پهن می‌کنند. در هر ده و یا شهر بلوچ یکی از این مهمانخانه‌ها وجود دارد. سردار یا رئیس محل فوراً برای دیدار تازه‌وارد بمهمانخانه می‌آید و بمحض دیدار تازه‌وارد او را در آغوش می‌گیرد و متقابلاً دست هم را می‌بوسند، پیروان سردار

یا رئیس خیل بترتیب وارد میشوند و سردار دست خود را بسوی ایشان دراز می‌کند تا آنرا ببوسند و تابعین نیز لب و پیشانی بر پشت دست سردار می‌نهند. از این پس پذیرائی در سکوتی عمیق و شکوهمند فرورود و مدعوین می‌نشینند و بدنبال آن رئیس به خارجی خطاب می‌کند و چندبار می‌پرسد که حالش چه‌طور است و چه می‌کند، و طرف مقابل، با اصطلاحات تعارف‌آمیز و متداول بر رئیس جواب می‌دهد. سپس مهمان با همان اسلوب و روش، از حال خانواده و دوستان سردار می‌پرسد و حتی از سلامتی پیروان سردار که در جلسه حضور دارند، بترتیبی که سر خود را بسوی آنان می‌گرداند و نشان می‌دهد که مشتاق و آرزومند کسب چنین اطلاعاتی است. ایشان در مقابل سر خود را بعنوان تصدیق و رضامندی تکان می‌دهند و سرانجام تشریفات بانجا خاتمه می‌یابد که تازه‌وارد باز سوالاتی چند از رفاه حال خانوادگی و خیل، تابعین و دوستان سردار مینماید. بلوچها طبیعتاً بسیار راحت‌طلبند و در صورتیکه باشتغالاتی نپردازند تمام روز را به

لم دادن و رفتن از گدانی بگدان دیگر می‌گذرانند، چلیم^{۳۷} می‌کشند و قمار میکنند. عده بسیاری به عادت مضر جویدن بنگ و افیون معتادند ولی هرگز نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام که بلوچی مشروب سکرآور آشامیده باشد و یا الکلی باشد. بنظر می‌آید که عرق یا مشروبات الکلی دیگر در آنجا یافت نشود و عادت زشت مستی و الکلیسم بین این مردم دیده نشده است.

انواع غذای آنها عبارتست از نان گندم و نان جو، برنج، انواع خرما، پنیر و ماست ترش و شیرین که ماست ترش و دوغ را بر ماست شیرین ترجیح می‌دهند و سوپی مرکب از دل Dhol یا نخود که آنرا با فلفل سرخ یا سایر ادویه تند چاشنی زده‌اند و در صورت امکان گوشت شتر جوان یا گوشت شکار بآن اضافه می‌کنند. از بین سبزیها پیاز و سیر و برگ و ساقه انقوره را بر دیگران ترجیح داده آنرا قدر می‌نهند و این سبزیها را در روغن یا کره داغ کرده و یا با آن می‌جوشانند، معمولاً بیک یاد وزن قناعت کرده زندگی خود را

محدود بآنها می‌کنند ولی روسا اغلب چهار زن دارند ولی این امر بسته بمیل رئیس است نه جزو تشریفات و سنن اجباری. من مردانی از طبقه کم‌بضاعت و پائین مرتبه را دیدم که هفت تا هشت زن داشتند و مهرباب خان رئیس طایفه رخشانی در زمانی که در پایتخت او بسر می‌برد شازدهمین زن را عقد میکرد. آنها با زنان خود با احترام و ادب و رعایت نزاکت و دقت رفتار میکنند و مانند سایر مسلمانان تعصب جاهلانه نداشته و از اینکه ایشانرا با یک خارجی بصورت ساده و معمولی به‌بینند ناراحت نمیشوند اگرچه بطور کلی و بهیچوجه بزنها حق شرکت و حضور در مجامع عمومی نمیدهند.

بلوچها تعدادی فراوان غلام و کنیز نگهدارند که در واقع محصول چپوی آنهاست.

با غلامان و کنیزان بمهربانی و آزادگی رفتار می‌کنند چنانکه این عمل آنان موجب حق‌شناسی و سپاسگزاری است. در آغاز اسارت، این افراد خود را بدبخت‌ترین موجود زنده جهان می‌پندارند و رفتاری که در اول با ایشان میشود سخت و نامطبوع بوده شاید خارج از توصیف باشد. چشم اسرا را بسته آنان را مانند بار، بر شتران بسته و حمل میکنند و غرض آنها از این عمل آنست که اسرا راه بازگشت را درک نکنند.

^{۳۷} (۱) - نوعی قلیان

موی زنان و ریش مردان را می‌تراشند و ریشه مو را با ماده‌ای که از آهک زنده ساخته میشود میسوزانند تا در نتیجه هیچ‌یک از اسرا روی بازگشت بوطن را نداشته باشند. اسرا بتدریج و بزودی تسلیم سرنوشت گردیده با آن می‌سازند و از قضا خدمتگزارانی بسیار صدیق و باوفا میشوند. باید داستانی کوتاه بیان کنم، زیرا می‌تواند وضعیت و مناسبات اربابان و غلامان و کنیزان را بخوبی روشن نموده و بعنوان مثال روشن بکار رود.

کاپتن کریستی با تعجب و تحیر به ایدل خان رخشانی سردار نوشکی اظهار داشت که چگونه این تعداد فراوان غلام و کنیز در دستگاه وی با کوشش و سعی وافر و علاقه کار می‌کنند بدون آنکه کسی بر کار آنان نظارت کند. او گفت: چرا نه! بآنان لباس و غذا داده میشود و با ایشان مانند سایر افراد خانواده رفتار می‌گردد، اگر زحمت نکشند بخوبی آگاهند که نان کم میشود و پس باید مانند خودمان از کمبود نان رنج ببرند. نفع

ایشان در آنست که از هر چیزی فراوان داشته باشند زیرا می‌دانند از هر چه که برای من تولید کنند سهمی می‌برند. کاپتن کریستی درستی آنچه را که مشاهده کرده بود تأیید نمود ولی اضافه کرد که او فکر می‌کند با همه احوال این نوکران اگر بتوانند فرار می‌کنند.

سردار جواب داد: نه چنین نیست و چنین اتفاقی نمی‌افتد، آنها عاقل‌تر از آنند که بچنین کاری بپردازند. در درجه اول راه کسور و سرزمین سابق خودشانرا نمیدانند، ولی اگر قبول کنیم که چنین کاری کنند، چرا اصلاً باید آرزوی فرار بنمایند. ایشان اینجا خوشحال‌تر و خوشبخت‌ترند و کمتر برای تأمین زندگی دنیائی گرفتارند در صورتی که اگر در خانه خودشان بودند همین زحمتی را که اینجا می‌کشند می‌بایست بکشند با اضافه اینکه باید درباره لباس و منزل و غذا و سایر مایحتاج زندگی همیشه در فکر باشند ولی در وضع فعلی برای رفع تمام این احتیاجات فقط بسوی من توجه دارند.

لازم است که بااطلاع شما برسانم که سخت‌ترین تنبیهی که درباره یکی از نوکران می‌توانیم اجرا کنیم آنست که کار او را گرفته و بدیگری واگذار کنیم.

لباس معمول بلوچها پیراهنی است بلند تا زیر زانو از جنس چلوار درشت‌باف برنگ سفید یا آبی که در قسمت جلو از زیر گردن تا ۱۴ اینچ باز میشود و بدور گردن تکمه می‌خورد، شلوار نیز از همین نوع پارچه دوخته شده و یا از پارچه‌ایست راه‌راه بنام سوسی Soosee، شلوارها گشاد و چین‌خورده بوده در دور قوزک پا باریک شده و جمع میشود. بندرت سر را

می‌پوشانند مگر با کلاه لایبی دوزی شده (عرقچین) از پنبه و یا ابریشم و آن طوری ساخته شده که قالب جمجمه است. هرگاه لباس کامل بپوشند بر روی عرقچین عمامه‌ای از پارچه شطرنجی یا آبی می‌بندند و یک کمربندی (شال) نیز از همان رنگ بدور کمر می‌پیچند.

رؤسا و خویشاوندان ایشان در زمستان ارخالق یا قبائی از پارچه گلدار که با پنبه لایه‌دوزی شده بر روی البسه قبلی می‌پوشند و طبقات فقیرتر وقتی در خارج از بنا بسر می‌برند خود را در روجامه‌ای بلند که از نوعی پارچه مخصوص (مخلوطی از موی بز و پشم گوسفند) ساخته شده می‌پیچند. پوشاک زنان خیلی شبیه مردان است، جامه زنان

معمولاً از پارچه‌های پنبه‌ای برنگ قرمز یا قهوه‌ایست، بسیار بلند تا پاشنه پا که از جلو تا زیر بغل باز میشود و از آنجا که در زیر آن چیزی در بر نمی‌کنند بدن بوضع قابل ملاحظه‌ای نمایان است. شلوار زنان بطور غیرطبیعی گشاد و جنس آن از پارچه‌ایست ابریشمی یا مخلوطی از نخ ابریشم و پنبه. زنان جوان، هم دختران و هم آنهائیکه شوهر دارند، روش بسیار ساده و اصیل و زیبا در بالا بستن موهای سر دارند.

گیسو را بدسته‌های مختلف تقسیم می‌کنند و هریک را بدور سر پیچانده و انتهای آنرا بصورت تاجی در روی سر گره می‌زنند و بقدری گیسوان را با نظم و ترتیب درهم‌آمیخته و آرایش میدهند که من از فاصله بسیار نزدیک بارها تصور کرده‌ام که شاید کلاهی تاج مانند بر سر دارند. زنان سالخورده دستمالی بدور سر گره می‌زنند و آنرا با پارچه پشمی یا ابریشمی گلدار کرده زینت می‌دهند. زنان چه پیر و چه جوان وقتی از منزل بیرون می‌روند صورت خود را می‌پوشانند تا دیده نشود لیکن در منزل آزاد هستند و همانطور که گفتم در هنگامی که در ده نوشکی بودم فراوان در گدانه‌ها بسر بردم و تمام اعضاء خانواده حاضر بودند و زنان روی‌گیری نداشتند.

یک سرباز بلوچ وقتی که مجهز بتجهیزات کامل جنگی است قیافه جالبی دارد.

تفنگی فتیله‌ای، شمشیر، نیزه، خنجر، و سپر باضافه چند باروت‌دان، جای چاشنی و خرج باروت، گلوله‌دان محتوی چهارپاره و گلوله‌های سری، سنگ چخماق، جعبه آتش‌زنه و سایر لوازم مورد نیاز جنگ را که در جبهه باید بکار برد با خود حمل می‌کند و اینهمه تجهیزات در هنگام جنگ خارج از تصور دست و پای او را می‌گیرد. ولی باین مسأله توجهی ندارند و بان اهمیتی نمیدهند و دلاوری یک جنگجو معادل است با وزن سلاحهائی که حمل می‌کند. همه این سربازان

تیراندازان ماهری هستند و باین حساب در هنگام جنگ می‌کوشند که تن‌بتن بمقابله دشمن نپردازند ولی اگر ناگزیر گردند سلاح آتشین را بدور می‌اندازند و یا در کنار شتر و یا اسبی که بر آن سوارند اویزان می‌کنند و به نبرد تن‌بتن می‌پردازند. بهترین و پرارزش‌ترین

سلاح آنان ساخت خارج است. تفنگهای فتیله‌ای، شمشیر و دشنه از فارس و خراسان سپر از هندوستان، نیزه از سند فراهم می‌کنند. در کلات قورخانه‌ای (اسلحه‌سازی) برای ساخت تفنگهای فتیله‌ای و شمشیر و نیزه وجود دارد که منحصرًا متعلق بخان است لیکن کاری را که من دیدم بسیار بدو سلاح‌ها بسیار نامناسب ساخته شده بود.

مشغولیات بلوچها از آن نوعی است که باید در میان مردم وحشی و غیرمتمدن وجود داشته باشد. با اشتیاقی وافر به ورزشها و مسابقات صحرایی مایلند، بیشتر وقت آنان در تیراندازی، شکار، مسابقات اسبدوانی و یا شتردوانی می‌گذرد و بجهت شکار به تربیت تازیان شکاری می‌پردازند. یک تازی خوب معادل دو یا سه شتر قیمت دارد و دانستم که خان کلات بابت بهای یک تازی عالی چهارصد روپیه^{۳۸} پرداخته است. تیراندازی تمرینی، چماق‌زنی یا چوب‌زنی، کشتی‌گیری، شمشیربازی و نیزه افکنی از جمله تفریحات معمول و باب ذائقه بلوچهاست. افراد یک خیل یا خیل‌های مجاور مکرر چنین مسابقاتی را ترتیب می‌دهند. چهار تفریح و ورزش اخیر را با اصول علمی می‌دانند و در تیراندازی، باور نکردنی، خیره و ماهرند بقدری که مطمئنم بتاخت با اسبی چهارنعل و سریع قادرند همیشه هدفی را که بیش از ۱۶ اینچ مربع مساحت نداشته باشد بزنند. تأیید می‌کنم که راهنمایان متعددی که در مسافرتم داشتم قادر بودند از فاصله پنجاه یا شصت یاری هرپرنده کوچکی نظیر گنجشک و یا چکاوک را بدون خطا با یک گلوله هدف قرار دهند و تازه این کار را دلیل خبرگی و کارکشتگی خود نمیدانستند.

قبل از خاتمه برشماری انواع تفریحات و سرگرمیهای این مردم یکنوع بازی سواره و یا کار مخاطره‌آمیزی را که در بین عامه مردم بلوچ متداول است و آنرا نیزه‌بازی یا نمایش نیزه می‌نامند شرح می‌دهم. در آغاز این سرگرمی یک میخ یا تیر چوبی که ضخامتی متوسط دارد در زمین می‌کوبند و سوارکاری در نهایت سرعت و چالاکی سرنیزه خود را با ضربه بر ته آن فرود می‌آورد و قصد او آنست که با این عمل میخ چوبی را

^{۳۸} (۱) - ۵۰ لیره استرلینگ

از زمین برداشته با خود ببرد. بهر نسبت که تیر چوبی در زمین فرورفته و استوار شود بر اشکال و خطر این شاهکار افزوده میشود ولی در حد متوسط و در سهل‌ترین و راحت‌ترین شکل آن انجام عمل مثبت نیازمند به سرعت و شدت عمل، خبرگی و مهارت، قدرت بازو و مچ و مهارت و نرمی عملیات همراه با اداره دقیق مرکوب و بکار بردن نیزه در یک‌زمان و در لحظه مناسب است.

تشریفات عروسی و مرگ بلوچها تقریباً بترتیبی است که در قرآن بیان شده و تنظیم گردیده است. جز در مواردی جزئی، در مراسم عروسی، عملیات شبیه تمام اعمالی است که بین سایر مسلمانان معمول می‌باشد و لذا از نظر من بمشاهدات و بیانات کمتری نیازمند است. وقتی تصور می‌رود بیماری مشرف بموت است ملا یا پیشوای مذهبی را خبر می‌کنند تا بیاید و بر سر بیمار محتضر قرآن بخواند و وی متناوباً بتلاوت قرآن می‌پردازد تا آنکه شخص مریض بهتر شود و یا بمیرد. اگر محتضر درگذرد فوری اقوام و سایر مردم را خبر می‌کنند تا بیایند و گریه و زاری کنند، آنگاه غذا می‌پزند و در خانه متوفی بمدت سه روز بمردمی که برای فاتحه‌خوانی و دعاخوانی و همدردی با نزدیکان متوفی جمع شده‌اند طعام داده میشود. یکی از وظایف ملا شرکت در این مراسم و برپاداشتن مجالس فاتحه‌خوانی است. چه متوفی از طبقات مرفه باشد و یا از مردم تهیدست، بهرحال اقوام وی مایلند که در این مراسم از مهمانانی بیشتر پذیرائی کنند و اغلب برای پذیرائی از شرکت‌کنندگان در مراسم دعا و فاتحه‌خوانی دچار مضایقی می‌گردند. از مشاهده این مراسم میتوان گفت که درست نظیر مراقبت شب بر مرده است^{۳۹} که در انگلستان بنام (Wake) نامیده میشود. بطور خلاصه گذشته از نوع تشریفات منظور هردو، برگزاری مراسمی است بجهت شادی روح مرده. در مورد مراسم ازدواج، چیزی خاص و مشخص وجود ندارد و با مطالعاتی که نمودم جالب‌تر از موضوع اولی نیست. وقتی مردی تصمیم می‌گیرد با دختری ازدواج کند، معمولاً برادرش یا کسی را که قوم و خویشی نزدیک با پدر دختر

دارد مأمور می‌کند تا مطلب و درخواست او را با پدر دختر در میان بگذارد و تقاضای اتحاد و ازدواج بنماید. ممکنست این تقاضا یا بهتر بگوییم خواستگاری بتصویب پدر دختر برسد. در صورت رضایت وی تشریفات مبادله تحف و هدایا بین طرفین انجام می‌گیرد. این عمل متقابل را سنگ یا وعده (قول و قرار) می‌نامند. اگرچه بعضی اوقات در بین طبقات بالاتر پیش از آنکه دو طرف نامزد شده همدیگر را به‌یمنند این عملیات انجام می‌گیرد. این عمل چنان مقدس و آسمانی و طبیعی محسوب می‌گردد که ممکن نیست روزی تحت هرشرایطی که باشد نقض شود و اگر مرد نامزد شده بمیرد

^{۳۹} (۱) - Nocturnal Watching

برادرش موظف است این قانون را بخاطر حفظ شرافت و شئون خانوادگی و رعایت نزاکت و ادب محترم شمرده با نامزد برادر متوفایش ازدواج کند. هدایائی که از جانب مرد (عاشق) داده میشود عبارتند از شتر، گوسفند و بز و سایر چهارپایان اهلی و این هدایا مستقیماً بخانه پدرزن آینده‌اش ارسال می‌گردد.

چند روز پس از مراسم سنگ بشرطی قدرت مالی مرد جوان اجازه دهد که خرجی سنگین بنماید، مهمانی بسیار مفصل که تقریباً تمام افراد خیل در آن دعوت میشوند برپا می‌گردد. بسیار اتفاق می‌افتد که مراسم سنگ قبل از آنکه دختر قابل ازدواج باشد انجام می‌گیرد و در این حالت دو نامزد اجازه دارند که یکدیگر را در خانه پدر دختر به‌بینند و در این ملاقات و دیدار باید یکی از افراد خانواده پدر دختر نیز حاضر باشد. بهیچوجه به دختر اجازه داده نمیشود که بخانه اقوام شوهر آینده برود و هیچ نوع محاوره خلوت و خصوصی طرفین و محرمیت بین آنان تجویز نشده است مگر در حضور دیگران^{۴۰} بمحض اینکه دختر بسن ازدواج

(۱) - در میان افغانه مادر دختر نامزد شده بعضی اوقات ملاقات دو عاشق را قبل از انجام آئین عروسی ندیده می‌گیرد. این روابط و ملاقات را نامزدبازی می‌گویند و این کلمه بدان معنا بکار میرود که مادر دختر در واقع دختر خود را در عقد ازدواج مرد می‌داند. بلوچها این عمل را با بیم و ترس زاید الوصفی انجام می‌دهند.

برسد و بتواند وظایف شوهرداری را بر عهده بگیرد تشریفات ازدواج (عروسی) توسط ملا و در حضور دوستان و اقوام عروس و داماد انجام می‌گیرد و داماد یک بار دیگر مهمانی و جشن عروسی دایر می‌کند و تا حد امکان از افراد خیل دعوت نموده با هر قدرتی که داشته باشد آنرا باشکوه‌تر و مجلل‌تر برگزار می‌کند و آنگاه پس از زفاف چند روزی بصورت مهمان پدرزن خود در خانه وی میماند سپس مادر زنش بوی اجازه می‌دهد که با زنش بمنزل آینده خودشان بروند^{۴۱} و در هنگام ترک خانه پدرزن، جهاز دختر بترتیبی که در مراسم سنگ قید شده باو هدیه می‌گردد و این جهاز کم‌وبیش از همان کالائی است که در مورد اول توسط مرد جوان داده شده بود باضافه مقداری پارچه، قالیچه، و سایر لوازم منزل برحسب قدرت و امکاناتی که پدر و مادر دختر برای تهیه و تامین آن داشته باشد.

^{۴۰} (۱) - در میان افغانه مادر دختر نامزد شده بعضی اوقات ملاقات دو عاشق را قبل از انجام آئین عروسی ندیده می‌گیرد. این روابط و ملاقات را نامزدبازی می‌گویند و این کلمه بدان معنا بکار میرود که مادر دختر در واقع دختر خود را در عقد ازدواج مرد می‌داند. بلوچها این عمل را با بیم و ترس زاید الوصفی انجام می‌دهند.

^{۴۱} (۱) - مادر عروس باید نشانه بکارت دختر را خود به‌بیند. نظیر عادت‌هایی که در بین ارامنه وجود دارد ولی نه باین شدت. این آداب در اصل اقتباس شده از یهودیان است.

در ضمن تحقیقات و مطالعات اینجانب در موارد گفته شده و سایر موارد وابسته بآن، من بسیاری از سنن و آداب و عادات یهود و قوانین موسی را در میان اقوام بلوچ کشف کردم بطوری که بنظر می‌آید اخلاقیات مربوط ازدواج و شرایط مقررات آن منحصر از آن قانون‌گزار مقدس گرفته شده است. بلوچها چنان در اجرای دقیق این مقررات و دستورها وسواس داشته و بدقت آنها را رعایت مینمایند و با توجه باعتقاد عمومی چنان درست‌وحسابی باین موارد عمل می‌کنند که پیمان‌شکنی در امر ازدواج تقریباً نادر است. چه این هم شکلی مقررات تصادفی باشد و یا اصولاً خودشان این عادات و سنن را اتخاذ کرده باشند و چه این سنن بعواملی دوردست نسبت داده شود کمبود آشنائی و اطلاعات من در مورد منشأ و اصل این مردم نمیگذارد تا سابقه سنن موجود را چه از طریق نوشته‌ها و چه بواسطه مصاحبه و بطریق زبانی درک کنم و روابط آنها با یهودیان روشن کرده و قطعاً بگویم که این سنت‌ها از یهودیان بارث باین مردم

رسیده است و یا از آن خودشان می‌باشد. چنانچه گروهی از افغانها مصرانه رابط خود را با آنان انکار کرده و آنها مساله‌ای بی‌اساس میدانستند. ممکنست حقیقت این باشد که بلوچهای امروزی اثری از سیما و آداب و سنن و روش یهودیان نداشته باشند ولی باز هم نمیتوان امکان دریافت اثراتی از آداب و سنن این قوم را در میان مردم بلوچ یک‌باره نادیده گرفت. برای قبول این حقیقت باید توجه داشت، اگرچه ممکنست بلوچها هنوز هم پاره‌ای از مقررات قدیمی خود را حفظ کرده باشند ولی میتوانیم بآسانی تصور کنیم که رابطه و اتحاد مکرر آنها با اعراب و سایر مهاجمینی که از این کشورها آمده‌اند می‌تواند سیمای اجتماعی آنها را تغییر داده باشد. تا آنجا که من اطلاع دارم مواردی در میان جامعه بلوچ امروزی انجام می‌گیرد که بدقت و صراحت در این باره در قرآن دستوری داده نشده است. فی‌المثل در واقعه مرگ شوهر یک زن جوان برادر وی موظف و مکلف است که با زن برادر مرده ازدواج کند و در نتیجه چنین اتحادی نسبت بمالکیت متوفی حق وراثت می‌یابد.

اگر متوفی برادری نداشته باشد زن آزاد است که برای خود شوهر دیگری انتخاب نماید. زن از لحظه‌ای که ازدواج می‌کند از زیر نفوذ پدر و سایر اقوام پدری خارج میگردد. اگر زن شوهرداری عاشق مرد دیگری شده با وی فرار کند و یا دختر نامزد شده‌ای از خانه پدرش فرار کند عمل ایشان برخلاف شرافت و وظایف آنان و مخالف شوون اجتماعی محسوب می‌گردد. اگر چنین حادثه‌ای پیش بیاید، کشتن دختر و زن و عاشقی که با وی فرار کرده مجاز شناخته شده و تنها راه پاک‌کردن این ننگ و کامل‌ترین کفاره‌ای است که اجتماع بلوچ آنها مجاز می‌شناسد. باید دانست فرار زن شوهردار و یا دختر نامزد شده و سرپیچی از این مقررات اجتماعی در بلوچستان امری ناشناخته است. ممکنست مردی

پس از ازدواج ولی قبل از زفاف زن آینده خود را رها کند، مشروط بر آنکه دختر بودن وی در حضور صالحین قوم ثابت شده باشد. باید دانست این مورد هم بندرت اتفاق می‌افتد زیرا اولاً ثبوت این امر بوضع رضایت‌آمیز در بین

ایشان مشکل است ثانیاً کینه‌ای مهلک بین خانواده‌ها بوجود می‌آورد تا این تهمت بی‌اساس را فرونشانند.

حالا صحبت درباره براهوئی‌ها یا دومین گروه بزرگ بومیان بلوچستان باقی مانده است. از آنجا که مجبورم موارد تفاوت ایشانرا با بلوچها اظهار دارم فقط مشخصات معدود و خاصی را که لازم دانسته و وضع براهوئی‌ها را روشن‌تر مینماید بیان میکنم.

ایل براهوئی نیز مانند بلوچها بطوایف و خیل‌های متعددی تقسیم شده است و مردم آن، زندگی را همیشه در کوچ‌نشینی و جابجا شدن میگذرانند.

کوچ براساس فصول سال انجام می‌گیرد یعنی تابستان در محلی و زمستان در ناحیه‌ای دیگر از سرزمین بلوچستان بسر می‌برند و در واقع بیلاق و قشلاق دارند.

همچنین بخاطر تأمین مراتع و علوفه دامهائی که پرورش می‌دهند بدنبال آب و علف در طول سال چندین بار محل سکونت خود را تغییر می‌دهند موردی که تقریباً در میان اقوام بلوچ نادر است. در فعالیت، کار، قدرت، و تحمل در برابر شداید کمتر مردمی ممکنست از براهوئی‌ها جلوتر باشند. سرمای نواحی کوهستانی بلوچستان و گرمای دشت پست کوچ گنداوا برای آنها یکسان بوده و بخوبی آنرا تحمل می‌کنند. از لحاظ قیافه و سیما چنان با بلوچها متفاوتند که محال است فردی را از یک طبقه با طبقه دیگر یعنی براهوئی را از بلوچ تشخیص نداد و براهوئی‌ها برخلاف همشهریان خود که صورتی کشیده و چهره‌ای بلند و اندامی درشت دارند، استخوانهای کوتاه و کلفت و صورتی مدور و چهره‌ای مسطح دارند. باید بگویم که من تابحال سایر اقوام آسیائی را که به براهوئیها شباهت داشته باشند ندیده‌ام زیرا عده‌ای از ایشان موها و ریشه‌های خرمائی رنگ دارند. در گله‌داری و دامپروری و اهلی کردن دام و اشتغالات خانوادگی پرکار و زحمت‌کشند و عده‌ای که در حوالی دشتهای جنوبی کلات بسر می‌برند اراضی وسیعی را زیر کشت گرفته و محصولاتی تهیه می‌کنند که برای فروش به‌بندوان و سایر تجار به شهرهای کلات و بلا و حوض‌دار صادر میشود. محصولات کشاورزی و فروش پنیر و روغن حیوانی که از دامها و

گله‌های خود فراهم می‌کنند و معدودی مصنوعات از قبیل پتوهای درشت‌باف و قالی و نمد کالای سوداگری براهوئیها را تشکیل داده تنها رشته سوداگریست که بآن وارد میشوند. غذای این مردم نظیر بلوچها است به‌جز آنکه گوشت تازه را بهر چیز دیگر ترجیح می‌دهند. گوشت را تقریباً نیم‌پخته و بدون نان و نمک و سبزی مصرف می‌کنند.

براهوئی‌ها به گوشت‌خواری مفرط مشهورند و چون گله‌دار بوده و تعداد بیشماری گوسفند و بز پرزا و بارور دارند قادرند تمایل گوشت‌خواری خود را به حد اعلی ارضاء نمایند.

آنها در نهایت صداقت اظهار می‌دارند که چون در کوهستانهای سرد زندگی می‌کنند غیر ممکنست که زمستان را بدون مصرف قسمت عمده‌ای از غذای حیوانی گذرانند و در واقع باین ماده نه تنها بصورت یک غذا می‌نگرند بلکه آنرا ماده‌ای گرمازا می‌شناسند و در واقع بجای مشروبات الکلی که در اروپا مصرف می‌گردد مصرف مینمایند. براهوئیها گوشت را نه تازه مصرف می‌کنند بلکه برای تأمین گوشت ایام زمستان در اواخر پاییز دست بکار تهیه کنسرو گوشت می‌گردند. ابتدا گوشت را در آفتاب خشک کرده و بعد آنرا با دود هیزم سبز دودزده می‌کنند. گوشتی که باین طریق فراهم میشود بهیچوجه طعم نامطبوع ندارد و مزه آن با طعم گوشت زبان گوزن که از روسیه صادر می‌گردد تقریباً یکی است. این گوشت ممکنست چند ماه نگهداری شود و در ماههای سرد بخوبی سالم و محفوظ میماند. تنها مراقبتی که لازم است رعایت شود آنست که قطعات گوشت را طوری قرار دهند که بر رویهم نیفتند و هر تکه از دیگری جدا باشد.

بنابر سنن معمول، براهوئیها نیز مانند بلوچها بقول و وعده خود وفادارند و همچنین مهمان‌نواز می‌باشند و من آنرا از لحاظ منش و خصوصیات عمومی اخلاقی و اجتماعی بسیار برتر از بلوچها می‌شناسم. از آنچه اکنون گفتم استنباط میشود که براهوئی‌ها طبقه‌ای آرام‌تر و فعال‌تر و خلاق‌ترند و خلق و خوی ایشان قطعاً مخالف غارتگری و عصبانی است که دیگران داشتند. نمیتوان این خصلت را زائیده احساسات و تمایل براهوئیها دانست زیرا همین مردم در تهور شخصی و تحمل انزوا و سختی‌ها از

ساکنین کلیه سرزمینهای مجاور پرتاقت‌تر و جلوترند. رؤسای براهوئی نسبت بطوایف و خیل‌های تابعه مستبدانه‌تر از رؤسای بلوچها رفتار می‌کنند و مردم در حفظ احترام و شوون قبیله‌ای و اطاعت و احترام بر رؤسا متعصب‌ترند گرچه بطور کلی با احساساتی مختلف و با نظر دیگری این فرمانبرداری را مرعی میدارند. اگرچه خیلی بی‌تمدن بوده و رفتاری ناهنجار و غیرعادی دارند ولی بطور کلی معتدل‌ترند و خوی تجاوز آنها در اعتدال است. براهوئی‌ها از بسیاری از اعمال و

آثار بسیار بد بلوچها نظیر کینه‌جوئی، قساوت و آزمندی و طماعی مبرا هستند و بندرت در ازای خدمتی که انجام می‌دهند یا کمکی که می‌کنند انتظار پاداشی دارند. حق‌شناسی ایشان پایدار و محکم بوده و وفا-داری آنان نیز چنین است بحدی که روسای طوایف بلوچ افراد براهوئی را بعنوان رازدارترین محرمها و مطمئن‌ترین نوکران و خدمتگزاران خود نگهداری می‌کنند.

مشغولیات براهوئی‌ها نظیر اشتغالاتی است که در میان بلوچها معمول بود بحدی که نیازی به تعریف و تشریح مجدد آن نمی‌بینم. براهوئی‌ها افتخار می‌کنند که بهترین تیرانداز بوده و از بلوچها ماهرترند و در واقع این حقیقتی است قابل قبول و بدون چون و چرا. علت آنست که براهوئیها ورزشی بیشتری در تیراندازی دارند. هیچ براهوئی گدان خود را، حتی بفاصله چند صد یارد، بدون حمل اسلحه (تفنگ فتیله‌ای) ترک نمی‌کند. براهوئیها شمشیرزنان ماهر و دلیری هستند ولی هرگز نیزه بکار نمی‌برند زیرا نیزه را اسلحه‌ای بی‌فایده و مزاحم می‌دانند. در زمستان و در تابستان، در یخبندان و گرما یکنوع لباس می‌پوشند، لباس یک براهوئی عبارتست از پیراهنی آزاد و گشاد و سفید رنگ شلواری از همان پارچه پیراهن، کلاهی نمدی. چوپانها اغلب پوشاکی از نمد سفید^{۴۲} می‌پوشند و آن بترتیبی ساخته شده که بدور بدن پیچیده شده و در روی سر جمع میشود یعنی آنرا طوری ساخته‌اند که از روی سر با شیبی تند باطراف ختم گردد و باران و برف را رد کند و در واقع غرض از این پوشش بیشتر رد کردن باران و برف است نه تامین

گرمای بیشتر. زندگی خانوادگی براهوئی ساده بوده بسادگی نیز می‌گذرد. مردان از گله‌ها مراقبت می‌کنند، زمین شخم میزنند و سایر کارهای پرزحمت و خارج از منزل را انجام میدهند. اگر لازم باشد زنان نیز در این موارد بمردان کمک می‌کنند ولی بیشتر وظایف زنان شامل خانه‌داری است و اعمالی نظیر شیردوشیدن، کره‌سازی، پنیرسازی، روغن‌سازی و همچنین نمد می‌سازند قالیچه و پارچه‌های سفید زبر می‌بافند. چنانکه پیش از این اشاره کردم زنان از اجتماع مردان جدا نیستند و همه باهم زندگی می‌کنند و بر سر یک سفره غذا می‌خورند. لباس زنان مشتمل است بر جامه‌ای بلند و شلوار که هردو از پارچه پنبه‌ای است. وقتی بسن بلوغ میرسند بر روی لباس سابق یک نوع جلیقه که در پشت با بند بسته میشود و جلوی آن با نقشها و طرحهای خنده‌آوری از پرندگان و حیوانات که با نخ رنگین بافته شده تزئین می‌گردد می‌پوشند. از نظر مذهب براهوئی‌ها مسلمان سنی هستند و امور دنیوی مذهب آنان نظیر ازدواج، دفن اموات، برحسب عقاید و اصول مذهب انجام میگردد. بنابراین در اجرای مراسم مذهبی چیز تازه و متفاوتی از سایر بلوچها مشاهده

^{۴۲} (۱) - چوخا

نمیگردد مگر اینکه باید خاطر نشان شود که سادگی در تمام پدیده‌های زندگی آنان آشکار است و حتی در سنن و آداب اجتماعی ایشان نیز کمال سادگی بچشم می‌خورد منتهی بدین مسائل توجه خاص داشته و احترام بیشتری میگذارند.

پیش از آنکه نکات مختصری درباره سایر جماعات اصلی شهر کلات یعنی هندوها، بابی‌ها^{۴۳} و دھوارها بیان کنم این قسمت را با اضافه نمودن فهرستی از طوایف براهوئی تکمیل میکنم تا هم نمونه‌ای از تنوع و گوناگونی مردم براهوئی نشان داده شود و هم به پیچیدگی‌های حاصل از این تقسیمات واقف گردیم.

طوایف براهوئی نام/ تعداد مردان جنگی/ نام روسا

قبرانی (قمبرانی)/ ۱۰۰۰ / محمود خان

زهری / ۸۰۰۰ / قادر بخش

مینگل / ۱۰۵۰۰ / ولی محمود خان

سوملاری / ۴۰۰۰

گرگناری (گرگناری)/ ۳۰۰

امام حسینی / ۲۰۰۰ / شیخ لهار

Koolche Bhugwa

/ ۵۰۰ /

محمودانی / ۵۰۰

مورها / ۱۰۰۰

^{۴۳} (۱) Babe-

کوری / ۱۵۰

برجی / ۱۰۰۰

ریکی / ۷۰۰

پندرانی / ۳۰۰۰

Rysutko

/ ۱۰۰ /

شرواری / ۸۰۰۰

رئیسانی / ۱۵۰۰

پنچاری / ۲۰۰۰

بیزنجو (بزنجا) / ۱۰۰۰ / رحمت خان

شجاع الدینی / ۱۰۰۰

ممسنی (محمد حسنی) / ۱۵۰۰

سفرنامه پاتینجر، متن، ص: ۷۹

هارونی / ۲۰۰

رودانی / ۶۰۰

ساسولی / ۲۰۰

کور و چوکو / ۱۵۰۰

بجائی / ۱۷۰۰

کرد / ۱۲۰۰

ناگری / ۱۲۰۰۰

کیجون بولیدی / ۱۷۰۰۰

ناصر رودینی / ۱۳۰۰۰

چوته / ۱۷۰۰

کهدرانی / ۱۵۰۰۰

میرواری / ۱۷۰۰۰

کلادهی / ۱۳۰۰

گالوسوری / ۱۲۵۰

کلاچی / ۱۲۵۰

لاگی / ۱۳۰۰۰

کوری / ۱۱۵۰۰

محمود شاهی (محمد شئی) / ۱۱۵۰۰

دبوکی / ۱۴۰۰۰

رئیسانی / ۱۸۰۰

قیصری / ۱۸۰۰۰

موری / ۳۰۰

سفرنامه پاتینجر، متن، ص: ۸۰

Gudjagay

(گوجاگی - گوجرگی) / ۱۲۰۰

جیانی / ۱۶۰

موسیانی / ۱۸۰۰۰

سراوانی / ۱۸۰۰۰۰

سرفرانی / ۲۵۰۰

پورجائی / ۲۰۰

کوچکا / ۳۰۰

بھولدرا / ۳۰۰

ریدی / ۱۷۰۰

عیسوانی - مهرانی - جمالزائی - گورانی - ساموزئی - پوتائی - چنگیزی - دودایی (دودایه‌ای) - جیخو - رود انزئی - حسنی - چم روزئی - شاهوزئی - Kuntinzuyee - رمضانزئی - شرزئی - گلزئی - بنگلزئی - بمباکزئی - راهزئی - شادانزئی - شاهوزئی - MooRoos - و نظایر ان.

می‌توانستیم اقلا دو برابر تعدادی که گفته شد طوایف و قبایل براهوئی را بر شمارم ولی چون فهرستی که داده شده مشتمل بر طوایف اصلی و پرجمعیت براهوئی است و از طرفی تنوع و گوناگونی و جمعیت زیاد براهوئی را نشان می‌دهد لزومی نمی‌بینم که نام تعداد دیگری از این طوایف را بنویسم یا از تقسیمات فرعی طوایف بر خیل و جوامع دیگر سخنی بمیان آورم. تسمیه بسیاری از طوایف ریشه و مبنائی دارد یا بعبارت دیگر سابقه تاریخی بعضی از قبایل معلوم بوده نام عده‌ای اصلا بر ریشه و مبنائی قرار ندارد. طایفه قنبرانی نامش از اسم قنبر گرفته شده که این شخص مؤسس حکومت در بلوچستان بوده و اجداد محمود خان رئیس کل بلوچستان نیز از این طایفه‌اند. زهره‌ای و پندرانی در ناحیه‌ای که بهمین نام خوانده میشود زندگی می‌کنند، معتقدم تسمیه گرگنانی از کلمه گرگ که نامی است فارسی گرفته شده و همچنین

شرواری و یا شرزائی از کلمه شیر و هارونی و قیصری از هارون خان و میر قیصر گرفته شده یعنی در واقع نام طایفه از عنوانی که از اسلاف بارث رسیده گرفته شده است.

محمودانی از محمود خان، خان فعلی کلات، جمالزائی و چنگوزائی و شادانزئی و گلزئی از کلمات جمال و چنگوو شادان و گل بترتیب بمعنای زیبا و خوب و خوشحال و گل سرخ گرفته شده که بآن کلمه زئی بمنای زادگان، یک طایفه یا گروهی را تشکیل می‌دهد مثلا طایفه زیبا و نظایر ان. دودایه‌ای که از ترکیب دو طایفه تشکیل شده که اسم و وجه تسمیه آن بر مبنای کلمات دوودایه قرار گرفته و بمعنا و بمفهوم طایفه‌ایست که دودایه (پرستار) دارد. از این امثله فراوان است و یک مستشرق با محصلی وارد بمسائل مشرق چگونگی و ترکیب و مفاهیم آنرا باسانی و بخوبی درمی‌یابد. به علت مهاجرت دائمی این اقوام در قسمتهای مختلف قلمرو زندگی و کشورشان، طوایف تجزیه و کوچک شده و اغلب تغییر نام یافته است. من اغلب از براهوئی‌ها سئوالاتی درباره طایفه‌اشان کردم و در حالیکه می‌دانستم محل اصلی ایشان در گذشته غیر از محل امروزی است نتوانستند جز نام فعلی و موجود سوابق قبیلہ‌ای را بیان دارند.

افراد طوایف مختلف براهوئی باهم ازدواج می‌کنند و مانعی از این جهت وجود ندارد فقط طایفه قنبرانی دختر بکسی نمیدهد زیرا معتقدند که شخصیت خاصی در بین سایر طوایف داشته و بر آنان برتری دارند و سایر قبایل خصوصیات بزرگواری آنانرا ندارند. این طایفه در داخل خود باز سه قسمت و گروه مجزا از هم تقسیم شده است که هرگروه نام خاصی دارد، مشتمل بر احمد زئی و خانی و قنبرانی. در سال ۱۸۱۰ که در کلات بودم گروه اول فقط از هفت نفر تشکیل میشد و عبارت بودند از محمود خان و پسرش و دو برادرش و یک خواهر و عمه و پسر عمویش. خانی در مقام دومین درجه از رؤسا و بزرگان قوم قرار دارند. این عده در حدود بیست یا سی نفرند و میر مراد علی در حوضدار و برادرش از خانی‌ها می‌باشند. بقیه افراد طایفه را بطور کلی قنبرانی می‌نامند.

مردان قنبرانی مجازند که از طوایف دیگر زن بگیرند ولی همانطور که گفته شد دختر بکسی نمیدهند. بعضی از براهوئی‌ها و بلوچهای رند نسبت بهم این نوع آداب را رعایت می‌کنند. من درباره علت ظهور این آداب و رسوم برترشناسی نتوانستم دلیل قانع‌کننده‌ای پیدا کنم جز آنکه تصویری دارند که قدیم‌ترین قوم بوده و حکومت را ابتدا ایشان داشته‌اند و لذا حق قدمت بآنها برتری نژادی و مقامی می‌دهد.

هندوهائی که در کلات زندگی می‌کنند اصولا تجاری هستند از اهالی شهر مولتان و شیکاپور و بطور کلی و عمومی هم حکومت کلات و هم مردم بآنها احترام می‌گذارند. در انجام مراسم مذهبی آزاد بوده و بمیل خود تشریفات دینی را بدون دخالت و یا آزار دیگران انجام می‌دهند. هندوها جرات ندارند زنان و یا اقوام اناث خود را به کلات بیاورند علت آن بی‌جواب است و در واقع این‌طور فرض می‌کنند که نمیتوان اعتماد کامل به وعده و قول و قرار و حمایت حکومت داشت و می‌گویند اگر چنین بکنند ممکنست تشویق بشوند تحمل زندگی این محل را نموده و در آن متوطن گردند. تعداد هندوان کم نیست در حدود ۴۰۰ تا پانصد خانه در داخل دیوار شهر متعلق بهندوان است و بسیاری از ایشان نیز ثروت هنگفتی دارند ولی با وجود همه این ثروت و منافع حاصله و آسایش موجود بخوبی درک می‌گردد که هندوهای کلات باید در زمره بدبخت‌ترین افراد محسوب گردند. این‌ها فقط هر سه یا چهار سال و گاهی با فاصله‌ای طولانی‌تر برای دیدار زن و بچه بموطن اصلی می‌روند. در مدتی که در کلات هستند دوری از خانه و خانواده و زندگی در انزوا و خلوت و دور بودن از اجتماع آنانرا مغموم و افسرده‌خاطر گردانده اغلب ناراضی و مایوس و بیمارند. رقت‌آورترین و اسفانگیزترین آثار پول‌طلبی و تشنگی به جیفه دنیائی که جزء لا ینفک ذات هندوهاست در این جمع بخوبی مشاهده می‌گردد و طمع و آز از ناصیه آنان پیداست. این جمع حتی پس از آنکه بقدر کافی مال اندوخته و از نعمت و پول

بی حساب بی نیاز شده‌اند باز داوطلبانه تمام مواهب و برکات عقلی و منطقی را فدا کرده و بخاطر مال دنیا از سایر لذات معنوی و خاکی دیگر چشم پوشیده‌اند. اکنون

گفتم که هندوها مراسم مذهبی را آزادانه در کلات مرعی می‌دارند و بهمین جهت معبدی (Pagoda) بزرگ در کلات ساخته‌اند و تعدادی برهمن داوطلبانه در آن بخدمت اشتغال دارند. بنابر روش قدیمی و معمول هندوها برای مخارج معبد و وظیفه براهمه اجازه داده شده است که بکالائی که وارد شهر می‌گردد مالیات ببندند. این مالیات را دهرام پیسه (Dhurum pisa) یا پول مذهبی مینامند و راجع به معنی و ریشه این رسم بعد شرح مفصل داده خواهد شد. هندوهای کلات بدون چون و چرا و از روی تعصب از مقررات مذهب براهمه پیروی نمیکنند و نیز خود را زیاد مقید و پای‌بند آن نشان نمیدهند. وقتی فهمیدم هم براهمه و هم پیروان ایشان هر نوع گوشت تازه‌ای را بغیر از گوشت گاو میخورند و بعضی‌ها کلاه‌پوست بخارائی بر سر می‌گذارند، که تمام اینها خود نقض مقررات مذهبی و برخلاف مسائلی است که باید بآن بی‌نهایت مؤمن و وفادار باشند، مات و متحیر شدم. لباس هندوها نیز ارخالق یا قبائی است که از پارچه گلداری ساخته شده و یقه آنرا در سمت راست گره میزنند و چون مسلمانان یقه را در سمت چپ گره میزنند بنابراین این تفاوت وجه ممیزه هندوها و مسلمانها می‌گردد. هندوها شلواری تنگ و بلند که تا روی پا میرسد و عمامه‌ای بزرگ، رنگین یا سفید، برحسب ذوق شخصی میپوشند. از نظر قیافه تفاوتی جزئی بین آنان مشاهده می‌گردد. پوستی متمایل بزرد و پریده‌رنگ، موهای سیاه تیره و ریش پرپشت داشته و عادت دارند که ریش را بلند نموده اصلاح نکنند. زبان ایشان هندی و از نوع لهجه‌ایست که در استان پنجاب بآن تکلم می‌شود و حساب دفاتر بازرگانی را نیز با این زبان نگه میدارند.

در شرح مسافرت یازدهم فوریه در مورد بابی‌ها و مطالعاتی که درباره آنان داشتم معدود و متفرق به مطالبی اشاره کردم و اینک معتقدم که این گروه را باید سومین طبقه ساکنان دائمی کلات بشمار آورد. با وجود این چون بومی بلوچستان نبوده و در بین همشهریان طایفه‌ای مهم نمی‌باشند درباره آنان مختصراً اشاره‌ای میشود. این‌ها طبقه‌ای از مردم چادرنشین و پرکاری هستند که اکثریت

افراد آن در سرزمین پادشاه کابل و سرزمین درانی^{۴۴} زندگی می‌کنند، جایی که گله‌های گوسفند و بز خود را بچرا برده در چادرها بسر می‌برد. بعضی از ایشان همانطور که گفته شد به کلات و بعضی از شهرها مهاجرت کرده بتجارت پرداخته و بازرگانانی معتبر شده‌اند و به تبعیت از حرفه بازرگانی خوی وحشی بومی را رها کرده در شهرهای بزرگ سکونت گزیده‌اند. من دلایلی دارم که بموجب آن معتقدم تعداد بیشماری از آنان و افرادی شبیه ایشان در قسمت‌هایی از شمال استان پنجاب زندگی می‌کنند.

دهوارها یا دهقانان (هر دو کلمه مترادف بوده بمعنای دهاتی است) چهارمین و آخرین طبقه از جوامعی است که من آنرا بعنوان جامعه اصلی و مؤسس کلات می‌شناسم.

این مردم در قسمت‌های مختلف سرزمین کلات زندگی کرده و بنام‌های مختلفی مشهورند و هرگروه را بنام محلی می‌نامند که در آنجا زندگی می‌کنند.

مثلا ساکنان نواحی مستونگ، تری و پرینگواد،(mustoong, Teree .Pringuwadh) دهاتی در شمال کلات را دهوار نمی‌گویند بلکه آنانرا مستونگی و تریچی و پرینگواری می‌خوانند. ریشه و اصل این مردمرا نتوانستم تعیین کنم و اثرات

(۱) - درانی طبقه اول افغانها بشمار می‌آید. احمد شاه ابدالی از طایفه درانی بود و در اعقاب وی پادشاهی و حکومت باقیماند. درانی‌ها بطوایفی تقسیم میشوند و سرزمین زندگی و قلمرو قدرت ایشان وسیع است. قندهار پایتخت درانیهاست و پس از آن در تعدادی از شهرهای درجه دوم و کوچک نیز بسر می‌برند. برای مطالعه تاریخ مفصل در اینها و افغانها به خوانندگان توصیه می‌کنم نوشته‌هایی را که توسط عالی جناب

^{۴۴} (۱) - درانی طبقه اول افغانها بشمار می‌آید. احمد شاه ابدالی از طایفه درانی بود و در اعقاب وی پادشاهی و حکومت باقیماند. درانی‌ها بطوایفی تقسیم میشوند و سرزمین زندگی و قلمرو قدرت ایشان وسیع است. قندهار پایتخت درانیهاست و پس از آن در تعدادی از شهرهای درجه دوم و کوچک نیز بسر می‌برند. برای مطالعه تاریخ مفصل در اینها و افغانها به خوانندگان توصیه می‌کنم نوشته‌هایی را که توسط عالی جناب

Elphinstone, Envoy to The Court of Kabool

منتشر شده مطالعه کنند. وی اکنون در پونه زندگی می‌کند و تبحر و دانشمندی او سبب گردید تا با کفایت کامل و بخوبی از عهده این مسئولیت برآید و من نیز بخاطر دوستی و مکاتبات فیما بین مدیون ایشان هستم.

Elphinstone, Envoy to The Court of Kabool

منتشر شده مطالعه کنند. وی اکنون در پونه زندگی می کند و تبحر و دانشمندی او سبب گردید تا با کفایت کامل و بخوبی از عهده این مسئولیت برآید و من نیز بخاطر دوستی و مکاتبات فیما بین مدیون ایشان هستم.

و نشانه‌هایی محققانه بیابم ولی زبان محاوره‌ای این جماعت بطور کلی و عمومی فارسی سره و خالص است و باین جهت می توان معتقد بود که ایشان از اعقاب ایرانیان و فارسی زبانانی هستند که پس از بازگشت نادر شاه از هند در این نواحی باقی مانده‌اند. ولی از طرف دیگر گروهی از ایشان اعقاب خود را بزمانی خیلی جلوتر از حمله نادر نسبت می - دادند و باین ترتیب نظر قطعی نمیدهم.

پیشه آنان کشاورزی بوده، آنانی که در کلات و یا در حول وحوش کلات بسر میبرند موظفند بدون دریافت حقوق و دستمزد بخان کلات خدمت کنند. این خدمات عبارتند از تهیه آب، سوخت، علوفه و غلات برای خان و مهمانان ایشان و دام آنان، شرکت در شکارهایی که خان در حوالی شهر کلات انجام میدهد، قاصدی و نامه‌رسانی همیشه و هرگاه که برای انجام خدمات عمومی لازم باشد. در ازای این بندگی دهواران از معافیت‌هایی بهره‌مند می‌گردند مهمترین و پرمفعت‌ترین این بخشودگی‌ها عبارتند از: زمین‌داری بدون پرداخت مالیات، عدم پرداخت عوارض محصولاتی که تولید می‌کنند و یا برای فروش بازار می‌آورند، معافیت از خدمت بنیچه در ناحیه کلات، امتیاز چرای گله در هر قسمت از کلات باستثنای اراضی مزروعی و مجاور مزارع. دهورها از نظر قیافه و سیما و عادات و سنن با سایر اقوام بلوچ و براهوئی و جوامع دیگر تفاوت دارند. اصولاً مردمی آرام و بی‌زیان بوده و فقط به کار خودشان توجه دارند. ظاهراً از اعتراف ضمنی به برتری بلوچها و براهوئی‌ها و از اینکه نمی‌توانند با بلوچها و براهوئی‌ها ازدواج کنند خوشحالند زیرا در صورت ادعای برتری ناچارند با این اقوام از در ستیزه و جنگ و منازعه برآیند و آنرا مخالف پیشرفت کار و آرامش خود می‌دانند. همانطور که از نام دهور و دهقان برمی‌آید این جوامع در ده سکونت داشته هیچگاه مهاجرت نمی‌کنند و توجهی بزندگی کوچ‌نشینی ندارند.

زمینهای اطراف ده را شخم زده کشت می‌کنند و محصولات مختلف کشاورزی را بطوایف کوچ‌نشین و هندوها می‌فروشند. آنها که در دهاتی دور از پایتخت (کلات) زندگی می‌کنند

برئسی که در قلمرو او بسر می‌برند چیزی می‌پردازند و یا برای حفاظت خود به بعضی از رؤسای طوایف باجی می‌دهند. از نظر صورت و هیكل، دهورها از حد متوسط پائین‌ترند یا بوجه دیگر ایدا خوبرو و مقبول نیستند، قیافه‌ای درشت و کودن داشته‌گونه‌هایی با استخوان برجسته و درشت و پرشیب دارند ولی علیرغم ظاهر زشت از سیمای آنان امانت و درستی و راستکاری و خصایل پسندیده کاملاً خوانده می‌شود.

مردمی هستند مودب و با تمدن و نسبت بخارجیان مهربانند ولی فاقد شهرت خصلت مهمان‌نوازی بلوچها و براهوئی‌ها هستند. گرچه وقتی جنگی اتفاق می‌افتد و خان سرباز می‌گیرد این جماعت بنیچه‌ای از سربازان جنگی تشکیل نمیدهند ولی با وجود این اعتماد و وفاداری آنها چنان موردنظر است که عده‌ای از دهوران محافظ دائمی و شخصی قصر خان کلات را تشکیل داده و مراقبت؛ دروازه‌های شهر با ایشان است. دهورها مسلمان سنی بوده و در اجرای مراسم مذهبی و آداب و سنن، بخصوص چنان نظیر براهوئیها هستند که شرح مفصل و مسائل مذهبی ایشانرا کاری دوباره و زاید میدانم. دهورها جدائی زنان را که در کشورهای مسلمان بصورت عادتی مخالف احساس بشری و یادگاری از بربریت و جاهلیت وجود دارد استهزاء می‌کنند و احساس آنان نسبت بزن و رفتاری که با جنس مونث دارند ایشانرا روشنفکرترین جامعه مسلمان و پیروان دین اسلام نشان می‌دهد. در میان افغانها و در قسمت‌هایی از آسیا طایفه‌ای بزرگ زندگی می‌کند بنام تاجیک. مشخصات تاجیکها چنان با دهورها یکسان بوده و شباهت تام دارد که من شکی ندارم که هردو از یک قوم و نژادند. تاجیکها نیز به آرامش و غیر متجاوز بودن شهرت داشته مردمی هستند پرکار و پای‌بند قول و قرار خود. شغل ایشان گله‌داری و دامپروری است و در خانه‌های گلی و در اجتماع قریه بسر می‌برند. این مردم محل سکونت خود را ده مینامند نه تومان. اصطلاح

تومان خاص و معمول افغانها و سرزمین افغانستان میباشد.

اینک که نتیجه مطالعات و مذاکرات و مشاهدات خود را در شهر کلات پایان می‌دهم باید متذکر شوم که دو یا سه طبقه دیگر از جوامع در کلات بسر می‌برند. نظیر جت‌های کوچ گنداوا و مکرانی یا بومیان مکران و سندی‌ها از مردم سند که از آنها هنگام بیان داستان نواحی مربوط بحث خواهیم کرد.

تجدید داستان - ملاقاتیان - دارو - داروغه محمود خان - نامه - تحفه - گردش دوم در شهر - انگیزه - آشنایان - ملاقات با ملائی از کرمان - مذاکره - مشکلات مسافرتش - امیدها - پیشنهاد ملا - پذیرفته شد - بارها میرسند - علل معطلی طرز عمل بلوچهای بزنج - رفتار - چگونه مقاومت شد - اقدام نهائی و تهدید - اقداماتی که امیر سند برای شناسائی مؤلف و رفیقش نمود - در نامه‌ای شرح داده شد - تصمیمی که در نتیجه آن گرفته شد - آماده شدن جهت خروج از کلات - مقاصد و نقشه‌های نوکران افغان ما - چگونه جلوی آن گرفته شد - منظره خنده‌آور طبابت ما - اشتباهات افرادی که می‌بایست داروها را مصرف کنند - مهم نبود - هوندی یا حواله بومی - راهی که کشف شد - تصمیمی که برای اساس آن گرفته شد - نوشکی - اجیر کردن - شتربانان براهوئی - هندوها مسائلی را بزرگ جلوه دادند - اعتراض - توفیق - عقیده درباره تجارت و سوداگری ایشان - داستان محرک احساسات مردی جوان - پدرش کشته شد - دلیل آن - شهرت طبابت مؤلف و رفیقش - درخواست شد که از خانواده یکی از پیشکاران دیدار کنیم - رضایت - اندرز و اصرار ملا - شرحی مشغول‌کننده در خصوص پذیرائی کاپتن کریستی در حرم و پایان دیدارش - داروغه برای دریافت دارو مراجعه می‌کند - مبالغه و گزافه‌گوئی او -

کمی بان توجه شد - سرقت در شهر - اقداماتی درباره آن - سارقین دستگیر و تنبیه شدند - چگونه - نظر درباره آن - اجبار به دیدار از داروغه - هندوها روزی را برای خروج از کلات تعیین می‌کنند - مداخله افغانی - سوآلات کنجکاوانه داروغه - علت و فایده آن - اعزام نماینده از کابل بحضور محمود خان - جواب - گمان - تعارف محبت‌آمیز و دوستانه همسر پیشکار - پذیرفته شد.

شانزدهم - هفدهم - هیجدهم - نوزدهم - بیستم و بیست و یکم فوریه: از آنجا که این چند روز بدون اتفاق یا واقعه‌ای جالب گذشته وقایع آن را یکجا برشته تحریر درمی‌آورم و باین ترتیب از شرح روزانه مسافرت خودداری میکنم.

برطبق معمول گروهی از مردم برای ملاقات ما آمدند که از آن میان جمعی برای دریافت دارو بما فشار می‌آوردند اما در برابر سماجت و اصرار آنان ببهانه اینکه هنوز بار و وسایل ما نرسیده است طفره میرفتیم، بهانه‌ای که آوردیم بآن خاطر بود که از آن پس مزاحم ما خواهند شد. در روز شانزدهم با یکی از ماموران محترم و متشخص ملاقات کردیم.

این مرد مؤدب و محترم داروغه یا مباشر محمود خان بود که دو روز پیش از کوچ گنداوا وارد شده بود تا از شهر کالای مورد نیاز جشن عروسی خان کلات را با یکی از دختران میر مراد علی بن کار فراهم نماید. او گفت که برحسب تصادف اطلاع حاصل کرده است که دو نفر از نمایندگان سوندرجی (که با برادر او از مدتها پیش آشنائی بسیار نزدیک داشت) از بمبئی آمده‌اند و لازم دید تا برای دیدار و ادای احترام بملاقات آمده مراتب خدمتگزاری را که از دستش برآید ابلاغ دارد. ما مراتب حق شناسی و احساس خود را از این رفتار مودبانه بیان کرده و اضافه کردیم که جهت حمل عریضه‌ای^{۴۵} باو زحمت می‌دهیم و درخواست داریم تا آنرا به اربابش برساند و در آن نامه تقاضا کرده بودیم که اجازه داده شود تا در مدت کوتاهی در کلات یا هرجای دیگر از قلمرو خان اقامت کنیم.

داروغه پاسخ داد که با کمال میل این کار را بعهده می‌گیرد و موجب مسرت وی خواهد بود و همچنین گفت که در بهترین فرصت و مناسب‌ترین ایام نظرهای ما را با اطلاع خان خواهد رساند و مطمئن است که خان با درخواست ما بدون تأمل موافقت خواهد کرد.

در روز هجدهم برای دریافت نامه بما سرزد و کاپتن کریستی بوی اطلاع داد که سوندرجی هدیه کوچکی برای خان وسیله ما فرستاده است و پیشنهاد کردیم وقتی جامه‌دانهای ما رسید آنرا به کوچ گنداوا ببریم ولی داروغه نظر ما را نپذیرفت و توصیه کرد و گفت بهترین موقع تقدیم آن هدیه وقتی است که خان به کلات بازگشته باشد.

اقامت در این شهر بیش از آنچه که قبلا حساب کرده بودیم طول کشید و این تاخیر پیش‌بینی نشده بآن علت بود که منتظر ورود خدمتگزاری بودیم که با اثاثیه از کوهن وات از او جدا شده و او را بامید رسیدن بلوچه‌های بزنججا جا گذاشته بودیم و اینک نیز بخاطر ایمنی و سلامتی وی سخت در تشویش بوده و این مساله ما را از هرگونه تصمیم قاطع باز می‌داشت. بهر حال بدنبال هرروز موفقیت‌آمیز، اشتیاق بیشتری برای کسب اطلاعات درباره طبیعت و جغرافیای سرزمین‌هائی که باید طبق برنامه از آن می‌گذشتیم پیدا می‌کردیم. رفته‌رفته دریافتیم که هندوئی که از بمبئی به‌مراه آورده‌ایم در کسب اطلاعات و پرسش مورد نیاز ما از مردم بی‌خردی و خشونت بکار می‌برد و بناچار برای دومین بار و در روز بیستم برای کسب اطلاعات و جستجو و تحقیقات لازم خود به شهر رفتیم. در میان گروه‌های بازرگان و مسافران و فقیرها و مرتاضانی که امروز آشنا شدیم به ملا یا واعظی از اهل کرمان (پایتخت استانی بهمین نام در ایران) برخوردیم.

^{۴۵} (۱) - عریضه در اینجا بمعنای درخواست و نامه‌ایست که يك مقام پائین‌تر برای شخص عالی‌مقام‌تر ارسال میدارد.

وی بنا بدرخواست خواهرش که در خلال چپاولی از جانب ناروئیهای بمپور بوده شده سپس وسیله خانواده سلطان صاحب نماینده و مشاور مورد اطمینان محمود خان خریداری شده بود به کلات آمده بود. از این مرد دعوت کردیم بمنزلمان آمده و دیداری از ما بعمل آورد تا بتوانیم درباره سفرش از ایران به کلات اطلاعاتی بدست آوریم. بموجب قرار قبلی صبح روز بیست و یکم بمنزل ما آمد و پس از اینکه اطمینان یافتیم که وی از طریق

بمپور و کج^{۴۶} به کلات آمده است درباره آن نواحی و مردم آن سئوالاتی کردیم و او نیز اطلاعات زیادی بما داد. وقتی که از وی درخواست کردیم جهت خرید اسب از بازار کرمان بعنوان راهنما با ما مسافرت کند او به محمد (حضرت محمد ص) و ریش پادشاه سوگند یاد کرد که هیچ انگیزه و عاملی نمیتواند او را وادار کند که از راهی که آمده است بازگردد و ضمن سخنان خود گفت: هرانسانی دو راه دارد، که اگر هرکدام از آن دو راه را برگزیند خدا و پیغمبر بر او باید شفقت آورد. یکی اینکه در بیابانی غیرمسکون و بی حاصل، جائی که نه آبی است و نه غذائی سرگردان باشد و دیگر اینکه میان ناروئیهای سگ صفت یا جائی که در هرنفس باید انتظار تحمل خفت و خواری کشیدن داشته باشد گیر افتد. او با دعائی ملتهب و امید تب آلودی اضافه کرد: خدای قادر مطلق خودش همه این نژاد و تبار را شرمنده و معدوم کند، زیرا اسب مرا گرفتند و این چپاولگران هرچه که داشتم ربوده حتی از جامه‌ای که دربر داشتم دریغ نکردند. این اظهارات ما را تا اندازه‌ای دلسرد میساخت ولی با بخاطر آوردن اینکه ایرانیان در موضوعاتی که مربوط بکوشش و تقلائی شخصی خودشان و یا درباره تندرستی و امنیت و کیفیت حالشان باشد به گزافه گوئی و مبالغه مشهورند، خود را تسلی داده و در آخر بخود گفتیم که این راه نباید آنچنان که ملا می گوید خطرناک و زیان‌آور باشد. برای پرهیز از غلیان سوءظن او دیگر سئوالی نکردیم و پس از آنکه نیم ساعتی درباره موضوعات مختلف طفره آمیز سخن گفتیم بشهر بازگشت و همانطور که از قبل داوطلب شده بود وعده داد که روز دیگر کتابهائی بزبان فارسی بیاورد و برایمان بخواند. با این پیشنهاد با کمال میل موافقت کردیم زیرا تمام اوقات پیش از ظهرهای ما کسل کننده و کند می گذشت و از طرفی وسایل سرگرمی و مشغولیاتی نیز نداشتیم.

بیست و دوم فوریه - ساعت سه بعد از ظهر از وصول اثاثه و رسیدن نوکر هندی

^{۴۶} (۱) - میگفتند بمپور مرکز زندگی رئیس است و کج پایتخت مکرانست. (بنقشه مراجعه شود).

خود بسیار خوشحال شدیم او که مسؤول اصلی حمل و نقل اثاثیه بود از گرفتاری و مصائب و شدایدی که گروه ایشان بعلت سرما و شتران بد، تحمل کرده بودند مطالبی ناراحت کننده بیان داشت و گفت که با ناراحتی زیاد موفق به طی طریق و پیشروی شده‌اند، (حتی در اوج کسالت و خستگی براه خود ادامه دادند) زیرا مردم حوض دار آنقدر از سختی زمستان کلات می ترسیدند که جرات آوردن گله‌های خود را به آن سامان نداشتند. این خدمتکار اضافه کرد که پس از جدائی ما دو روز در کوهن وات ماندند و در طول این مدت نه رحمت خان و نه صاحب شترهای کرایه‌ای که باو اجازه داده شده بود بخانه‌اش برود پیدا نشدند و بنابراین جای پرسشی نماند که صاحب شتران از راهنمایی بلوچه‌های بزنجا بهره‌مند شده بود. در صبح روز سوم رحمت خان با هشت مرد مسلح آمد و فوراً پرسید که ما کجا رفته‌ایم و از اینکه باو گفته شد که بدون وی رفته‌ایم خیلی خشمگین و مأیوس گردید و چندین بار پرسید که آیا ما تاجریم یا دزد که بدین روش نامعقول گریخته‌ایم؟

در هنگام عصر برادرش بهادر خان و ساربان شترها بما پیوستند و ساربان بهانه‌های ابلهانه‌ای جهت طولانی خود اظهار داشت. هیچ چیز نمی توانست خشم دو رئیس را هنگامی که فهمیدند ما از چنگ ایشان گریخته‌ایم فرونشاند. در یک لحظه تصمیم گرفتند کاری کنند تا از بی احترامی که نسبت به قدرت آنان روا داشته‌ایم توبه کنیم، بعد با خود عهد کردند که در موقع بازگشت شدیدترین تنبیه و تلافی را درباره ما اجرا کنند و سرانجام پس از یک مشاوره طولانی موافقت کردند جامه‌دانه‌های ما را بازرسی کنند زیرا اصرار داشتند که (سونگ) Soong حقوق گمرکی آن دست کم یکهزار روپیه میشود. همسفر ما اظهار داشت که تمام این اجناس به نصف بهائی که آنها برای گمرک مطالبه می کنند نمی‌ارزد، و اگر هم میزان گمرک بقدری باشد که ایشان تخمین میزنند، تحت هیچ شرایطی حق ندارند که آنرا دریافت دارند. رحمت خان سخن او را قطع کرد و گفت،

شاید مطلع نیستید که ما بزنجاهای تاجر مغول را در همین نقطه غارت کرده و کشتیم^{۴۷}. مرد هندی ما جواب داد: شما نمی‌بایست فکر کنید که می‌توانید با ما بهمان ترتیب رفتار کنید یا تصور کنید که ما چهار پنج مرد مسلح مانند آن تاجر ترسوی مغول جان خود و مال اربابمان را در طبق اخلاص نهاده بتو بسپاریم. بزنجاهای وقتی لحن قاطع او را دیدند اظهار داشتند عقیده بکار بردن اقدامات جابرانه‌ای ندارند و از مردان ما خواستند که شمشیرها را باز کرده و آرام گردند زیرا در

^{۴۷} (۱) - این حقیقت دارد. آنها بتاجری مغول و بی دفاع حمله کردند و او را با تمام یارانش کشتند، خان کلات چنان از این راهزنی برآشفته که بدنبال پدر رحمت خان فرستاد تا با وی در نیمه راه کلات ملاقات کند و سرانجام او را با چهل نفر از افراد طایفه‌اش کشت.

سرتاسر شب از باروبنه ما محافظت خواهند کرد. باین موضوع گماشته جواب داد که او و همسفرانش همیشه و طبق عادت و در طول مسافرت کمر بسته^{۴۸} و مجهز و آماده هستند. بزنهاها وقتی ما را تزلزل ناپذیر دیده و چیزی برای خوردن نداشتند، تصمیم گرفتند بخانه‌هایشان بازگردند و درخواست کردند که مبلغ چهار روپیه که معادل ارزش مقداری پارچه سفید است بانها پرداخت گردد و این مبلغ بانها پرداخت شد. سپس رهبر آنها رحمت خان گفت: حال که راهها بدون وی بی‌خطر و امن است لزومی ندارد که برای بدرقه و نگهبانی باروبنه همراه بیایم و اظهار داشت اگر هم صدها هزار روپیه داشته باشید چون اجازه عبور از من دارید هیچکس جرات ندارد مزاحمت ایجاد کرده و تعرضی بنماید. پس از آنهمه لاف‌زدنها، او و نوکرانش بر اسبان و شتران خود سوار شده و دور گردیدند و مردم ما در سپیده‌دم روز بعد بحرکت ادامه دادند. با رسیدن به حوض دار دریافتند که میر مراد علی به نماینده یا نایب خود در شهر نوشته است که ما را به کوچ گنداوا که تمام اسبهای کشور در آنجا جمعند بفرستند. این نقشه چه بخاطر

(۱) - این حقیقت دارد. آنها بتاجری مغول و بی‌دفاع حمله کردند و او را با تمام یارانش کشتند. خان کلات چنان از این راهزنی برآشفته که بدنبال پدر رحمت خان فرستاد تا با وی در نیمه راه کلات ملاقات کند و سرانجام او را با چهل نفر از افراد طایفه‌اش کشت.

(۲) - Kumurbasteh معنای دارد که زبان انگلیسی لغتی متناسب با آن ندارد. در این مورد خاص بدانمعی است که فردی از لحاظ فکری و سلاح جنگی آماده باشد. این کلمه از دو کلمه فارسی کمر (Waist) و بستن (Tie up) ترکیب شده است.

مساعدت و همراهی با ما و یا بترتیب دیگری طرح شده بود، بهر صورت پیش‌بینی میشد که در امر مسافرت ما سرعتی بوجود خواهد آورد و بهرحال پایان آن میمون بود، چنانکه نایب، مردی را مامور کرد از اثاثیه و باروبنه ما تا کلات مواظبت کند و او در ناحیه سهراب بسیار بکار ما آمد زیرا در آنجا داروغه ده اصرار داشت که برای هر چیزی که همراه داریم باید گمرک بپردازیم و الا ما را از مسافرت باز خواهد داشت. نماینده میر مراد علی نامه رئیس را نشان داد و چون

^{۴۸} (۲) - Kumurbasteh معنای دارد که زبان انگلیسی لغتی متناسب با آن ندارد. در این مورد خاص بدانمعی است که فردی از لحاظ فکری و سلاح جنگی آماده باشد. این کلمه از دو کلمه فارسی کمر (Waist) و بستن (Tie up) ترکیب شده است.

در آن نامه تاکید شده بود که در هرجا با ما بمهربانی و مهمان‌نوازی و توجه خاص رفتار شود مأمور مالیات بی‌درنگ ساکت شد.

قاصد یا پیام‌آوری که نامه‌ای از نماینده سوندرجی در بلا بهمراه داشت یکی از نوکران ما را در حوض‌دار پیدا کرده و نامه‌ای بوی داده بود. از مطالعه آن نامه دریافتیم که چهار یا پنج روز پس از آنکه سونمنی را ترک کرده بودیم شش مرد از کراچی در سند باین ناحیه آمده بودند تا بفهمند که کیستیم و کجائی میباشیم. پس از اطلاع از مسافرت ما بداخل منطقه، دو نفر از این جمع بکراچی در سند برگشته و بقیه برای تعقیب ما بیلا حرکت کرده بودند که خوشبختانه پیش از ورود ایشان از بلا رفته بودیم. بنابراین در بلا ماندند تا جم را به‌بینند و در بار عام بنام امیر سند درخواست کردند بدانند ما که بودیم و به چه منظور بقصد کلات عزیمت کرده‌ایم. جم باختصار بانها فهمانده بود که لزومی نمی‌بیند که درباره نام و عقیده و منظور ما فکری کرده و نظری بدهد. او فقط شنیده بود که ما از جمله نمایندگان سوندرجی هستیم و از جانب وی بمنظور اشتغالات و کسب و کاری به کلات گسیل شده‌ایم. سندی‌ها با دلتنگی زیاد از عدم دریافت اطلاعات رضایت‌بخش و صحیح بحیدرآباد^{۴۹} رفته بودند تا اطلاعات حاصله را در اختیار امیر بگذارند. از مطالعه این نامه دیگر شکی باقی نمی‌ماند که خواهند کوشید ما را دستگیر کرده و باجبار از کشور خارج کنند. گرچه ما از صحبت بین محمود خان و آن روسا اطلاعاتی بدست آوردیم، معذک غیرممکن بود که پیش‌بینی

کرد چه گام‌هایی باید با وجود اشتباهات آنها برداشته شود. بنابراین بنظر میرسید که مصلحت ماست هرچه زودتر از کلات خارج شویم و برای ابراز تصمیم ناگهانی خود وانمود کردیم که سوندرجی بما نوشته است تا بقندهار و هرات^{۵۰} برویم و تا اول بهار با اسب‌هاییکه از بازار آنجا می‌توانیم فراهم کنیم بازگردیم.

علاوه بر افزایش سرگردانی و پیچیدگی کارهای موجود، شنیدیم که دو نفر افغان پیوسته با یاران ما دادویداد راه انداخته و در حوض‌دار بین مردم شایع کرده بودند که ما نه تنها تاجر نیستیم بلکه جاسوسانی هستیم که اعزام شده‌ایم تا از این کشور اطلاعاتی کسب نمائیم و قصد داریم به کابل یا پیشاور^{۵۱} برویم تا سلطان را به‌بینیم و یا بایران مسافرت کنیم، داروغه میر مراد علی که در آنجا بود و سخن آنانرا شنیده بود نام افغانها را بگماشته هندی ما گفته باو توصیه کرده بود

^{۴۹} (۱) - پایتخت سند

^{۵۰} (۱) - پایتخت خراسان

^{۵۱} (۲) - شهرهایی در قلمرو افغانها که معمولاً در آنجا تشکیل می‌گردد.

تا از ما در مقابل این ولگردان مواظبت کند و بعدها فهمیدیم که کوشش نموده بود تا بعنوان حق السکوت و رشوه بهر نفر از آنها یک شتر بدهیم.

این بدانندیشی و خبائث کافی بود که لزوم جدائی مطلق از افغانها را خاطر نشان سازد و نیز ما را به دوران‌دیشی و تامل و احتیاط در اجرای این جدائی وادارد. بنابراین کاپتن کریستی فقط تذکر داد که از سخنان دروغ و رذیلانه ایشان آگاه بوده می‌داند که مقصر اصلی و مدعی خبیث آنها بوده‌اند و بآنها یادآوری کرد اگر پاداشی از جانب سوندرجی انتظار دارند، در آینده باید در این نوع صراحت لهجه و بی‌پرده‌گوئی مال‌اندیش‌تر و محتاط‌تر باشند. البته تمام این جریانات را انکار کردند ولی قول دادند که از این پس و در موارد دیگر دستوره‌های ما را رعایت کنند. در بعد از ظهر ملای کرمانی کتاب شعر فارسی داستان یوسف و زلیخا را آورده و مدت دو ساعت مطالب آنرا برایمان خواند. صاحبخانه ما که مردی دهقان بود و طبعا فارسی را می‌فهمید، و چند نفر

از همسایگان به گروه ما پیوستند و از اقدام و شعرخوانی ملا بی‌نهایت سپاسگزار بودند.

ملا فوق العاده خوب می‌خواند و بنظر می‌آمد که از موضوعی که می‌خواند کاملا بوجد آمده است.

بیست و سوم فوریه - امروز صبح در شهر سروصدا و غلغله‌ای برخاست که باروبنه ما رسیده است از اینرو هنگام صرف صبحانه با متقاضیان فراوان و جویندگان شفا و دارو احاطه شدیم. این ارباب تقاضا تا شب بلاانقطاع بما مراجعه کردند. متقاضیان هیچ نوع عذر و بهانه‌ای نمی‌پذیرفتند و برای تماشاگر خنده‌آورترین منظره آن بود که به‌بیند کاپتن کریستی و من چگونه در میان جمعیت و خلایق محصور شده بودیم و چه‌طور هریک از افراد جمعیت خود را به نوعی از بیماری که ممکن بود در چنته پاندورا^{۵۲} (Pandora's box) یافت شود مبتلا می‌دانست. همه باهم در آن واحد، هم انواع ناخوشی‌ها را برمی‌شمردند و هم خود بیماری خویش را تشخیص می‌دادند و چنان این مطالب در قالب سخنان نامفهومی بیان می‌گردید که در نتیجه هیچکدام از ما دو نفر نمی‌توانست کامل و روشن و واضح مطالب و شرح حال ایشانرا دریابد. ما لزوما گفته آنها را تبدیل کرده و به تناسب آن داروئی تجویز می‌کردیم، ما نه تنها مجبور بودیم که چنین کنیم، بلکه آرزومند بوده و می‌خواستیم با انجام این عمل دوستانی فراهم کنیم.

^{۵۲} (۱) - در اساطیر یونان جمعبه‌ای بود محتوی تمام آلام و پلیدیهای انسان که زواش بزوجه ابی متوس داد.

داروها را با بخشندگی کامل و با توجه به بهترین قضاوت ممکنه خودمان پخش کردیم، در حالیکه حتی تصور نمی کردیم که داروهای تجویز شده در حداقل درجه هم موثر افتد. بعضی از بیماران ما بدترین و بزرگترین اشتباهات را مرتکب شدند. این اشتباهات بیشتر از آنجا ناشی بود که یا دستورهای ما را درک نکرده بودند و یا دستورهای ما را درست و مطابق با گفته ما انجام نداده بودند. برای مثال مردی یک بطری از داروی مخصوص چشم را آشامیده بود و پس از حال تهوع بنزد ما آمد که بگوید دارویی که داده اید اثر قوی آور داشت. بعضی ها دارویی را که برای استعمال خارجی داده بودیم خورده بودند ولی بطور کلی خوشبختانه اثرات بد و خطرناکی در بین این جمع مشاهده

نگردید. شدیدترین و خطرناکترین اشتباه از آن آسیابانی بود که نزدیک ما زندگی می کرد. او مقداری زیاد داروی مسهل خورده بود که نزدیک بود سبب هلاکتش گردد. وقتی مسهل را باو می دادیم گفته شده بود که آنرا به ۷ یا ۸ قسمت کند و هر قسمت را در یک روز بخورد ولی وی بامید آنکه همان فایده را از طریق بکار بردن راهی سهلتر و آسانتر تحصیل خواهد کرد، با آنکه اعتراف نمود دستور ما را کاملا درک کرده بود، همه را باهم مخلوط کرده در یکدفعه آشامیده بود.

بیست و چهارم فوریه - امروز بهندوی خودمان دستور دادیم که هوندی یا حواله محلی بر سر نمایندگان سوندرجی در هرات خراسان و همچنین شهرهای کرمان و یزد در ایران، برایمان تهیه نماید ولی او عملا دریافته بود که ارسال حواله برای این دو محل غیرممکنست. ولی تحقیقات او منجر بکشف موضوعی شد و بدون چون و چرا اهمیت بسیار راههای سیستان^{۵۳} را برایمان روشن نمود و لذا تصمیم گرفتیم بر این راه نفوذ کنیم. بموجب صحیح ترین اطلاعات حاصله چنین برمی آمد که همه راههای سیستان در دهی بنام نوشکی Nooshky در فاصله شصت یا هفتاد میلی شمالغربی کلات بهم می پیوندند. اولین طرح و نقشه ما این بود که بآنجا روییم و از آنجا برحسب اقتضا و مصلحت پیش روییم. مردانی که جم در بلا همراه ما کرده بود درخواست کردند که مایلند مرخص شده به شهر خود بازگردند. این تصمیم درست با نقشه قبلی ما یعنی پس فرستادن ایشان قبل از عزیمت از کلات مطابق درآمد و موافق با درخواست ایشان، مانده حساب کلیه افراد پرداخت و مرخص گردیدند و نیز نامه ای توسط آنها برای جم ارسال داشتیم. ما چهار نفر براهوئی بعنوان شتربان بجای آنها اجیر کردیم.

^{۵۳} (۱) - ناحیه ای از ایران قدیم، امروز مستقل است. (قسمت دوم نظر مؤلف مردود است: توضیح مترجم)

۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸ فوریه- تأخیر و تعلل هندوها در تأمین حواله‌های ما بهرات و موانع گوناگونی که برای ارسال و تحصیل این حواله‌ها در نقاط دیگر می‌تراشیدند،

بدون شک بموجب نقشه و طرح قبلی بود که سرانجام در اجرای آن و دریافت مقصود خود توفیق یافتند و غرض اصلی آن بود که از ما دلالی و صرافی بیشتر دریافت کنند. اینان در سه چهار روز آخر، ما را در بی‌تکلیفی و تعلیق و دودلی باقی گذاردند و حتی یکبار قطعاً گفتند، بهیچ‌وجه نمیتوانند چنین حواله‌هایی را آماده کنند مگر آنکه ما موافقت کنیم آن‌قدر در کلات بمانیم تا شالومول نامه‌ای به شیکاپور بنویسد و جواب آنرا دریافت دارد. از آنجا که این عمل سه هفته طول می‌کشید کاپتن کریستی آمرانه از پذیرفتن آن امتناع کرد و پس از مجادله و مباحثه زیاد و طفره‌زنی هندوها مجبور شدیم که با پرداخت عوارض و هزینه فاحش و زیاد آنها یعنی ۵ ر ۵ درصد کمیسیون باضافه نرخ مقرر روز برای مبادله و حواله پول سازش و موافقت کنیم. از همین جریان و وقایع بسیار آزرده خاطر شدیم ولی دیدیم قبول مرحله دوم تا خلاصی ثانوی از کلات خود باز چند صد روپیه خرج برمی‌داشت. چنین رفتاری موافق و جزئی از افکار تجارتنی و سوداگری و معاملات همه هندوهاست. آنها هیچگاه معامله‌ای را حتی در خواب تفسیر و تعبیر نمی‌کنند مگر آنکه برایشان نفعی روشن و اجتناب‌ناپذیر داشته معلوم باشد مبلغی پول با در مضیقه گذاشتن طرف دیگر و در فشار نهادن طرف معامله تحصیل نمایند.

نمایندگان سوندرجی معتقد باین که معاملات موردنظر بحساب اوست البته کوشش می‌کردند که با صرفه‌ترین قراردادها را بر آنها تحمیل کنند و آنها نیز وقتی بی‌صبری و عجله ما را دیدند سعی کردند از آن بهره‌برداری کنند.

در روز بیست و ششم پیرمردی پاکیزه و آراسته نزد ما آمد و با چشمانی گریان از ما درخواست کرد تا همراه او به شهر رفته بیماری را که در شهر است معاینه و معالجه کنیم.

از بیمار عیادت کردیم، مریضی بود بسیار لاغر و پوست و استخوان که بسیار ضعیف و نحیف و بدحال مینمود. مقداری دارو برایش تجویز نمودیم ولی مداوا مؤثر نیفتاد و چهار پنج روز پس از آن مرد. شنیدیم که مرگ او سبب نکوهش ما نگردیده ما را در درگذشت وی مقصر ندانسته‌اند زیرا بطور عموم تصور می‌کردند که در نتیجه مصرف سمی گرفتار مرگ تدریجی

بوده است و این سم را یکی از پنج زن پدرش باو خورانیده است. در اولین دیدار، از ملاقات وی دچار حیرت و تعجب شدیم زیرا دریافتیم با آنکه در چهاردیواری کلبه خرابه کوتاه سقفی زندانی است ولی لوازم منزل با ظرافت و خوش سلیقه‌گی چیده شده و تعدادی نوکر از وی پذیرائی می‌کنند. وقتی در مورد شخصیت او سؤال کردیم جواب دادند که پسر روح الله بیگ تاجر بسیار ثروتمند بابی است که در دو هفته قبل در کوچ گنداوا از جانب مصطفی خان برادر خان کلات محکوم بمرگ و مقتول گردیده است.

حالت غمناک این مرد جوان که در رفتار و بیانش چیزی عالی وجود داشت کنجکاوی ما را برانگیخت و نیز احساس شفقت و دلسوزی کردیم و در نتیجه مجبور شدیم تا درباره وضع خاص پدرش تحقیق نمائیم. بما گفته شده بود که میر مصطفی خان از مدت‌ها پیش بوی مظنون و معتقد بوده که روابط و مکاتبات محرمانه و خیانت‌آمیزی با فاتح خان، وزیر یا پیشکار شاه محمود (در آن زمان یکی از رقبای تاج و تخت کابل) دارد و لذا شبی باتفاق چهار نفر از نوکران خود بخانه او در کوچ گنداوا رفته آنطوری که میگفتند، او را شقه‌شقه نموده بود. این عمل ستمگرانه و ناجوانمردی در مورد مرد بی‌دفاع بابی، سبب جوش و خروش فوق العاده و سروصدای زیاد و نارضایتی بین تمام طبقات مردم گردید زیرا اعدام (اگر این عمل اعدام نامیده شود) مردی در آن مقام و مرتبه و حسن شهرت، واقعه‌ای بی‌مانند بود. میر همچنین بفوریت قاصدی به کلات اعزام کرده بود تا پسران روح الله بیگ را توقیف و تمام اموال ویرا مصادره کنند. این عمل از بسیاری جهات دلیل خوبی بود بر اثبات این مدعا که فقط تمول سرشار او تنها گناه و یا جنایت آن مرد بدبخت بود.

داروغه میر بحکم و اجبار موظف بوده است منزل و اموال او را مصادره نماید و آن طوری که می‌گفتند، بموجب فهرستی که از دارائی و اموال بارزش و گرانبه‌های او برای گزارش به رئیس برداشته بود بهای این اموال متجاوز از سه میلیون روپیه^{۵۴} تخمین زده میشد.

دو پسر مرد بابی زندانی شده بودند و به سومی که از آن پس بسختی مریض بود اجازه داده

شده بود که در آن کلبه‌ای که از او دیدار کردیم تحت نظر مراقبی مسلح بسر برد.

^{۵۴} (۱) - ۲۷۵۰۰۰ لیره استرلینگ

ملای کرمانی هرروز بما سر میزد و چون مردی خوش معاشرت و رفیقی مؤدب و باهوش بود ما همیشه از دیدارش خوشحال بوده و رودش را خوش آمد می گفتیم. روز بیست و هفتم پنج پسر بچه زرنگ و باهوش به همراه او آمدند. اینان فرزندان سلطان صاحب یکی از وکلای^{۵۵} خان بودند. پسر بزرگتر جعبه ای کوچک از انگور خوشمزه که با سلیقه ای خاص در طبقاتی از پارچه کتانی پیچیده شده بود بما هدیه کرد. قبل از آنکه همه بروند او بما گفت، مادرش از شهرت ما در طبابت باخبر شده و از ما درخواست نموده است تا از دو خواهرش که مدتی است بیمار شده عیادت کنیم. پسر کمی اصرار کرد و ما بمنظور بزرگنمائی و ترفیع کارمان مصلحت دیدیم بگذاریم تا کمی اصرار کند و آنگاه که بقدر کافی رضامندی خویش را قدر گذاشتیم، کاپتن کریستی موافقت کرد که فردا از این خانواده دیداری نماید. ضمناً تصریح شد که ملا هم باید بیاید و او را به آن خانه راهنمائی کند. بر این قرار ملا صبح زود روز بیست و هشتم در منزل ما حاضر گردید و بعدها قبول کردیم که ملا در بزرگنمائی مهارت پزشکی ما مشتاق تر و مصر است زیرا آرزومند بوده است از طریق طبابت ما، رهائی و آزادی خواهرش را فراهم کند. راجع باین دختر قریباً گفتیم که بعنوان زر خرید و کنیز در این خانه مشغول خدمت بوده است. ملا به کاپتن کریستی گفت: کتابت را زیر بغل گذارده نبض خانم را بگیر و سپس اظهار عقیده کنید که مداوای او و تهیه داروی لازم هزینه ای سنگین دارد و پول زیاد می خواهد. همچنین بخاطر داشته باشید تا خوب چانه نزده و معامله ای مناسب نکرده باشید بهیچوجه دوائی بانها اعطا نکنید.

مبلغی که شما برای بازگرداندن سلامتی دختر مطالبه می کنید باید سنگین باشد.

پدر او ثروت بی حسابی دارد، و اگر شما خواسته باشید، برای هربار معالجه با کمال

خوشحالی و از روی رضا و رغبت دویست تا سیصد روپیه خواهند پرداخت. پس از این موعظه، کاپتن کریستی و ملا رفتند و جریانات و حوادث و مناظر مترتب بر آن را بهتر از آنچه از نوشته ها و کلمات کاپتن کریستی گرفته شده است نمیتوانم ادا کنم. از یادداشتهای روزانه او چنین برمی آید که:

با رسیدن بمنزل ما را چند دقیقه در حیاط معطل کردند. سپس توسط داروغه یا ناظر استقبال شده و در حرم دعوت شدم. هنگام ورود باین قسمت همسر سلطان صاحب برای پذیرائی از من برخاست. او صورتی کشیده و لاغر داشت و جامه های قهوه ای رنگ و گشاد که از جلو باز میشد بر تن نموده بود که قد ان تا پاشنه پا میرسید. من بر روی نمذ و کنار

^{۵۵} (۱) - در بلوچستان به کسی می گویند که امور و کارهای دیگران را دیگری را انجام می دهد.

او نشستیم و کنیزها بصف در مقابل ما ایستادند. پس از عذرخواهی‌های متعدد از حال دختر بزرگش که در حدود ۱۵ سال داشت و به بیماری پوستی مبتلا بود تعریف کرد. دختر دستش را از زیر پارچه‌ای بیرون آورد تا نبضش را بگیرم ولی نتوانستم صورت او را بخوبی ببینم. در هنگامی که پارچه را بکناری زد تا دستش را بیرون کند، تا حدی که می‌توانم قضاوت کنم صورتی کوچک ولی ظریف و زیبا داشت. بنظرم آمد که بیماری وی از مصرف بی‌حد خرما و سایر مواد شیرین و گرم‌ازا ناشی شده است و لذا متناسب با آن داروهائی تجویز کردم.

وقتی مصرف گوشت را بر وی محدود کردم بنظرش شاق و مشکل آمد زیرا برای یک خانم براهوئی مصرف نکردن گوشت ممنوعیت سخت و مشکلی محسوب می‌گردید. بیماری دیگر مربوط بدختر دیگرش بود. او دختری زیبا، در حدود ۱۲ سال و چشمانی ضعیف داشت. وقتی بی‌غرضانه خواستم تا چشمانش را بمن نشان دهد در میان ایشان شادی و هیجان برخاست و بفوریت راضی شدند. او نقاب برداشت و صورتی چنان زیبا و جذاب داشت که تابحال ندیده بودم. تنها داروئی که لازم داشت مقداری داروی شست و شوی چشم بود که وعده دادم آنرا برایش بفرستم. وقتی نبض دختر بزرگتر را گرفته بودم ساعت

را از جیب درآورده بودم تا باعالم جنبه عالمانه‌تری بدهم و بدون توجه آنرا در دست داروغه که مردی چاق و از اهالی مولتان بود گذاشتم. او با تمام بی‌حالی و بی ادبی و فضولی که در قالبش بود آنرا باز کرد و بعنوان اولین بدشنامی مشاهده کردم که ساعت از کار افتاد. من سر تا پای او را برانداز کردم و گفتم آه پس فطرت! از خطائی که کرده‌ای آگاه نیستی! خندید و در جواب گفت گرچه خراب شده ولی با مهارتی که داری آنرا درست کن.

وقتی برخاستم و با اشتیاق عازم ترک منزل بودم خانم پیر گفت بایست عزیزم (لالکو)^{۵۶} پسری چهارده ساله دارم و میخواهم داروئی جهت تقویت او بدهید، او در آستانه ازدواج است ولی لاغر و کوتاه‌قد میباشد. من میخواهم دوائی برایش تجویز کنی که استخواندار و پرعضله گردد و در واقع از او مردی بسازی. شما میدانید منظورم چیست! اینجا کنیزی گفت: البته (او ادامه داد، اول خطاب بهممه و بعد بمن) طیب برادر من است چرا باید من چیزی را از او پنهان کنم؟ او دیر رشد می‌کند و من خیلی اسباب زحمت شما شدم.

^{۵۶} (۱) - Lallakoo اصطلاحی برای عزیز شمردن و مترادف با محبوب

من خانه را ترک گفتم، خوشحال که از چنین اوضاع و احوال مزاحم فرار می‌کنم ولی در در پائینی مورد هجوم کنیزها قرار گرفتم. یکی دوا برای چشمش می‌خواست، دیگری آرزوی بچه داشت، سومی بیماری باد^{۵۷} داشت. من بدون آنکه حتی به نیمی از این شکایات گوش کنم بیرون آمده بعجله بازار رسیدم و قاتی افغانها شدم، جایی که دختران زرخرید (دو یا سه نفر از آنها هنوز تعقیب می‌کردند) مرا بزودی گم کردند.

بعد از یکساعت که کاپتن کریستی بخانه آمده بود یکی از داروغه‌های سلطان صاحب برای دریافت داروها آمد و ما آنها را بوی دادیم. او با گزافه‌گویی از قدرت و نیروی اربابش صحبت کرد و اطمینان داد که ثروت و علایق اربابش بقدری زیاد است

که اگر سعی کنیم ویرا دوست خود نمائیم مشکلی نیست که بدست او در امور تجاری و بازرگانی حل نگردد و اگر از خان درخواست کند که کالای ما را از پرداخت عوارض معاف کند، خان بی‌درنگ موافقت خواهد کرد. ما مراتب رضامندی خود را اظهار داشتیم و آرزو کردیم در شفای دو دختری که کریستی دیده بود احتمالا مفید و مؤثر باشیم.

حقیقت نیز چنین بود، آرزوی ما بخاطر گزافه‌گویی و لافهای داروغه یا حمایت اربابش نبود زیرا خروج ما از کلات چنان حتمی بود که ما بخاطر دوستی با سلطان صاحب موجبی برای عدم اجرای آن و یا بحثی و تغییری در آن خصوص نمی‌یافتیم.

اول و دوم مارس - صبح روز اول مارس غوغائی بزرگ و همه‌های عجیب در شهر برخاست که خانه روح الله بیگ را در شب قبل شکسته و مقادیری شال و کالای قیمتی دیگر بارزش در حدود ۴۵ هزار روپیه سرقت کرده‌اند. از مطالعات مقدماتی و آثار و علائم حاصله روشن گردیده بود که سارق بیگانه نیست و چون قسمتی از این کالا را در هر صورت باید با شتر حمل کرده و ببرند و دروازه‌های شهر نیز شبها بسته است اعلامیه‌ای از جانب خان نایب صادر گردید که اگر کسی در طول این سه روز از هرراه تا فاصله ۲۰ میلی از کلات مسافرت کند بزندان محکوم میشود. سرانجام چهار مرد باتهام این سرقت دستگیر شدند. اینان در شب قبل هنگامی که شترانی آماده برای حمل قسمتی از کالا داشتند توقیف شده بودند. نایب جریان را به خان گزارش کرد ولی در این فاصله بدستور خودش آنها را بشدت تمام و مکرر به شلاق بستند، ریش آنها را بریده و سپس از پشت بر پشت دو شتر بستند و باین صورت در شهر گردانیدند.

^{۵۷} (۲) - این تعریف بسیار معمولی از انواع بیماریها در آسیاست. وقتی حالشان خوب نیست میگویند به باد مبتلا شده‌اند. معمولا بمعنای رماتیسم است.

در پیشاپیش ایشان دهل نواخته میشد و عوام الناس آنانرا مورد سرزنش و اهانت قرار داده دشنام می گفتند. مردم تنها به پرتاب تخم مرغ و گل و سایر مواد بی ضرر و غیر خطرناک کفایت نمی کردند بلکه سنگ، نیم سوز چوب و پاره آجر بر آنها می انداختند و این کار بقدری بالا گرفت و شدت یافت که بناچار ایشانرا با حالی زار و بدنی له شده به زندان بازگردانیدند. این طور بنظر می آمد که چون ایشان از دوستان و وابستگان

میر مصطفی خان بودند و وی نیز با ایشان بمهربانی تمام و با اعتماد رفتار مینمود مورد تنبیهات شدیدتر و عذاب بیشتر قرار گرفتند. ولی گذشته از این مورد تنها تنفر طبیعی بلوچها از هر نوع سرقت محرمانه و یواشکی کافی بود که چنین تنبیه و تأدیبی درباره آنها مرعی دارند.

شخصی که برحسب ظاهر بعنوان ملاقاتی اتفاقی از ما دیدن نمود، یادآوری کرد که یک یا دو روز پس از ورود به کلات وعده داده بودیم از داروغه میر مصطفی خان دیدن کنیم. از گفته وی دانستیم گرچه هنوز بیمار است ولی هرروز انتظار دیدار ما را دارد و بخصوص از اینکه رعایت احترام او را نکرده ایم بسیار ناراحت بوده و بدگوئی کرده است. ما کوشش کردیم برای فراموشی حاصله عذر و بهانه ای بیاوریم و گفتیم که علت تأخیر آن بوده است که نخواستیم بدون اطلاع و سرزده از ایشان دیدار کنیم. اما نوکر داروغه بهانه ما را نپذیرفته به این یادآوری ما قانع و راضی نشد و سرانجام مجبور شدیم که به پیشنهاد او جواب قطعی بدهیم و در جهت حفظ احترامات و شئون اربابش تصریح کردیم فردا صبح از داروغه دیدن خواهیم کرد. تصمیم گرفتیم روز چهارم کلات را ترک کنیم و لذا آرد و خرما را در خورجینها بسته بندی کردیم. لیکن بعد از ظهر روز دوم تمام آشنایان هندو، همه باهم نزد ما آمدند و اعتراض کردند که نباید تا روز ششم عازم مسافرت گردیم زیرا این روز را که اولین روز ماه نو است برای مسافرت ساعتی سعد و میمون می دانستند. در این ملاقات دو افغانی حضور داشتند و از تصمیم حرکت و مسافرت ما مطلع شدند و متوجه گردیدند که بزودی مسافرت خود را شروع خواهیم کرد. اینان با کاپتن کریستی وارد صحبت شده و مشتاق بودند که از نقشه ما مطلع گردند. کاپتن کریستی کوشش نمود تا بآنها بقبولاند که در هر صورت تا ده روز دیگر و یا شاید بیشتر حرکت نخواهیم کرد. سپس ایشان نصیحت بما را آغاز کرده توصیه کردند که مستقیما به قندهار برویم و از آنجا بسوی هرات عازم شویم. آنها معتقد بودند مسافرت ما از طریق راه غیرعادی و ناشناخته ای نظیر راه سیستان موجب

برانگیختن سوءظن می‌گردد و طبعا به گوش پادشاه کابل و یا وزیرش میرسد و آنها قطعاً تصمیم خواهند گرفت تا شما را در فراه^{۵۸} متوقف کنند. ما در توجه بمشورت و مشاوره با آنها می‌باید بطور قطعی و کامل بدذاتی و نادرستی و بدخواهی این مردان را ارزیابی کرده مورد دقت قرار دهیم ولی بهر صورت وانمود کردیم که طبق راهنمایی ایشان رفتار خواهیم کرد و تذکر دادیم قبل از آنکه راه خاصی را انتخاب کنیم آن راه را کاملاً مطالعه کرده و می‌سنجیم.

سوم مارس - پس از واقعه دیروز، بیش از آنچه انتظار داشتیم داروغه میر مصطفی خان را مؤدب یافتیم و در برخورد با ما بسیار مهربان بود. او گفت آماده است تا هرچه خواسته باشیم برایمان آماده کند و هر کار داشته باشیم انجام دهد. سپس سؤالات بیشماری در خصوص مقاصد آینده ما مطرح کرد. پرسید که آیا در نظر داریم در کلات بمانیم و یا به سرزمینهای شمالی برویم؟ چه تعداد اسب و چه نوع اسبهای احتیاج داریم؟ ما سؤالات ویرا بر روی قطعه کاغذی یادداشت کرده و بهمه آنها جواب مقتضی دادیم. از تمام سؤالات متنوع وی چنین استنباط کردیم که بدون شک اخیراً از طرف خان و یا برادرش باو دستور داده شده بود تا تحقیق کند که ما واقعا کی هستیم. وقتی او را ترک کردیم فکر می‌کردیم که او را فریفته و متقاعد کرده بودیم که سوداگر اسب هستیم و باو اطمینان داده بودیم که احتمال دارد مدت طولانی‌تر در قلمرو محمود خان بسر بریم.

از طرفی امیدوار بودیم گزارش داروغه به خان چنان نتیجه مساعد و موافقی بدهد که بتوانیم چهره پنهانی و ساختگی خود را بهتر حفظ کرده و نسبت بقبل احتمال شناسائی ما بیشتر تقلیل یابد. از جمله اخبار روز، او اظهار داشت که گروهی مرکب از ۵۰ سوار در شب قبل در عبور خود از قندهار به کوچ گنداوا از کلات گذشته‌اند. این عده از جانب وزیر پادشاه کابل مأمور بودند تا خلاصی خانواده و استرداد اموال روح الله بیگ را بخواهند. این مداخله، همانطور که از قبل هم فهمیده شده بود، بعنوان

دلایلی آشکار بر قتل تاجر بابی محسوب گردید و باید اضافه شود که تا بحال قضاوت آن رئیس مورد قبول بوده و همیشه بعنوان حاکمی عادل مشهور بوده است. بعدها شنیدیم که این مأموریت قرین توفیق نگردیده است زیرا مصطفی خان باین فرمان وزیر^{۵۹} یا پیشکار شفاها جواب داده و با شدیدترین لحن اعلام داشته بود که وی جز یک وحشی و حیوان جاهل چیز دیگری نیست و گفته بود که او ضعیف‌تر از آن است که چنین فرمانهایی صادر کرده اجرا نماید و در

^{۵۸} (۱) - شهری در خراسان در نیمه راه هرات و قندهار. نقشه مراجعه شود

^{۵۹} (۱) - فرمان معمولاً در خراسان به حکم شاه اطلاق میشود. ولی در این جا به تمسخر به نامه وزیر یا پیشکار چنین اصطلاحی داده بود.

خاتمه اعلام کرده بود که اگر مایل است با اتباع وی طبق معمول و برحسب آداب عمومی و معمول و مؤدب رفتار شود بهتر است که آنها را مأمور چنین کارهای خطاآمیز نکند. شب‌هنگام از جانب خانم سلطان صاحب پیغامی دریافت داشتیم. او ضمن این پیغام گفته بود که اگر کالائی گرانبها داریم بهتر است به خانه او بفرستیم و مطمئن باشیم که بدقت و بخوبی از آنها مراقبت خواهد شد زیرا در غیر اینصورت و با نگهداری چنین کالائی در خارج از شهر احتمال سرقت میرود. ما از این توجه بسیار تشکر کردیم و اگرچه در واقع کالائی باارزش نداشتیم ولی وانمود کردیم که از این پیشنهاد مفید استفاده می‌کنیم و هندوی خود را با بسته‌ای از البسه کهنه که بیش از ۵ شلینگ نمی‌ارزید اعزام نمودیم. این نیرنگ چنان تحسین‌آمیز موفق افتاد که تمام افراد آن خانواده و جمعی دیگر از مردم ترغیب شدند تا بازگشت دوباره ما را به کلات آرزو نمایند.

بخش ششم

هندو و نامه‌اش - خروج از کلات - خشم و یاس افغان - اطلاع دادن - چگونه آرام شد - گروه - چگونه سوار شدیم - ده گروک - باران - راه - راه قندهار - چاه - معابر و لوخ - یکی خیلی خطرناک - آب - شب سرد - سرزمین عریان - معبر صعب العبور - بدقت بیان شد - صحرا - احساس مؤلف از دیدار آن - نزول از معبر - رودکی سور - درنگ در ساحل آن - درخت بابل - علف صحرائی - خارشتر - یخبندان - تومان نوشکی - پذیرائی در آنجا - وضع نامطلوب - پند بموقع - مهمانخانه - تغییر سریع در رفتار مردم - نهار - رئیس می‌آید - محاورات و پیشنهادات - تصمیم - تغییر یافت - علت آن - عقیده - موافقت برای راهنما - روایت‌های قابل توجه در مورد مهمان‌نوازی بلوچها - مزاحمت ملاقاتیان - شهادتین یا دلیل مسلمانی - سردار یا رئیس - چای - دادگاه بلوچها - بیان عرضحال و محاکمه - مبنای آن - قضاوت - براهوئی - انقوزه - کشمکش و جنجال مضحک - شکایت - چطور جبران شد - شرحی درباره گیاه انقوزه - داروئی باین نام - چطور جمع‌آوری می‌شود - کی می‌آورند - شک در پیشرفت از راهی که انتخاب شده بود - سئوالات - کشف راه دیگر - مولف و رفیقش تصمیم بجدائی از هم می‌گیرند - مخالف دستورات - دلیل توجه به آنها - طریق انتخاب این جدائی - مؤثر -

هیجان در

حرکت - کشتن دو بز کوچک - تپذیر - هدیه هندو - تعجب - تومان پر از بوی بد انقوزه

*** روزهای چهارم و پنجم و ششم مارس - در ظرف دوروز گذشته چیز تازه‌ای اتفاق نیفتاد. روز ششم، پس از صرف ناشتائی، هندوها صورت‌حسابها و نامه‌هائی را که در لحظه‌ای سعد و فرخنده^{۶۰} لاک مهر شده بود همراه آوردند و با حمد و ثنای خداوند و ذات متعال آنرا به کاپتن کریستی تسلیم کردند. بلافاصله، در برابر دیدگان حیرت‌زده افغانها دستور دادیم شترها را برای حرکت حاضر کنند. افغانها ما را بدورویی و نقض عهد و رها کردن خود متهم کرده در حالیکه غضبناک و خشمگین شده بودند قسم یاد کردند که باصطلاح خودشان این فرار را باطلاع خان نایب یا معاونش خواهند رساند تا بوسیله سواران خود ما را دستگیر کرده و عودت دهند. کاپتن کریستی از این تهدید واهمه کرده، ترسید مبادا واقعا آنرا اجرا کنند، بنابراین بهندوی خودمان دستور داد که بهر یک از افغانها هدیه و پیشکشی داده شود تا راضی شوند و ضمنا دوستانه و بطور خصوصی از ایشان خواهش کند که چند روزی دست نگهدارند. این تدبیر مفید واقع شد و غیظ و غضب آنها را از بین برد و پس از آن بدون آنکه زحمتی فراهم کنند عازم قندهار شدند.

دسته ما تشکیل می‌شد از دو نفر نوکر هندی و چهار نفر ساربان شتر از براهوئی‌ها و کاپتن کریستی و خود من.

ما پنج شتر داشتیم، هر دو نفر از دسته ما بر یک شتر که جهاز مخصوصی (دو زینه) داشت سوار می‌شدیم و یک شتر هم برای استفاده در هنگام حوادث در ایام ضروری بااحتیاط ذخیره شده بود. راه امروز از بین تپه‌های خشک که با فاصله نزدیکی از دو طرف در کوهستان محاط بود می‌گذشت. وضع جاده خوب و آب گوارا فراوان و در اطراف جاده

هم قدری جنگل‌های کوتاه درخت دیده می‌شد. تصمیم گرفته بودیم که قدری پیش‌تر روییم ولی چون در بعد از ظهر آثار و علائم بارندگی ظاهر شد از جاده قدری منحرف شده بسمت راست پیچیدیم و در دهی باسم گروک که در هفت میلی شمال غربی کلات واقع بود منزل کردیم. این مکان بانضمام اراضی مجاورش متعلق بشخصی است بنام سید مراد از بستگان محمود خان. خود مالک در قریه نبود و با محمود خان به کوچ گنداوا رفته بود. منزل خالی از یکی از اقوام مالک گرفتیم و با فراغت و آسایش خاطر از اینکه دیگر بار مسافرت خود را شروع کرده‌ایم بااستراحت پرداختیم.

هفت مارس - ساعت ۷ صبح قریه گروک را ترک کردیم. چون آن روز هوا بسیار سرد و بارانی بود و شتران ما در فضای باز خوابیده بودند لذا تمام روز را بسختی و زحمت راه می‌رفتند. با وجود این مسافتی معادل ۲۸ میل طی کردیم و طرف

^{۶۰} (۱) - هندوهای کلات هم به بسیاری از اعمال خرافی مسلمانها دچار و بان عادت کرده‌اند و حتی در بعضی از موارد از آنها هم جلو افتاده‌اند. مثلا بدون آنکه موقعیت و وضع ستارگان را بسنجند هیچ کاری دست نمی‌زنند و هرواقعه و اتفاق سوئی را که رخ دهد مربوط بقصور در انجام این وظیفه میدانند.

غروب در دامنه کوه در کنار نهری کوهستانی اطراق کردیم. نزدیک ما برکه‌ای مملو از آب باران وجود داشت و جهت تامین سوخت، هیزم و چوب بسیاری هم در اطراف موجود بود. در فاصله چهار میلی گروک، جاده مستقیم کلات بقندهار را قطع کردیم و پس از طی ده میل دیگر کنار چاهی توقف کرده ناشتائی خود را که عبارت بود از قدری نان و خرما صرف کردیم.

در اینجا به عده‌ای از براهوئی‌ها برخوردیم که گندم بار الاغ کرده عازم نوشکی بودند.

قسمتی که امروز طی شد کوهستانی و خشک و لم یزرع بود و از دو لوخ یا گردنه که یکی از آنها بخصوص خیلی خطرناک و صعب العبور بود بالا رفتیم. عرض جاده بیش از دو فوت نبود و در سمت چپ آن پرتگاهی که عمقش اقلایک چهارم میل بود وجود داشت. قسمت اعظم خط سیر ما در جهت شمالغرب، اما سختی جاده طوری بود که بزحمت متوجه جهات مختلف می‌شدیم. تنها نقاطی که آب توانستیم پیدا کنیم، چاههایی بودند که در ۵۲ میلی گروک قرار داشت که شب را در کنار آنها منزل کردیم.

۸ مارس - از شدت سرما شب پرفلاکتی را گذرانیدیم. با سوز سرما و آماده نبودن و نداشتن پوشاک و رختخواب گرم، استراحت و خواب امکان نداشت و چاره‌ای نبود جز

آنکه راه برویم و با حرکت و راه رفتن تا ساعت ۹ صبح روز بعد که آفتاب باندازه کافی بالا آمده گرم شده بود وقت گذرانیدیم. در این ساعت که باید بگویم از برکت آفتاب حیات دوباره پیدا کردیم سوار بر شترهای خود شده تا ساعت پنج بعد از ظهر سی و یک میل راه طی کردیم. منطقه عبور امروز خشک و عورت‌تر از اراضی روز گذشته بود ولی راه مانند راه قبل پریچ‌وخم و از چند گردنه و معبر بایستی بالا رویم. باید راجع با آخرین گردنه دقیق‌تر صحبت کنم، چنانکه از موقعیت تقریبی آن در حاشیه بیابان دیده میشود، منظور طبیعت از ایجاد این معبر استقرار یک مانع غیرقابل عبور در مقابل این مناطق مرتفع بوده است. هیچ گردنه‌ای نیست که بتوان آنرا با این معبر مقایسه نمود و می‌توان گفت که نظیرش در هیچ‌یک از کشورها وجود ندارد. در سمت جنوب‌شرقی، یعنی بطرف کلات، این گردنه را پرتگاهی باریک و عمیق از سایر کوهها جدا می‌کند. دیواره‌های این پرتگاه تقریباً عمودی و از صخره‌های سخت و سیاه تشکیل گردیده است. راه خروج از این ورطه، کوره‌راه باریک و ناهمواری می‌باشد و ما از جبهه جنوب‌شرقی معبر بالا رفتیم. در بالا، تمام صحرا تا جائی که چشم قدرت دید دارد خودنمایی می‌کرد و از انعکاس و تابش نور خورشید بر شنهای آن، منظره‌ای

شبیبه بیک اقیانوس صاف و آرام آشکار می‌شد. در این لحظه احساسی رشک‌آمیز بمن و بهمسفرم دست داد، زیرا در برابر دیدگان، تقریباً نیمی از آمال و آرزوهای موردنظر را برآورده میدیدیم. تمام تردید و شکی که راجع باین بیابان دوردست ولی مشهور در ما وجود داشت از بین رفت و بخاطر اینکه بمقصد خود یعنی همان منظوری که بخاطرش هندوستان را ترک گفتیم رسیده‌ایم بخود تبریک می‌گفتیم.

دیدن این منظره به وجود ما حیات تازه‌ای بخشید تا مقصد خود را بهتر تعقیب کنیم.

پس از پائین آمدن از جانب شمالغربی گردنه مزبور که مدت پنج ساعت بطول انجامید و مسافت آن مساوی با یازده میل بر سراسیسی بسیار تند بود، وارد بستر نهری شدیم که در بین کوهها قرار داشت و پس از عبور از پیچ‌وخم‌های بیشمار آن وارد صحرا شدیم. نیم میل

آخر این جاده از بستر رود کیسور یا کی‌سور Kysur عبور میکرد و در این فصل از سال این راه آسانترین، اما طولانی‌ترین جاده کلات میباشد. بقراریکه اظهار می‌داشتند در فصل بارندگی عمق آب این رودخانه زیاد و جریان آب آن تند است ولی در ماههای مه و جون و جولای^{۶۱} معمولاً این رودخانه خشک میشود. موقعی که از این نهر عبور می‌کردیم عمق آن بین ۲ الی ۳ فوت و عرضش بین شش الی هفت یارد بود. شب در کنار نهر توقف کردیم زیرا حساب کردیم که اگر بخواهیم بدون توقف تا نوشکی براه ادامه دهیم قبل از تاریک شدن هوا بانجا خواهیم رسید. تنها علوفه و نباتاتی که امروز مشاهده کردیم تعدادی بوته‌های باریک و بلند از انواع درختی بنام بابل بود و در بستر رودخانه هم مقدار زیادی درخت گز وجود داشت. اینرا نیز باید اضافه کنم که در یکی از کوههایی که بالا رفتیم، ریشه‌های پیازدار شبیه به پیاز گل لاله فراوان و غنچه‌های آن در شرف باز شدن بود. براهوئی‌هایی که همراه بودند می‌گفتند که یکماه دیگر عطر و بوی اینها در فاصله بسیار زیادی منتشر میشود. یک نوع علف دیگر که بومی‌ها آنرا (خوشه پوت) یا علف صحرائی می‌نامند در این قسمت از اراضی میروید. براهوئیها در موقع خود این علفها را جمع‌آوری می‌کنند و از آن بعنوان غذای زمستانی بزها و گوسفندان خود استفاده می‌نمایند. ساقه‌های این علف کلفت و زبر و برگهایش دراز و لبه برگها دندان‌دندانه است.

^{۶۱} (۱) - تقریباً اردی‌بهشت و خرداد و تیر

این علف خوشه شکل بوده طعم آن شیرین و بسیار مغذی است، گیاه (شنز)^{۶۲} که ایرانیها (فارسها) آنرا خارشتر می‌نامند نیز در این مکان دیده میشود ولی مقدارش باندازه‌ای که در اراضی پست و کم‌ارتفاع موجود است نمی‌باشد.

نهم مارس - شب گذشته یخبندان سختی شد ولی باز نسبت به سرمای قبل قدری ملایم‌تر بود. پس از طی شش میل در جهت شمالغرب و عبور از بیابانی که منظره‌اش بوسیله تپه‌های کوچک شنی و چندین تپه مجزا که بفاصله ۲ الی ۳ میل از رشته بزرگ کوهستان قرار دارند متنوع شده است ساعت ۹ صبح به قریه (تومان) نوشکی وارد

شدیم. بمجرد ورود باین دهکده تمامی اهالی قریه ما را احاطه کردند و بسیار جلب توجه آنها را کرده بودیم. ورود غریبه‌هایی مانند ما در نظر آنها بسیار عجیب و غریب مینمود.

در اینجا از هندوئی بنام سوکارام Sookaram که برایش توصیه‌نامه‌ای داشتیم سراغ گرفتیم و پس از اینکه بنزد ما آمد دستور دادیم قدری آرد و خرما تهیه کند تا کمبود ذخیره خودمان را تأمین کرده باشیم، چون می‌بایستی بلادرنگ براه خود ادامه دهیم.

اما او باین حرف و قصد ما که بنظرش نوعی بی‌باکی و تهور محسوب میشد خندید و خاطر نشان کرد که با این کار، خود را در معرض نابودی و غارت قرار می‌دهیم. ضمناً اضافه کرد که کاروانی روز قبل بمقصد (گرم‌سیل)^{۶۳} حرکت کرده است و چنانچه تصمیم داریم بحرکت ادامه دهیم بهتر است راهنمایی استخدام سعی نمائیم هرچه زودتر بقافله مزبور برسیم. از او خواستیم که بفوریت راهنمایی برای ما پیدا کند، و وقتی او بدنبال راهنما رفت پیاده شده برای صرف ناشتائی روی زمین نشستیم. هندوی مزبور فوری مراجعت و پیرمردی را بعنوان راهنما همراه آورد. این شخص بابت مزد راهنمایی تا گرم‌سیل چهل‌روپیه حق الزحمه پیشنهاد کرد ولی از قبول این تقاضای نامعقول امتناع کرده بناچار بابت تکلیف ماندیم. سوکارام هم از خود ما ناتوان‌تر بنظر میرسید و هیچگونه کمکی از دستش ساخته نبود. سردار و یا رئیس تومان هم در ده نبود و بلوچهای قریه دور ما جمع و شروع باذیت و مزاحمت کردند. در این گیرودار که در فکر علاج و چاره بودیم شخصی که ظاهر وضعش حکایت می‌کرد ایرانی^{۶۴} باشد بما توصیه کرد که بخاطر رهائی از مزاحمت جمعیت به مهمانخانه برویم. بعقیده او در آنجا در امن‌و‌امان و بدون مزاحمت خواهیم بود و در شب که سردار

^{۶۲} (۱) - تقریباً اردی‌بهشت و خرداد و تیر

^{۶۳} (۱) - در فاصله ۷۵ میلی شمالغربی نوشکی ناحیه‌ای بهمین اسم وجود دارد

^{۶۴} (۲) - فارس

بباید برای ما راهنمایی تعیین خواهد کرد. این نقشه را بکار بستیم و فی الفور رویه مردم تغییر نمود، زیرا در حالیکه هنوز هم بکنجاوی خود ادامه داده می‌خواستند ببینند که ما که هستیم خود را علاقمند باسایش و راحت ما نشان داده فرشی روی زمین پهن کردند تا روی آن بنشینیم و از منزل سردار چند متکا نیز

برای استراحت بیشتر ما آوردند. خلاصه از لحظه‌ای که به مهمانخانه پا گذاشتیم ما را مهمان رئیس خود تلقی کرده مشمول استفاده از مهمان‌نوازی بلوچی قرار دادند.

نه تنها این مساعدت در حق ما بعمل آمد بلکه شتران ما نیز مشمول آن قرار گرفت و شخصی را برای چرانیدن آنها تعیین کردند.

مهمانخانه گدانی بود که از ترکه‌های بید بافته شده و سقفش بوسیله کوملی یا پتو پوشانده شده است و برای ما که مدت سه ساعت زیر آفتاب داغ ظهر نشسته بودیم، جا و مکان بسیار دلپذیر و خنکی بود. تفنگ‌هایمان را بکناری گذاشته و برای خواب دراز کشیدیم، و دیگر واهمه‌ای از بابت احتمال سرقت مال و یا صدمه جسمی نداشتیم.

در حوالی غروب از منزل سردار یک سینی که در آن نان تازه و کاسه‌ای پر از دل‌DHOOL یا ابگوشت نخود بود برای ما آوردند، بلافاصله پس از شام سردار خود برای ملاقات نزد ما آمد. پس از برگزاری تعارفات معموله اظهار تعجب کرد که از کلات و یا کوچ گنداوا که در سر راه ما بود و از آن عبور کرده‌ایم، نامه‌ای برایش نیاورده‌ایم و اضافه نمود که با ارزشی که او برای دوستی با خان قائل است از قدرت خود خارج میداند که در فرار بما مساعدت کند (زیرا تردیدی نداشت که ما را شخصی تعقیب می‌کند) و اشاره نمود که ما از اولاد روح الله بیگ تاجر بابی هستیم، ولی ادامه داد که:

بهرحال خیالتان راحت باشد چون مادام که در نزد من هستید طبق وظیفه از شما حفظ و حراست می‌کنم. در جوابش گفتیم که حدس و گمان وی درباره ما کاملاً اشتباه است و چنانچه میدانستیم که لازم است نامه‌ای بعنوان وی بگیریم حتما این کار را می‌کردیم. ما از دست هیچکس فرار نمی‌کنیم و اشخاص بی‌آزاری هستیم که نسب ما بیک خانواده ازبک تاتار میرسد که سالهاست در هندوستان اقامت گزیده است، و در استخدام هندوئی هستیم که بما ماموریت داده است که از هرات اسب برایش ببریم.

سردار دیگر مطلب را دنبال نکرد و پس از ردوبدل شدن چند کلمه خارج از موضوع وقتی که بقصد خروج از جا بلند شد گفت بوسیله سوکارام که آشنای مشترک ما است پیغامی برای شما میفرستم. باید بآن جواب صریح بدهید تا آنوقت بتوانم کارتتان را مطابق میل شما انجام دهم. ده دقیقه بعد سوکارام آمد و پیغام سردار را که در زمینه همان مطالب گذشته بود تکرار کرد. ما اظهارات قبلی خود را تکرار کردیم، باو گفتیم که با نامه و توصیه‌ای که از نماینده‌اش در کلات آورده‌ایم، چطور دیگر ممکنست که شخص او در هویت ما تردید داشته باشد.

صحت اظهارات ما را تأیید کرد و گفت که همین دلیل را برای متقاعد کردن سردار آورده است و سردار باو اجازه داده که دو نفر راهنما و بلد برای ما تعیین نماید. ولی گفت: برای تامین سلامتی خود یا باید خود را بخدا بسپارید و یا آنکه از سردار بخواهید که در ازاء حق الزحمه مختصری پسرش را با دوازده نفر تفنگچی تا رسیدن به دوشک (DOOSHAK) که مرکز سیستان است و در آنجا راه هرات نصف میشود همراه ما بکند. قول دادیم که نسبت باین پیشنهاد فکر می‌کنیم و فردا صبح تصمیم خود را بااطلاع سردار میرسانیم. سپس سوکارام ما را ترک گفت و بمنزل خود مراجعت کرد.

دهم مارس - پس از مشاوره در شب، تصمیم گرفتیم که دو نفر راهنما را قبول کنیم، بیشتر بخاطر اینکه بهانه‌ای بدست آنها ندهیم تا در حاضر شدن برای حرکت تعلل و تاخیر کنند، کمی که از روز گذشت، کاپتن کریستی برای اطلاع سردار از این تصمیم بنزد او که در جلوی گدان بتماشای شتران ما مشغول بود رفت. این تصمیم ظاهراً در سردار هیچ عکس العملی تولید نکرد و گفت که بانها فی الفور دستور حرکت خواهد داد ولی ما هم باید بخاطر داشته باشیم که با این ترتیب بهیچوجه مسئول تامین سلامتی ما نیست و دیگر در این باب صحبتی نمیکنند، چون باندازه کافی خطرات راه را بما گوشزد کرده است. این‌طور فکر می‌کردیم که این اعلام خطرها فقط حقه‌ایست تا خان بتواند از ما پول خوبی درآورد لذا همگی میل داشتیم که روی همان تصمیم خود باقی

بمانیم. در این لحظه همان شخص که دیروز بما توصیه کرد که بمهمانخانه برویم و حالا دانستیم که یکنفر هندوی سیستانی و اسمش بودهو Bood - Hoo می‌باشد در حالیکه از کنار ما عبور میکرد و مذاکرات ما را شنید روی بکاپتن کریستی کرد و گفت: احتیاط خوب است، چه‌طور جرات می‌کنید با دو نفر راهنما بروید؟ من با تمام این اطراف آشنا هستم اگر سردار حاضر باشد پسرش را همراه شما بفرستد معطل نشوید و فوراً با او قرار بگذارید، خرج این کار در برابر

تامین سلامتی جان و مال شما ناچیز است. چند نفر دیگر از هندوها هم همین پیشنهاد را دادند. پس از اینکه خوب فکر کردیم دیدیم که اگر جان ما هم در خطر نباشد تنها از دست رفتن اموال ما سبب میشود که تمام نقشه‌هایمان از بین برود لذا پذیرفتن این پیشنهاد بصره و صلاح بود.

ضمناً بنظر لازم آمد که کاری کنیم این تصور غلط را که همه افراد خیل نسبت بما داشتند که به‌مراه خود اشیاء گران‌قیمت و گرانبها داریم از بین ببریم. بهمین جهت تصمیم گرفتیم هر قدر ملبوس داریم به کلات بفرستیم و جامه‌دانه‌های خود را فقط به کیسه‌های خرما و آرد و لباسهائی که بتن داشتیم اختصاص دهیم. بنابراین نظر خود را با سردار و اشخاصی که اطراف او بودند بمیان گذاشتیم ولی او ضمن اعتراض باین عمل گفت، وقتی پسرش همراه ما باشد دیگر این احتیاط کاملاً غیرمنطقی است و با همراه بودن او می‌توانیم هر چه بخواهیم با خود حمل کنیم. در این موقع قرار شد که پسر سردار در معیت دوازده نفر تفنگچی ما را تا دوشک همراهی و بدرقه بکنند و ما هم می‌بایستی که با یک نفر قاصد یا پیک فوراً نامه‌ای بکلات بفرستیم تا در ازای این زحمت حق الزحمه‌ای که مبلغ آنرا هندوها تعیین خواهند کرد بآنها پرداخت نمائیم.

پس از ختم این معامله سردار شخصا تضمین کرد که وسایل عزیزت فوری ما را فراهم نماید. پس بمهمانخانه مراجعت کرده مشغول صرف ناشتائی، نان و شیری که از منزل سردار آورده بودند شدیم. امروز صبح واقعه‌ای اتفاق افتاد که نشان‌دهنده روح مهمان‌نوازی بلوچها است و ثابت می‌کند که تا چه اندازه خصلت مهمان‌نوازی در

ذات این مردم رسوخ دارد. یکی از نوکران هندی ما میخواست که چند نان بپزد وقتی یکی از بلوچها او را در این حال دید فریاد زد، «یعنی چه؟ منظور اینست که آبروی ما را بریزد؟ عیدل خان^{۶۵} نمیتواند غذائی برای مهمانهایش تهیه کند!»

نوکر ما توضیح داد که اشتباه کرده و راه و رسم آنها را نمیدانسته است. این جواب کاملاً آنها را راضی کرد اما اظهار داشتند درست است که مردمانی فقیر و صحرا نشین هستند ولی همین مردم از ناصر خان و قشونش پنج روز پذیرائی مجلل و شاهانه کردند بقسمی که مشار الیه آنانرا به لقب دلخوشها یا گشاده‌دلان و سخاوتمندان ملقب ساخته بود^{۶۶}

^{۶۵} (۱) - اسم سردار

تمام ساعات قبل از ظهر، جمعیتی بیکار دور ما را احاطه کرده بودند که بسیار موجب مزاحمت شده و ساعتها بدون اراده ضمن سؤالات نامربوط خود باعث ناراحتی ما شده بودند. خود را قبلا برای تحمل این نوع عذاب یا آزمایش سخت آماده کرده بودیم. ولی این مزاحمت بیش از آنچه انتظار داشتیم شد و چند تن از آنها متجاوز از چهار الی پنج ساعت در صف ایستاده در تمام مدت به سیگار کشیدن و حرف زدن و آواز خواندن مشغول بودند. در رأس این عده شخصی بنام جمعه خان قرار داشت که بزودی فهمیدیم فرزند ارشد سردار و همان کسی است که میخواهد ریاست راهنمایان یا اسکورت ما را بعهده داشته باشد. او و یارانش مخصوصا علاقمند بودند بدانند که ما از فرقه شیعه هستیم یا سنی؟^{۶۷} از ظاهر نسبتا آراسته ما حدس میزدند که عجمی^{۶۸}

باشیم و بالاخره با خونسردی از ما خواستند که کلمه محمد^{۶۹} یا عقیده مذهبی خود را تکرار کنیم و بزبان بیاوریم، ما هم مطابق میل و رضایت آنها این کار را کردیم.

شب هنگام سردار بزرگ شخصا نزد ما آمد که چند دقیقه‌ای باهم باشیم، برایش قدری چای که از بمبئی آورده بودیم درست کردیم و فوق العاده مطبوع طبع او قرار گرفت، بقسمی که از آن بیعد مرتبا بما سرمیزد و از مصاحبتش لذت می‌بردیم. چون نه تنها این شخص موجد نظم و انضباط در بین سایرین بود بلکه اطلاعاتش بسیط بود و لطیفه‌ها و داستانهای کوتاه بسیار می‌دانست و همیشه آمادگی داشت به سؤالاتیکه از او میشود پاسخ دهد.

یازدهم مارس - امروز کاملا سرگرم و شاهد محاکمه‌ای بودیم که با حضور سردار برای رسیدگی بسرقتی که در شب قبل اتفاق افتاده بود تشکیل شد. شاکی‌ها از براهوئیهای مینگل که جزء تومان بهادر خان می‌باشد و در فاصله تقریبا سه میلی قرار دارد بودند و مدافعین از بلوچهای ساکن نوشکی بودند. طرفین علیه یکدیگر دعوا کرده و چون طرح دعوا را با نزاکت و رسوم مربوط بلد نبودند تصمیم گرفته بودند که با کمال فصاحت و بلاغت حرف خود را بکرسی نشانند و بنابراین مدت سه ساعت تمام دادوفریاد ادامه داشت و هریک از طرفین جریان قضیه را برطبق میل خودش، یک نفس و بصدای بلند نقل می‌کرد بقسمی که هرکس که بریه‌های خودش بیشتر فشار می‌آورد و آنرا پر از هوا می‌کرد موفقیت

^{۶۶} (۲) - پدر خان فعلی کلات. این شخص بمشهد در خراسان رفته بود که بشاه کابل علیه ایرانیها کمک بدهد و در مراجعت به کلات از سیستان و صحرا عبور کرده است. (عنوان شاه کابل نظر نویسنده است: توضیح مترجم)

^{۶۷} (۳) - راجع بدو فرقه مذهبی بزرگ اسلام توضیحاتی درباره مذهب بلوچها در بخش چهارم داده شده است.

^{۶۸} (۴) - ایرانی شیعه

^{۶۹} (۱) - (شهادتین: توضیح مترجم)

بیشتری برای جلب توجه مردم داشت. سردار با کمال صبر و حوصله و خوشروئی تمام اظهارات آنها را گوش داد و شنید و موقعی که طرفین کاملاً از حرف زدن خسته شده بودند نظر و عقیده‌اش را بطرزی شایسته اعلام داشت و جلسه خاتمه یافت.

آنچه من استنباط کردم، موضوع این محاکمه ظاهراً جزئی و راجع بحق چرانیدن احشام و اغنام در مراتع تپه‌های مجاور بود که بلوچها سعی داشتند با تعرضات

دوستانه دست براهوئی‌ها را از آن کوتاه کنند و کارشان بآنجا کشیده بود که بروش نامطلوب توقیف گله براهوئی‌ها منجر شده بود. بهرحال دسته آخر یعنی براهوئی‌ها در محاکمه فاتح شدند. سردار ضمن اعلام نظر خود که جمعیت در سکوت مطلق بآن گوش میداد خطاب به افراد خیل چنین اظهار داشت، که بخاطر داشته باشید براهوئی‌ها با موافقت شخص او و خان در نزدیکی نوشکی سکنی کرده‌اند، بنابراین حق دارند که از کلیه امتیازات بهره‌مند شوند. یکی از منسوبین رُس مینگل نیز با نفرات خود در جلسه این محاکمه حضور داشت و عیدل خان چندبار روی بسمت او کرده و خطاب بوی اظهاراتی نمود.

این قبیل محاکمات همیشه در محل مهمانخانه، موقعی که کسی در آن سکونت ندارد تشکیل می‌شود ولی چون فعلاً ما در آن سکنی کرده بودیم، فرش و نمد در آستانه در روی زمین گسترده و تمام نفرات و جمعیت زیر تابش نور آفتاب بر روی آن نشستند.

در اواسطه جریان رسیدگی بدعوی بود که یک نفر بدبخت کوه‌گرد با دو الاغ که بر آنها انقوزه کوهی بار کرده برای فروش آورده بود ظاهر شد. شدت علاقه جمعیت برای خرید باندازه‌ای شد که یک‌مرتبه تمام جمعیت باسرعت دویده روی او ریختند و وی و بارهایش را روی زمین واژگون کرده پایمال نمودند. غوغا و کشمکش و بالا رفتن مردم از سروکول یکدیگر نیم ساعت ادامه داشت. تمام اشخاص حاضر در جلسه در این غارت شرکت داشتند باستثناء خان و رئیس مینگل که هردوی آنها مثل کاپتن کریستی و من از دیدن این منظره و غوغا دوچار خنده شده بودیم. مرد بیچاره که چنین رفتار بی‌نزاکتی در حقش اعمال شده بود حتی القوه و بفوریت خود و الاغهایش را از دست مردم رها کرد و ترجیح داد نسبت رفتاری که باو شده بشخص سردار دادخواهی و اعتراض نماید. تمام جمعیت یکصدا و یک قول تقصیر را متوجه هندوهائی که خرده‌فروش و طالب این کالا هستند دانسته و گفتند حمله به سبدها بار اول از جانب آنان

شروع گردید و هم آنها هستند که سهم عمده غارت را برده‌اند، بنابراین امر شد تا هندوها براهوئی مذکور را راضی کنند و این دستور بلافاصله اجرا و مقداری توتون و شکر باو داده شد.

بلوچها و هندوها طرفدار جدی گیاه انقوزه هستند و آنرا بسیار گرامی و با ارزش می‌شمارند. ساقه انقوزه را با روغن می‌پزند و یا آب‌پز می‌کنند و گل و برگهای این گیاه را در روغن حیوانی (کره آب‌شده) سرخ می‌کنند. این گیاه بسرعت در کوهستان‌های سمت شمال بلوچستان رشد کرده چوپانها آنرا جمع‌آوری نموده برای فروش می‌آورند. وقتی سر یا گل انقوزه خوب برسد شباهت زیادی بگل کلم پیدا می‌کند و رنگش برنگ کاه درمی‌آید. طول ساقه آن بین یک الی دو فوت و نیم و ضخامتش ۲ الی چهار اینچ و برگهایش شبیه برگ چغندر هندی است. داروئی در اروپا بهمین نام معروف شده و مقادیر بسیار از آن هر سال بهندوستان وارد می‌گردد. این دارو را بلوچها و فارسی‌زبانان شیره‌نگ یا شیره انقوزه می‌نامند. شیر انقوزه از آن قسمت از ساقه گیاه که بریشه نزدیکتر است و بعضی اوقات از خود ریشه، موقعی که گیاه رسیده است بدست می‌آید. در این وقت که برگهای گیاه متدرجا رنگ سبز سیر خود را از دست می‌دهد و رنگی متمایل برنگ زرد روشن پیدا می‌کند، ساقه گیاه را شش الی پنج اینچ بالاتر از سطح خاک قطع کرده و خاکهای اطرافش را پاک می‌کنند و در بالای نقطه‌ایکه ریشه، شاخه‌شاخه می‌شود شکافی بطول یک اینچ ایجاد می‌کنند. وزن شیری که از یک ساقه انقوزه بدست می‌آید معمولا یک پوند و بعضی اوقات هم بیشتر است و آنرا معمولا سه روز پس از تیغ‌زدن جمع‌آوری می‌کنند. در بهار سال بعد از ریشه سابق بار دیگر ساقه‌ای تازه روئیده و نمو می‌کند.^{۷۰}

دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم مارس - ضمن مذاکرات مختلفی که در این چهار روز با سردار بعمل آوردیم، ادامه پیشروی و عملی بودن مسافرت ما در این جهت مورد تردید قرار گرفت. بنابراین سعی و کوشش بسیار می‌کردیم تا از اوضاع راههائی که در نقاط جنوبی‌تر بلوچستان و مکران قرار دارد اطلاعات بیشتری بدست آوریم. شب چهاردهم پسر سردار و پسر عمویش (مراد خان) اتفاقا همراه ما بودند و در ضمن صحبت مطابق معمول راجع بسفر هم مذاکراتی بعمل آمد. هردو نفر اظهارات و عقیده عیدل خان را تایید کرده جدا توصیه نمودند که هراهی جز راه سیستان انتخاب

^{۷۰} (۱) - انقوزه‌ای که بهندوستان وارد می‌شود محصول بلوچستان نیست زیرا محصول این گیاه در بلوچستان تکافوی احتیاجات محلی را نمی‌کند. در کوههای اطراف هرات در خراسان از این گیاه می‌روید. کاپتن کریستی در خاطرات سفرش که نزد من است مینویسد که در اطراف تپه‌های محل عبورش گیاه انقوزه فراوان می‌روید. گیاه انقوزه از جمله محصولات خوراکی هرات محسوب می‌شود. بطوری‌که شنیده‌ام اگر ساقه این گیاه را موقعی که خوب نرسیده است شکاف دهند ساقه می‌ترکد و شیره یا صمغ آن در مجاورت هوا سفت‌وسخت می‌شود و این عمل یعنی ترکیدن ساقه موجب از بین رفتن و کم‌شدن این گیاه خواهد شد. رنگ انقوزه اعلا باید زرد و کاملا خشک باشد. جمع‌کنندگان این محصول برای سنگین شدن وزن کالا آنرا با روغن مخلوط می‌کنند.

کنیم. مراد خان می‌گفت که چرا راهی را که از طریق کج^{۷۱} Kedge و بمپور Bunpoor به کرمان می‌رود و یا از این مکان به سرحد^{۷۲} و از آنجا به نرمان شیر^{۷۳} منتهی می‌گردد در پیش نمی‌گیریم، از این شهر اخیر همیشه می‌توان بهرات مسافرت کرد. مراد خان می‌گفت که اگر یکی از این دو راه را انتخاب کنیم خودش شخصا حاضر خواهد بود ما را تا سرحد متصرفات شاه^{۷۴} راهنمایی بکند. در اینجا فکر مسافرت و عبور از دو راه در ذهن ما نقش بسته قوت گرفت. پس از رفتن مهمانها من و کاپتن کریستی موضوع را بررسی کرده بالاخره تصمیم گرفتیم که از یکدیگر جدا شده هر کدام یک راه صحرا را در پیش گیریم. این تصمیم گرچه مغایر با دستورهائی بود که در هند در حین حرکت بما داده شده بود ولی با توجه بمحسنات غیرقابل‌بحثی که از این طریق بدست می‌آمد و اطلاعات جغرافیائی و معلومات آماری بیشتری که از مناطق مورد اکتشاف تحصیل می‌گردید این تصمیم گرفته شد. بنابراین روز بعد که هندوی سیستانی یعنی بودهو (که ما او را بجای سوکارام

استخدام کرده بودیم) نزد ما آمد طوری با او صحبت کردیم که نفهمد قبلا این نقشه را کشیده‌ایم. وی فوراً وارد صحبت شده خواهش و التماس می‌کرد که فکر مسافرت از طریق سیستان را از سر خود بدر کنیم و گفت: من با عیدل خان مذاکره کردم او آنقدر از مشکلات و خطرات راه سیستان برشمرد که می‌ترسم جان خود را از دست بدهید و یا اینکه کسی در کمین شما بوده گرفتار غارت شوید. بعد پیشنهاد کرد که حاضر است نامه‌ای بعنوان طرف خود در قندهار بما بدهد و گفت که در راه قندهار به هرات همیشه آمدورفت و تردد مسافرین برقرار است. بهرحال از اینکه پیشنهاد او را صریحا رد بکنیم خودداری کرده جواب دادیم که چون نوکران سوندرجی هستیم جرأت نمی‌کنیم که شخصا قضاوت کرده تصمیم بگیریم و ضمناً اشاره کردیم که ممکن است بوسیله قاصدی که از کلات خواهد آمد بما دستور داده شده باشد که از راه سرحد و نرمان شیر به کرمان مسافرت کنیم. این حدس و گمان ما همانطور که انتظار میرفت بزودی در تومان منتشر شد و بالاخره بهانه خوبی به دست ما داد که طرح و نقشه موردنظر خود را اجرا کنیم.

^{۷۱} (۱) - مرکز ایالت مکران

^{۷۲} (۲) - قریه‌ای در سرحد غربی بلوچستان

^{۷۳} (۳) - ناحیه جنوب‌شرقی ایالت کرمان در ایران

^{۷۴} (۴) - پادشاه ایران. (نظر مؤلف صحیح نیست و قسمتهای قبل نیز جزو خاک ایران بوده است: توضیح مترجم).

مدت پنج روز از توقف ما در نوشکی میگذشت، با اشتیاق و اضطراب منتظر ورود قاصد بوده امیدوار بودیم که بمحض ورود او حرکت کنیم. در مهمان‌نوازی میزبانان ما هیچ تخفیفی داده نشده بود هرروز صبح نان و پنیر و ماست بیش از میزان خوراک ما می آوردند و نوکرها همیشه برای شستن آماده بودند، همین عمل در شب نیز تکرار میشد.

دوبار بزغاله‌ای خریده و ذبح کردیم و ران آن را برای سردار و قسمت‌هایی دیگر از بدنش را برای هندوها فرستادیم.

این عمل در نظر آنها نوعی اسراف و تبذیر محسوب میشد در حالیکه قیمت هر بزغاله بیش از یک روپیه نبود. در مقابل این تعارف در یکی از شب‌ها بدهو یک نوع خوراکی که بعقیده او بسیار مطبوع و لذیذ بود و تعریف و تمجید او درباره آن بمرحله اغراق کشیده شد آورد که از یک شاخه گیاه جوان انقوزه که در کره ترشیده پخته شده بود تشکیل میشد. برای دوست جوان ما باورنکردنی بود که طعم و مزه این خوراک بسیار لذیذ را که برای ما

فراهم کرده بود، دوست نداشته و مرغوبیت آنرا درک نکنیم. در واقع بوی آن غیرقابل تحمل بود، حتی بوی این غذا از بوی گیاه سبز انقوزه بدتر و مهوع‌تر است- این حقیقتی بود که شامه ما بآن گواهی میداد. خوراک اهل اینجا را پس از واقعه آوردن این گیاه توسط شخص براهوئی کوه‌گرد که سابقاً بآن اشاره شد، بمدت چند روز این گیاه تشکیل می‌داد و میدانیم که احدی از مردم تومان از آن غارت بی‌نصیب نماند. این گیاه نه فقط بین تمام مردم غارتگر که در هجوم و حمله پر قدرت و قوی بودند پخش شده بود بلکه بوی عفن و نفرت‌انگیزش تمام فضا و هوای اطراف را پر کرده بود.

بخش هفتم

قاصد از کلات می‌رسد- کاپتن کریستی آماده حرکت می‌شود- دستوراتی بمولف- روز نامیمون- صحبت درباره آن- نتیجه نامطلوب- سردار از چگونگی برادرزاده‌اش صحبت می‌کند- خواهش- رضایت و موافقت- قرارها- یاس- سرزنش سردار بواسطه حرفهای پوچ او- جواب او- باد تند- ماسه- بیم از معطلی بیشتر- نادر است- کاپتن کریستی مولف را در نوشکی باقی می‌گذارد- هدایای او بسردار- دلیل تقدیم هدایا- روز غبارآلود و پر از باد- توجه سردار- باران سنگین- وضع ناراحت مولف- قاصد دوم از کلات- نامه‌ها- اخبار بسیار مهم از نظر مولف- سندی‌ها در کلات- اعلامیه- اقداماتی برای دفع نتایج- استخدام راهنما- رهائی از معطلی- لطیفه- نوشتن بهندوئی که در کلات گذاشته بودیم- پیغام به سردار- تعجب او- توییخ- چگونه خاموش شد- نامه‌ها.

*** شانزدهم و هفدهم و هیجدهم و نوزدهم مارس - قاصد ما روز شانزدهم از کلات مراجعت کرد و همراه خود یک هوندی Hoondee یا حواله پول برای رفع احتیاجات مالی ما و نامه‌ای از جانب هندوئی که در آن شهر گذاشته بودیم آورد. در این موقع کاپتن کریستی نزد سردار رفت و مبلغ مورد توافق را بمشار الیه پرداخت و ضمناً تقاضا

کرد که هرچه زودتر موجبات حرکت ما را فراهم کند و اعلام داشت که طبق دستور واصله باید من از طریق جاده جنوب بطرف شهر کرمان (در ایران) حرکت کنم و از طرفی باید مدتی در نوشکی توقف کنم تا یک نفر بیاید و اشیاء و لوازم اضافی را که همراه دارم از من بگیرد. سردار پیر جواب داد مسافرت باید در روزی که سعد و خوب است شروع شود و حرفهای پوچ دیگری از این نوع که ظاهراً هدفش بعقب انداختن مسافرت بود بیان داشت. روز هیجدهم نیز خود را ظاهراً بی‌علاقه باین موضوع نشان داد و باعث شد که کاپتن کریستی بوی بگوید، چنانچه بفوریت او را حرکت ندهد بدون تردید به کلات مراجعت خواهیم کرد. سردار با مهارت تام سعی کرد عذر و بهانه‌ای بیاورد و می‌گفت که پیدا کردن افراد مطلع و شایسته برای بدرقه کار بسیار مشکلی است، ولی بالاخره روز بیستم مارس را برای عزیمت تعیین کرد. شب قبل دستوراتی از طرف کاپتن کریستی بمن صادر شد:

نوشکی ۱۹ مارس

اول- بااحتمال زیاد برای طی فاصله تا کرمان از طریق سرحد چهل روز وقت لازم است، از کرمان باید نامه‌ای در پاکت و لفاف، بعنوان هاری سینگه که طرف تجارتی هندوی ما در هرات می‌باشد برایم بفرستی.

دوم- تصور می‌کنم بتوان از دوشک تا هرات را سی روز طی کرد، اگر این کار عملی بشود از آنجا تا کرمان هم بیست روز طول می‌کشد، مگر اینکه وقایع غیرمترقبه‌ای پیش آید. ولی من دستورهائی به هاری سینگه می‌دهم که آنرا کتبی بشما اطلاع دهد.

در صورتیکه قبل از رسیدن قاصد شما رفته باشم و اگر ملاحظه کنم عبور از دوشک غیرممکنست (بقسمی که می‌دانید احتمال این امر خیلی زیاد است) سعی خواهیم کرد که دستورهائی به هاری سینگه بدهم تا شما را از اوضاع آگاه کند و همچنین برای رفع احتیاجات مالی بشما اعتبار بدهد.

سوم- چنانچه طبق پیش‌بینی‌های گفته شده نتوانید به کرمان برسید سعی

کنید که راه خود را با احتیاط بطرف شمال انتخاب کنید و اگر بالاخره اطمینان پیدا کردید که پیشروی بطرف مغرب آنرا غیرممکنست، یا بطرف سواحل دریا و یا به سمت بمپور (Bunpoor) و از آنجا بطرف کرمان بروید.

چهارم- در صورتیکه احیانا زندانی شوید و یا مصیبت و سانحه‌ای اتفاق افتد بایستی بهروسیله که ممکن باشد بمن خبر بدهی تا آنکه بتوانم هرچه در قوه دارم کمک کنم، البته من هم بنوبه خود این انتظار را از شما دارم.

پنجم- اگر من کشته شوم که شاید شما از هاری سینگه یا دیگری بشنوید، صلاح آنست که از امن‌ترین راه جهت ملحق شدن به ژنرال مالکم عزیمت نمائید. چنانچه این کار امکان‌پذیر نباشد، دیگر قضاوت و اخذ تصمیم با خودتان است که آیا مراجعت نمائید و یا آنکه بطرف سواحل دریا بروید، بخاطر داشته باشید که سلامتی خودتان بالاتر از ملاحظات دیگر است.

ششم- چنانچه تا روز اول ماه جون خبری از جانب شما بمن نرسد، این طور تلقی خواهم کرد که یا مجبور شده‌اید مراجعت کنید و یا آنکه بقتل رسیده‌اید شما هم درباره من این‌طور تصور کنید.

هفتم- بمحض رسیدن به شهر کرمان نزد هندوی بزرگ آنجا بروید تا بلکه بتوانم پس از رسیدن بکرمان از او اطلاعاتی راجع بشما بدست آورم.

امضاء- کاپتن چارلز کریستی

بیستم مارس- امروز کاپتن کریستی تصمیم گرفت که هرطور شده حرکت کند و بنابراین نزد سردار رفت. اما سردار بلافاصله جواب داد که حاضر است بقول و عهد خود وفا کند ولی بمناسبت این‌که آنروز با جشن هولی (Hooly) که مخصوص هندوها است مصادف و بسیار نحس و بدیمن می‌باشد هیچ آدم عاقلی راضی نمیشود که در این روز سفر کند. در برابر این دلایل بی‌معنی کاپتن کریستی جواب داد، که این نحوست شامل حال ما نخواهد شد چون ما چندین روز است که مسافرت خود را شروع کرده‌ایم. ولی

سردار جواب داد: درست و صحیح می‌گوئید، اما برای افرادی که همراه شما بیایند سفر تازه شروع شده است و شما بخاطر سلامتی آنها هم که شده باید ساعتی سعد و میمون برای حرکت انتخاب کنید. البته ما که بظاهر خود را مسلمان

جلوه میدادیم نمیتوانستیم این نوع عقاید و یا بعبارت دیگر زندانی بودن و ناراحتی‌های آن را بباد تمسخر بگیریم، بنابر این کاپتن کریستی چاره‌ای نداشت جز آنکه باین امر رضا بدهد تا عصر روز بیست و یکم آن ماه که جشن هولی تمام میشود در نوشکی باقی بماند.

قبل از آنکه به بستر خواب رویم، سردار یکی از بردگان خود را فرستاد که میخواهد با ما صحبت کند و پس از طی مسافت طولانی از تومان تا صحرا، از ما تمنا و خواهش کرد که بزرگترین لطف را در حق وی اعمال کرده از استخدام برادرزاده‌اش مراد خان، که تهمت‌های ننگین و فحش‌های رکیک نثار او میکرد بهر نحو که شده است خودداری کنیم. سردار گفت: اگر او را استخدام کنید مسلما شما را گمراه خواهد کرد و آن وقت چه کسی می‌تواند از چنین شخص پست و ولگردی حساب و مسئولیت بخواهد در حالیکه اگر شخصی مانند من احتمالا شما را گول بزند و فریب دهد می‌توان باو دسترسی پیدا کرد و از وی مسئولیت خواست، اما درباره آن بی‌شرم چنین چیزی امکان ندارد. قول دادیم که مراد را هیچوقت استخدام و اجیر نکرده با او تماس نگرفته صحبت نکنیم مگر از طریق عمویش که همیشه با کمال خوشوقتی حاضر و آماده بوده است که با ما همراهی کند. ولی تصمیم گرفتیم فقط تا موقعیکه مصلحت ایجاب کند اینقول و قرار را مراعات کنیم. بگمان و حدس ما سردار خود این اتهامات را درباره اعمال سوء برادرزاده‌اش جعل کرده بود، چون وی این قدرها هم بفکر منافع ما نبود و فقط می‌خواست که ما را از استخدام و استمداد افراد دیگری جز خودش برای راهنمای بازدارد.

بیست و یکم مارس - روح ما خسته شده رفته‌رفته امیدواری حرکت از نوشکی را از دست می‌دادیم. شایعاتی در جریان بود که بدون هیچ کم‌وکاست تماما بگوش ما رسید و تقریبا اطمینان پیدا کرده بودیم که سردار واقعا نمیخواهد افرادی را همراه کاپتن کریستی

نماید. با این تصورات کاپتن کریستی بار دیگر و در روز بیست و یکم مارس نزد سردار رفت و تقاضا کرد که نفراتش را فوراً برای حرکت آماده کند و او را بخاطر عدم وفای عهد و به تعویق انداختن بیشتر این مسافرت سرزنش کرد و اعلام نمود که اگر مجبور شویم، به تهدید خود مبنی بر مراجعت بشهر کلات عمل می‌کنیم. هندوی مخدوم ما که ساکن کلات است و ما خدمتگزاران او هستیم از طرح شکایت و ذکر موضوع قرارداد و معامله فیما بین بنزد محمود خان خودداری نخواهد کرد و در این صورت مسلما این خیل مورد عتاب و توبیخ آن رئیس و برادرش قرار خواهند گرفت.

کاپتن کریستی رو بسردار کرد و اضافه نمود: دیشب بود که شما صلاح دانستید که مرا از وعده و وعیدهای خائنه برادرزاده خود برحذر داشته حفظ کنید ولی حالا باید من چنین تصور کنم که خود شما نیز می‌خواهید اعمالی را که باو نسبت میدادید درباره من انجام دهید.

این سرزنش چنان برای سردار کوبنده و گیج‌کننده بود که جواب داد صلاح می‌داند در پاسخ آن چیزی نگویید، زیرا مدت سی سال که رئیس خیل نوشکی بوده است هیچ وقت تا آنموقع کسی او را متهم بعدم امانت و نادرستی نکرده است، با اعتراض موقرانه گفت پسرش دیشب به‌مراه دو نفر از ملاهای تومان استخاره کرده و دریافته‌اند که آن‌روز برای حرکت بسیار بد و نحس می‌باشد و خودش شخصا دستور داده است که تهیه مقدمات مسافرت یک روز بتعویق افتد تا بدین‌گونه از وقوع اتفاقات سوء جلوگیری شود. ضمناً برای اینکه قدری عصبانیت خاطر او را تسکین بدهیم گفتیم که شنیده‌ایم خود شما هم حق بجانب ما داده‌اید و می‌دانیم که توقف بیش از اندازه ما در اینجا باعث زحمت و ناراحتی شما می‌باشد و بنابراین نمی‌توانیم بیش از این مزاحم باشیم.

باد شدیدی که از جانب شمالغرب در ظرف سه الی چهار روز اخیر ادامه داشت، امروز بعد از ظهر بصورت طوفانی مهیب درآمد و خاک و شن صحرا را مانند ابرهای تیره‌ای درآورد که جلوی خورشید نیمروز را گرفته اطراف را بکلی تاریک نمود. اطراف مهمانخانه را توده‌های شن و خاک فراگرفت و قشری از خاک بضخامت چند اینچ بر روی ما نشست.

طوفان

در اوایل شب قدری تخفیف پیدا کرد و درحالی‌که از برطرف شدن طوفان قدری شاد شده بودیم خبر بدی شنیدیم و آن این بود که شتری که جمعه خان پسر بزرگ سردار و راهنمای کاپتن کریستی می‌بایست سوار شود در صحرا گم شده است و افراد سردار در جستجوی آن هستند. این خبر را باور نکردیم و بنظر ما حقه‌ای جلوه کرد و موقعی که به بستر خواب میرفتیم یقین کردیم که این هم بهانه تازه‌ایست تا حرکت کاپتن کریستی را عقب بیندازند.

بیست و دوم مارس - امروز صبح با خوشحالی ناظر عزیمت و حرکت کاپتن کریستی بودم. قبل از آنکه سوار شتر شود، هدیه کوچک ولی قابل قبول به سردار تقدیم کرد که عبارت بود از یک تکه پارچه پپجازی اسکاتلند، نصف تکه پارچه ابریشم یک چاقو و یک قیچی. شاید سردار استحقاق این هدیه را نداشت زیرا برای حرکت ما از نوشکی اشکالاتی فراهم می‌کرد ولی اگر خوب فکر و تأمل کنیم می‌بینیم که اگرچه این بهانه‌ها و طفره و تعلل باعث اوقات تلخی و

ناراحتی ما می‌شد ولی از یک نفر بیابانی غیرمتمدن و بی‌سواد جز این انتظار نباید داشت. این فرصت و اتفاق مناسبی بوده است که بدست آورده، باصطلاح خودش دو نفر بازرگان به تومان او وارد شده‌اند چرا نباید حتی المقدور تا جائی که مغایر با مهمان‌نوازی قبیله‌اش نباشد استفاده نکند.

شتر جمعه خان موقع عزیمت کاپتن کریستی هنوز پیدا نشده بود ولی پدرش اعلام داشت که اگر تا قبل از ظهر پیدا نشود جمعه خان با اسب حرکت خواهد کرد.

موقع حرکت گفت امیدوار است مرا از اتفاقات ناگواری که در موقع اقامت شما در بین رخشانی‌ها^{۷۵} رخ داده است ببخشید و اطمینان داد که پسر و افرادی که همراه می‌باشند کاملاً در خدمتگزاری آماده بوده در اختیار کاپتن کریستی هستند و امیدوار است که ثابت کنند حاضرند جان خود را بخاطر امنیت و سلامتی او فدا کنند و در خاتمه دعائی برای سلامتی به کاپتن کریستی داد و کاروان بحال یورتمه شروع بحرکت کرد. کمتر از نیم ساعت شتر جمعه خان که می‌گفتند در بیابان گم شده است پیدا شد و جمعه خان نیز با عجله تمام حرکت کرد تا بکاروان برسد.

هوای امروز بطور غیرعادی تاریک و پرغبار بوده باد تندی میوزید و رعدوبرق که بلوچها می‌گفتند پیش‌درآمد بارندگی است میدرخشید، اما پس از چندی شدت طوفان تخفیف یافت. در این موقع سردار نزد من به مهمانخانه آمد و با مشاهده وضع من که از عزیمت و غیبت رفیق محترم و بارزش خود دلتنگ بودم سعی کرد مرا سرگرم کرده سرحال بیاورد و گفت هرچه در قوه دارد برای توجه و مراقبت من بخاطر برادرم که مرا بدستش سپرده اقدام خواهد کرد.^{۷۶} در مدتی که پهلویم بود با نهایت مهربانی سعی می‌کرد از من پذیرائی کند و نه تنها از معاشرت و صحبت‌های او خوشحال میشدم بلکه اطلاعات چندی راجع بمسائل مختلف که بعد بشرح آن خواهیم پرداخت بدست آوردم.

بیست و سوم مارس - بارانی که ابرهای دیروز آنرا پیش‌گوئی می‌کردند امروز سیل آسا فرود آمد. همراه آن بادی بسیار شدید میوزید که خاک و شن بسیار بهوا بلند کرد بقسمی که دید اشیاء از فاصله ده الی پانزده یاردی ممکن نبود.

^{۷۵} (۱) - رخشانی نام قبیله سردار است.

^{۷۶} (۱) - هر موقع که باهم بودم یکدیگر را برادر خطاب می‌کردم

سقف مهمانخانه هم بمانند دیوارهایش که در برابر باد کاری نمی‌توانست انجام دهد در برابر رطوبت و باران نیز ایمن نبود، از هرطرف باران وارد میشد و شب‌هنگام من در بستری از گل نشسته بودم، در واقع روپوشی از گل‌ولای مرا پوشانیده بود.

دومین قاصد از کلات مراجعت کرد. همراه او شخصی بود که هندوی ما فرستاده بود تا جامه‌دانه‌ها و ملبوس اضافی را ببرد. این شخص نیز حامل دو نامه بود که یکی بخط فارسی و دیگری بزبان شستری^{۷۷} نوشته شده بود و در این قسمت

از دنیا زبان اخیر را کسی نمیدانست و خطوط آنرا رمزی کامل تلقی می‌کردند.

در نامه‌ای که بزبان فارسی نوشته شده بود چیزی که بتواند هویت واقعی ما را کشف کند وجود نداشت و من آنرا پس از خواندن به سردار که آمده بود کسب خبر کند رد کردم تا متقاعد شود که من حامل هیچ نوع پیغام محرمانه و رمزی نیستم ولی نامه دومی اخباری داشت که برای من بزرگترین خطر محسوب میشد.

خبر این بود که دو نفر مامور بوسیله امیر سند به کلات فرستاده شده که علنی و آشکارا بقصد دستگیری کاپتن کریستی و من آمده بودند تا ما را بحیدرآباد^{۷۸} برده بفلک بسته چوب بزنند. ضمناً از قرار معلوم، آندو نزد محمود خان در کوچ گنداوا رفته بودند و محمود خان گفته بود که برای کمک بآنها و حل این مشکل حاضر و آماده است. محمود خان ضمناً گفته بود که بوسیله نامه‌ای باو اطلاع داده شد که دو نفر با خصوصیات و نام و نشانی ما به کلات وارد شده‌اند ولی اطمینان ندارد که ما اروپائی باشیم و امیدوار هم می‌باشد که اروپائی نباشیم. بهر حال چنانچه آنها بتوانند ثابت کنند که ما جاسوس کشوری (هرکشور که میخواهد باشد) هستیم می‌توانند دستگیرمان کنند، البته باید برای اثبات این مدعا دلیل قانع‌کننده‌ای بیاورند و ضمناً آنها را برحذر داشته بود که مبادا بی‌جهت این تهمت را بما بزنند چون ممکنست که تاجر و بازرگان باشیم. از نظر خان، عموم بازرگانان بدون توجه بمذهب و نژاد نمی‌باید مورد مزاحمت قرار گیرند.

^{۷۷} (۲) - خط شستری از خطوط ناگری است. وجه تسمیه ان به شستری بعلت برخی از شعارها و تبلیغات مذهبی است که باین زبان نوشته شده است.

^{۷۸} (۱) - حیدرآباد مرکز ایالت سند.

نوکران امیر بخان گفته بودند که حداقل یکی از ما دو نفر همراه با سفیر بریتانیا^{۷۹} در سال گذشته به سند آمده است و موضوع دلال اسب ساختگی بوده و این عنوان را منحصر و فقط بخاطر اینکه بطور ناشناخته از مملکت نقشه‌برداری کنیم اختیار کرده‌ایم. این دو مأمور دوبار بخانه‌ای که در کلات سکنی کرده بودیم رفته بودند و

هندوی ما را از انتقام امیر ترسانده تهدید کرده بودند که اگر محل ما را کاملاً فاش نکنند مراتب را بامیر گزارش خواهند داد، ولی بهر حال دستورهای خان باعث شده بود که نتوانند با اعمال خشونت‌آمیز آن هندو را مجبور کنند تا به سئوالات ایشان جواب دهد و چون نتوانسته بودند چیزی از او درک کنند، اعلام کرده بودند که ما باید بالاخره بآن شهر برگردیم زیرا راه دیگری برای خروج از مملکت نداریم و آنها انجا خواهند ماند تا مجدداً در آنجا ظاهر شویم. هندوی ما در پایان نامه‌اش نوشته بود که تمام احتیاطات لازم را بکار برده است تا قاصد را کسی از اهالی سند نبیند و هیچکس هم تابحال آنها را ندیده است، ولی تمام هندوهای کلات که او بالاچار با بعضی از آنها طرف معامله می‌باشد میدانند که ما هنوز در نوشکی (Nooshky) هستیم، و چون بعقیده او برای افراد و نفرات امیر این امکان وجود دارد که هر موقع بخواهند، بما دسترسی پیدا کرده اسیرمان نمایند، و بهمین جهت توصیه کرده بود که با عجله انجا را ترک کنیم. پس از خواندن نامه تصمیم گرفتیم اقدام فوری بعمل آورده فردا صبح نوشکی را ترک کنیم.

به بود و هندوی سیستانی دستور دادم تا قدری آرد و خرما تهیه کند و محرمانه شخصی را دنبال مراد خان فرستادم و قرار گذاشته شد که راهنمایی ما را تا سرحد که در مرز غربی بلوچستان واقع است در ازاء دریافت مبلغ شصت روپیه بعهده بگیرد.

منظور من از این قرارداد فوری این بود که در عزیمت خود تعجیل و تسریع کرده در فکر هزینه نباشم. شاید اگر بسردار مراجعه می‌کردم طبق قول و قراری که گذاشته بود راهنمایان دیگری با حق الزحمه کمتر برایم تهیه می‌کرد ولی از طرفی میدانستم اگر باو اطمینان کنم محتمل است پس از چهل و هشت ساعت دیگر در وضع فوق العاده خطرناکی گرفتار شوم.

امروز صبح تقریباً با خطری جدی مواجه شدم ولی بسلامت جستم. کاپتن کریستی و من باهم قرار گذاشته بودیم که هیچوقت در حضور اشخاص غریبه بجز زبان هندی

^{۷۹} (۲) - عالیجناب Nichalas Hankey Smith کارمند کشوری و عالی‌رتبه کمپانی هند

بزبان دیگری صحبت نکنیم ولی اتفاقاً یک روز که بود و هندوی سیستانی نزد ما ایستاده بود قرار خودمان را فراموش کرده و بزبان انگلیسی صحبت می کردیم. او پرسید که این چه زبان و لهجه‌ای است و من بی‌درنگ جواب دادم که این لهجه و زبان تلینگا (Telinga) می‌باشد و فکر کردم که نه او و نه دیگر کس از اهالی تومان باین زبان آشنا نیست و غرائب این زبان برایشان معادل زبان عبری و یونانی خواهد بود. مدتی از این واقعه گذشت و آنرا نیز فراموش کرده بودم ولی بود و فراموش نکرده بود زیرا امروز موقع صرف نهار بمهمانخانه آمد و فقیری را همراه آورده بود تا با من به زبان تلینگا صحبت کند. من بسیار ناراحت شدم چون از این زبان حتی یک کلمه هم نمیدانستم ولی باز جرأت را از دست نداده هنگامی که فقیر نشست، رو بوی کرده و بسرعت چند سؤال بزبان انگلیسی نمودم. فقیر با نشان دادن زبان و حرکت سر^{۸۰} تایید کرد که از این زبان اطلاعی ندارد و چیزی سرش نمیشود.

هنگامی که راجع بمسافرتها‌ی دوردست و جهانگردیهایش پرسش کردم دیدم موجبی برای ترس از این که او زبان تلینگائی را بداند وجود ندارد زیرا در جنوب شبه‌جزیره هند از شهر سورت Soort قدمی فراتر نگذاشته بود.

بیست و چهارم مارس - وقتی معلوم شد که عزیمت من از نوشکی در ساعات قبل از ظهر میسر نیست تصمیم گرفتم که تا فردا صبح عزیمت و حرکت را بتاخیر اندازم و خود را با نوشتن نامه‌ای جهت هندوی کلات مشغول و سرگرم کردم. ضمن نامه باو دستور دادم که در اولین فرصت مناسب حسابهایش را در آن شهر ببندد و به بلا Bela بازگردد و در آنجا که برایش آرام و بی‌سروصدا است باقی بماند تا از جانب کاپتن کریستی و یا من باو خبر و اطلاعی برسد. اوایل مغرب فاتح محمد (نوکر هندوستانیم) را فرستادم تا بسرمدار اطلاع دهد که من باید فردا صبح نوشکی را ترک کنم و قبل از عزیمت لازم میدانم تا تشکرات شخص خودم را بخاطر مهمان‌نوازیهایش ابراز کنم.

بخش هشتم

نامه‌ها - مؤلف از نوشکی خارج میشود - سپاسگزاری - گروه - سلاح‌ها - گنبدی در صحرا - روایتی درباره یک شهر - سنگهای کنار راه - اسب رستم - زحمت و مشقت حمل و نقل آنها - دشت - ده کاریز - تومان براهوئی - نوشکی - بخش - ساکنان - سردار - عایدی او - کی جدا شد - تومان - گدان - شرح دقیق - مغازه‌داران هندی - احساس ترس آنها از بلوچها - شرح مختصر منش بلوچها - مولف به تب دچار میشود - رودخانه بال - راه - مرمر - گیاه انقوزه - آب - جنگل -

^{۸۰} (۱) - این عمل در میان بسیاری از مناطق آسیا به عنوان اشاره منفی معمول و متداول است.

راه و مسافت- بناهای خارق العاده‌ای کشف شد- توصیف- مقابر یا معابد- عقاید بومیان درباره آنها- شاید درست باشد- رعد و برق و طوفان- مولف و همراهان، خود را از آن در پناه قرار می‌دهند- تشویش او- خوشبختانه پا نگرفت و بی اساس بود- شهر سراوان- توصیف- رودبال- چاه- رود بادو- چوپانی در دوردست-

رئیس سراوان- عایدات- باروری فوق العاده سرزمین او- معبر یا لوخی بین اینجا و کلات- نواحی که از آن عبور کردم- ناحیه خاران- ملخ- موارد قابل ملاحظه درباره دانائی آن حشرات، که بومیان اظهار داشتند- شهر خاران- رئیس آن- طوایف- منابع- شهرت خاران بخاطر شتران عالی- راه پیمائی کوتاه- صحرای ماسه‌ای- اجیر کردن دومین راهنما برای عبور از آن.

بیست و پنجم مارس- امروز موقع طلوع آفتاب سردار به مهمانخانه آمد و یک ملا نیز همراهش بود. او در واقع محرر سردار بود و سه نامه‌ای را که سردار خطاب بروسائی که اسامی آنها را بعد ذکر خواهم کرد دیکته کرده- نوشته بود. شخصی که جامه‌دان اضافی و نامه‌ای را به او سپرده بودم ناشتائی خود را صرف و بلافاصله به کلات مراجعت کرد و خود من هم در حدود ساعت ده نوشکی را با خوشحالی زائد الوصف و واقعی، بمانند کسی که از زندان رهائی مییابد ترک گفتم. توقف من در نوشکی با یک سلسله معطلی‌های نامطلوب و بیهوده همراه بود که مدت شانزده روز بطول انجامید در صورتی که در بدو ورود باین تومان تصور نمی‌کردم که بیش از چند ساعت در آنجا توقف نمایم و حتی تصور توقف بیش از چند ساعت هم موجب کسالت و دل‌تنگی می‌شد. گروه ما غیر از خودم از پنج نفر تشکیل می‌شد، و هیچکدام کاملاً مسلح نبودیم. در این سفر می‌بایست به پیش‌آمد و اقبال خود اتکا داشته باشیم و دعا کنیم که راهنزان ما را مورد حمله و غارت قرار ندهند زیرا وسایل دفاعی ما در برابر دزدان و راهنزان احتمالی بسیار ناچیز بود.

سه میل که از تومان فاصله گرفتیم از کنار گنبدی عبور نمودم که طبق قصص و روایات قدیمی در آن نزدیکی شهر باستانی و قدیمی قرار داشته است که مردمش باندازه‌ای ثروتمند و غنی بوده‌اند که در بنائی‌های خود و ساختن عمارت و ابنیه از ماده‌ای مانند سیمان یا ساروج به اسم چونام (Chunam) استفاده می‌کردند و بجای آب آنرا با شیر مخلوط می‌کردند. این اسراف و تبذیر غیرلازم و تظاهرات بیمورد موجب غضب الهی و لعنت خداوندی شد و آن محل و اهالی شهر رفته‌رفته گرفتار مصیبت و فساد و فلاکت شدند. در حال حاضر از این شهر افسانه‌ای، بجز این گنبد که مسلماً از نظر نما و شکل ظاهری منحصر بفرد بوده و در وسط بیابان و دور از کوهستان قرار گرفته چیز دیگری باقی نمانده است.

فاصله‌ام از این گنبد به آن اندازه نبود که بتوان با دقت سبک و اسلوب معماری آنرا مورد دقت قرار داد و دید که آیا با سبک معماری که امروز در آن نواحی متداول و معمول می‌باشد متفاوت است یا نه و آیا مصالح ساختمانی آن با امروز فرق دارد

یا خیر، ظاهراً چیز جالبی در آن وجود ندارد ولی از توضیحاتی که مراد میداد تنها چیز جالب در بنائی این ساختمان سختی و محکمی سیمان آن می‌باشد که می‌توان آنرا با سنگ مرمر مقایسه کرد. کمی جلوتر چند سنگ در کنار راه دیدم که فاصله آنها از هم بیست الی سی یارد بود. علت وجود و فواصل آنها را سؤال کردم و در جواب بطور جدی بمن اطمینان دادند که این سنگها توسط رستم^{۸۱} بمناسبت تجلیل از اسب تیزپا و محبوبش در اینجا نهاده شده است و این فواصل معادل فاصله قدمهای اسب رستم می‌باشد. معلوم است که باین جواب و حل معما خندیدم ولی قطع نظر از هر منظوری که سنگها بخاطر آن باین مکان آورده شده باشند، حمل و نقل آنها حتی از نزدیک‌ترین کوههای اطراف تا این نقطه مستلزم زحمات بسیار و تحمل هزینه‌های گزاف بوده است. بسیاری از این سنگها بنظر بیش از چند تن وزن دارند و سطح آنها معادل شش یا هفت یارد مربع است.

امروز شانزده میل در دشتی مسطح و شنی طی مسافت کردیم و موقع غروب در محلی توقف کردیم که فاصله ما از کوهستان مجاور در حدود سه میل و نیم بود. این جبال که صحرا را احاطه کرده‌اند معمولاً در سمت چپ این جاده در فاصله هشت الی نه میلی آن قرار دارند و در سمت راست تپه‌های شنی به تناوب دیده میشد. در بین راه از یک دهکده متروک به نام کاریز عبور کردیم. در اینجا چاهی با آب بسیار گوارا و در نزدیکی وجود داشت و از آن مقداری جهت ذخیره شب برداشتیم. چند قطار شتر در اینجا دیدم که رها شده بودند تا در زمینهای پوشیده از گز و شینز چرا کنند. از این دو نوع نبات در این دشت فراوان دیده میشود. از محلی که شب‌هنگام توقف کرده بودیم دودی را که از محل ده (تومان) براهوئیهای گوژگی برمی‌خاست مشاهده کردیم ولی چون در خارج از جاده اطراق کرده بودند نزد آنان نرفتیم.

در اینجا در جائی که داخل محدوده نوشکی می‌باشد قرار دارم. شرح بیشتری را در این خصوص لازم نمی‌بینم ولی بقسمی که قبلاً نیز اشاره کردم مردم این ناحیه

^{۸۱} (۱) - قهرمان ایرانی شاهنامه فردوسی.

به شعبه‌ای از ایل ناروئی بلوچ موسوم به رخشانی تعلق دارند. رئیس یا سردار این قبیله عیدل خان مردی است که در حدود شصت سال دارد و موصوف بصفات بسیاری است که موجب امتیازش نسبت بسایر هموطنانش می‌باشد اما این صفات پسندیده را حرص و طمع بسیار پایمال می‌کند. تنها ممر عایدی که ظاهراً این شخص دارد آسیائی است که با آب رودخانه کیسور Kysur می‌گردد ولی این منبع درآمد، مستمر و دائمی نبوده اغلب به علت کم‌آبی از کار می‌ایستد. تومان نوشکی از دویست گدان یا منزل ترکیب یافته که تشکیلات آنرا چندبار توضیح داده‌ام. دویار در گدان یا منزل سردار که قدری با منزل دیگران متفاوت بود رفته. محل آتش (اجاق) و مرکز حرارت در وسط و هم کف زمین قرار داشت و دو طرف این کانون را دیوارهایی به ارتفاع در حدود شش فوت احاطه کرده بود. دیوارها را با قالیچه مفروش کرده و در هنگام استراحت بآن تکیه می‌کنند. همه چیز بسیار تمیز و در حدود خود پاک و آراسته بود. از سقف خانه تفنگهای فتیله‌ای و شمشیرها و سپرهای که متعلق به افراد خانواده می‌باشد آویزان است.

در این تومان شش دکان که صاحبانش هندو هستند وجود دارد. اینان خطر آوردن زن و اطفال خود را باینجا قبول کرده‌اند. از حامیان خود می‌ترسند و از کلیه صفات ساکنان و اهالی بلوچ انجا یعنی تنبلی و تن‌پروری و جهالت و بی‌ادبی و حتی غارتگری تأسی می‌جویند. صفت اخیر بطور عموم در تمام قبیله ارثی می‌باشد و بهمین نحو هم جملگی به قمار معتادند. مهمان‌نوازی و حفظ قول و وفای بعهده که به شجاعت شخصی و وفاداری آنها ارتباط دارد از صفات نیکی است که بدان مباحات و تفاخر می‌کنند. سالهائی که محصول زراعتی خوب نباشد (معمولاً از هر ده‌سال نه سال آن با چنین وضعی روبرو است) احتیاجات غله خود را از گرم‌سیل و کوچ گنداوا تامین می‌کنند و در عمل همه ساله مقداری غله از آن نقاط وارد می‌کنند.

بیست و ششم مارس - امروز با وجود آن که حالم بعلت تپی که شب قبل عارضم شده بسیار بد بود ساعت ۶ حرکت کردم. پس از سه میل راه‌پیمائی در دشت، از یک

راه پرستگلاخ وارد منطقه تپه‌ها شده بکوهستانهای مرتفعی که شاخه‌ای از یک سلسله جبال بزرگ می‌باشد وارد شدیم و سرانجام طی هفده میل راه‌پیمائی آنها را دور زده و یا از دره‌های پرستگ گذشته به بستر رودی بنام بال Bale که تقریباً خشک بود رسیدیم. در طول ساحل رود شش میل دیگر راه‌پیمائی کرده سپس در نقطه‌ای که نزدیک آن، چراگاه خوبی برای اشتران وجود داشت جهت گذراندن شب توقف کردیم.

جاده امروز بسیار بد و در بعضی از نقاط عرض آن از دو یارد تجاوز نمی‌کرد. در دو طرف راه صخره‌های مرتفع بمانند دو دیوار بلند و بارتفاع صد یارد سر بفلک کشیده بود. چند صخره از مرمر سفید در گذرگاه رودخانه مشاهده شد و در شکافهای بالای سر ما انقوزه فراوان روئیده بود. بستر رودخانه بال بسیار عریض است و بیابان خشک از کف بستر بسیار بلندتر است. جهت حرکت من امروز بطرف جنوب‌غربی است و مسافتی که طی کردیم بیست و نه میل می‌باشد. در اطراف رود بال دو یا سه جویبار با آب بسیار گوارا و همچنین کنده‌های خشک درخت که در اطراف ریخته و پاشیده بود وجود دارد.

بیست و هفتم مارس - به علت تب شدیدی که تمام‌وقت دیروز و سرتاسر شب در آن میسوختم چنان ضعیف شده‌ام که فکر می‌کنم امروز صبح بزحمت قادر به نشستن بر روی شتر خواهم بود. بهرحال تصور و خیال استراحت (با در نظر گرفتن سفری که در پیش است) برایم منتفی است، بنابراین در حدود ساعت ۷ صبح برخاسته و یکی از براهوئی‌ها را برای کمک در پشت سرم روی شتر سوار کردم. امروز مسافتی معادل بیست و پنج میل در جهت جنوب‌غربی طی کردیم. جاده بزحمت قابل تشخیص بود، این راه گاهی از دشت بالای آن که سواحل رود را تشکیل می‌داد، بشکل مارپیچ عبور می‌کرد. آب در کف بستر رود فراوان یافت می‌شد و جنگل اطراف که از درختان بابل و گز (لی) و تاغذ^{۸۲} تشکیل می‌شد چنان انبوه بود که در بعضی از نقاط آن شترها، حتی وقتی که پیاده می‌شدیم، بزحمت می‌توانستند عبور کنند.

در حدود چهار میل از توقفگاه امشب ما آثاری از قبور بسیار عجیب و خارق‌العاده در ساحل چپ رودخانه و در فاصله چهارصد یاردی آن دیده می‌شد، شکل این قبور مستطیل و هریک از آنها را دیوارهایی کوتاه از سنگ صاف عجیب و باز احاطه می‌کرد که در وضع فعلی به شکل سوراخهایی که مخروطی‌شکل گسترده شده باشد میمانست.

این دیوارها محوطه‌ای را بمساحت چهار الی ۵ یارد مربع احاطه می‌کردند و جبهه در ورودی و همچنین جهت بنای آنها متوجه مشرق بود. چند تپه بزرگ خاکی و سنگی در این قسمت از صحرا تا فاصله زیادی مشاهده می‌شد که وادارم کرد از شتر پیاده شوم ولی چون در آن وقت باران می‌بارید و بزحمت توانائی راه رفتن داشتم، نتوانستم با دقت آنها را مطالعه

^{۸۲} (۱) Taghuz- نوعی است از گز که راجع بآن هیچگونه توضیحی در کتب گیاهشناسی ندیده‌ام و نیز مانند این درخت را جز در بلوچستان در هیچ جا ندیده‌ام. بظاهر به لی زیاد شباهت دارد ولی برگهایش سفید کمزنگ و از نوعی گرد پوشیده شده است.

و بررسی کنم. روی این سنگ‌ها نوشته‌ای دیده نمیشد و تمام تلاش و سعی من برای تحقیق بی‌نتیجه و بیهوده بود، چون نتوانستم با کسانی که این اثر را دیده بودند صحبت و ملاقات کنم. تنها اطلاعی که راهنمایم می‌توانست بدهد این بود که این آثار مربوط به زمان گبرها^{۸۳} میباشد. اما در این سرزمین معمول است که همه آثار غیرعادی و غیرقابل توضیح را باین منبع و ماخذ نسبت دهند و بنابراین نباید باین گفته اعتماد و اطمینان کرد. اما در این مورد بخصوص محتملا این حدس صحیح است چون در آن آثار، هیچگونه قرینه‌ای مربوط بمسلمین و یا هندوها دیده نمیشد و اگر آنها را منسوب به هندوها و مسلمین ندانیم باید بیارسی‌ها^{۸۴} مربوط باشند مگر آنکه باز آنها را متعلق بزمانهای قدیمی‌تر بدانیم. مسلما قدمت آنها بسیار زیاد است زیرا علیرغم جنس و نوع سنگ که بسیار سخت و محکم می‌باشد همه آنها به حال فساد و تباهی افتاده‌اند. مهمترین مطلبی که راجع بآنها شنیده‌ام، چنانچه صحت داشته باشد،

موضوعی است که مراد خان راجع به آنها می‌گفت. او اظهار داشت که سنگهائی که در این بناها بکار رفته در هیچ‌یک از نقاط دیگر این سرزمین دیده نمیشود و اضافه کرد که ارزش اینها بحساب نمی‌آید چون مردم این دوران و زمانه قادر نیستند باین مهارت و استادی کار کنند. من هنوز تردید دارم که آیا این آثار و ساختمانها سابقا قبور اشخاصی بوده یا آنکه بقایای پرستشگاه و معبدی می‌باشند. داخل هر یک از این آثار برجستگی خاصی وجود داشت که رویش با سنگ پنهان شده و ظاهرا به قبر شباهت داشت، ولی این امکان هم متصور است که این قسمت محرابی برای آتش مقدس آتشکده^{۸۵} باشد. تعداد بسیار این آثار بیش از هر دلیل دیگر از مقبره بودن آنها حکایت می‌کند.

نیمه شب طوفان شدید و رعدوبرق بمدت دو ساعت بطول انجامید ولی خوشبختانه هنگام توقف، محل خود را در کنار رودخانه و در محلی که سابقا سیل آنرا شسته و تحلیل برده بود انتخاب کردیم و این قسمت پناهگاهی بود که ما را از شر باران در پناه خود گرفت و من که بعلت وضع مزاجیم در وضع بسیار نامناسبی بودم از خطر خیس شدن نجات پیدا

^{۸۳} (۱) - پیروان زردشت و یا آنطور که راهنما می‌گفت کفار

^{۸۴} (۲) - پارسی نام جدید این مردم است و بین پارسی‌ها و ایرانی‌ها که مسلمانند تفاوت وجود دارد (منظور زردشتی‌های ایران است: توضیح مترجم)

^{۸۵} (۱) - آتشکده معبد گبرهاست. آنها این عنصر را بعنوان مظهری از خداوند می‌پرستند.

در هندوستان چندین آتشکده وجود دارد. در شهر یزد در ایران که بعنوان دارالعباده از شهرهای دیگر مشخص و ممتاز است به گبرها اجازه داده شده است که آتشکده‌ای (که طبق ادعای آنها از زمان زرتشت تا بحال آتش جاویدان در آن می‌سوزد) در محله خود داشته باشند. ولی این ارفاق مدیون به حسن سلوک دولت ایران نیست بلکه معلول حرص و طمع می‌باشد و دولت از هر یک مبلغ ۲۵ روپیه مالیات می‌گیرد. (این نظر مولف است و تکذیب میشود زیرا بشهادت تاریخ عقاید اقلیت‌های مذهبی در ایران محترم بوده و می‌باشد: توضیح مترجم)

کردم. اما چشمان من از ترس آن که مبادا رودخانه طغیان کرده و همگی را آب ببرد، نمی‌توانست بخواب روند. خوشبختانه با آنکه سیل با صدای مهیب و وحشتناک خود جاری بود پس از چندی

در هندوستان چندین آتشکده وجود دارد. در شهر یزد در ایران که بعنوان دار العباده از شهرهای دیگر مشخص و ممتاز است به گبرها اجازه داده شده است که آتشکده‌ای (که طبق ادعای آنها از زمان زرتشت تابحال آتش جاویدان در آن میسوزد) در محله خود داشته باشند. ولی این ارفاق مدیون به حسن سلوک دولت ایران نیست بلکه معلول حرص و طمع می‌باشد و دولت از هریک مبلغ ۲۵ روپیه مالیات می‌گیرد. (این نظر مولف است و تکذیب میشود زیرا بشهادت تاریخ عقاید اقلیت‌های مذهبی در ایران محترم بوده و می‌باشد: توضیح مترجم)

ارتفاع آب تنزل یافته و طغیان و غلیان رودخانه تخفیف پیدا کرد.^{۸۶}

بیست و هشتم مارس - امروز مسافتی معادل ۳۸ میل بسمت جنوب غربی طی شد که قسمت اعظم آن از دشتی صاف و هموار میگذشت. کمی بیش از ۳ میل از محلی که در شب استراحت کرده بودیم، از رودخانه بال شعبه‌ای بطرف جنوب شرقی منشعب میشود و شهر سراوان را مشروب میکند. این شهر در مشرق محلی که من در آنموقع توقف داشتم در فاصله ۳ لیگ (هر لیگ معادل ۳ میل) از آن قرار دارد. پس از طی ۱۵ میل، راه در دشتی که در آن انواع مختلف بوته‌ها و درختان کوتاه و در بعضی از نقاط آن نیز از درختان تنومند بابل پوشیده شده بود به چاهی بنام بادو رسیدیم که در کف بستر خشک‌رودی قرار داشت. در این‌جا بچوپانی برخوردیم که چند بز گرسنه را میچرانید، او می‌گفت که تا دیروز تومانی (خیل بلوچها) بزرگ از قبیله بلوچ نوشیروانی در آن حوالی توقف داشتند که به علت کمی آب و علوفه به سمت کوهستان خاران کوچ کرده‌اند. پس از آن که مشکهای خود را از آب پرکردیم قدری به پیشروی ادامه دادیم و سپس در محلی از جنگل که درختان انبوه داشت رحل اقامت افکندیم.

شهر سراوان که امروز ضمن پیشروی خود به آن برخوردیم شهر بسیار کوچکی است که تعداد منازل و کلبه‌های مسکونی آن از پانصد تجاوز نمیکند. این شهر را دیواری گلی با برج و بارو احاطه کرده است و در مرکز ناحیه‌ای خشک و بی‌آب‌وعلف و در فاصله بیست میلی جبال سراوانی قرار دارد و بدین لحاظ بنام سراوان موسوم شده است.

^{۸۶} (۱) - سیلها بسیار معمول و فوق العاده خطرناکند. شخصا جوی کوچکی را دیده‌ام که عمقش ۴ الی ۵ اینچ بود و در مدت ده دقیقه بیک جریان تند و غیرقابل عبور که همه چیز را در جلوی خود میراند تبدیل شد

تنها انگیزه‌ای که بانی این شهر را وادار بانتخاب این محل کرده وجود آب بسیار رودخانه بال است که اهالی از آن بهره‌مند میشوند. باید اذعان کرد که در یک چنین آب و هوای خشک و در این قسمت از بلوچستان که با خشکسالیها و عواقب فلاکت‌بارش یعنی قحطی و گرانی دست بگریبانست ارزش و مزایای یک منبع دائمی آب غیرقابل تخمین است.

رئیس و بزرگ شهر سراوان گل محمد خان رئیس قبیله قنبرانی می‌باشد. این شخص خراجگزار خان کلات نیست او شخصا مخارج تمام نفرات و افراد خویش را که تعداد آنها به دویست نفر بالغ میشود و در خدمت دولت می‌باشند تأمین و تهیه می‌کند. عوائد و درآمدش جزئی و عبارتست از محصول جنسی که به وفور محصول در هر سال بستگی دارد و بعضی اوقات در ایام خشکسالی و لم یزرع بودن خاک سهم او معادل سی الی چهل پیمانانه بظرفیت هرپیمانانه هفت پوند و نیم از گندم می‌گردد و در آن سال هریک از پوند را به یک روپیه میتواند بفروشد. در سال‌هاییکه محصول خوب نیست مانند سالهای ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ و ۱۸۱۰ اهالی محل شتران خود را که فراوان دارند جهت حمل غله به نقاطی مانند گرم‌سیل و کوچ گنداوا و سند می‌فرستند و گندم مورد احتیاج را از آن نواحی تأمین میکنند.

بیست و نهم مارس - امروز بسیار خوشحالم زیرا از دست رفیق مزاحم یعنی تب خلاص شده‌ام بنابراین قبل از طلوع آفتاب و با روحیه‌ای خوب از توقف‌گاه خود حرکت کردم. حدود سی میل راه بسمت جنوب‌غربی طی کردیم که قسمت اعظم آن در نواحی جلالان و خرگوشکی و باگوت که بخشهایی از منطقه خاران میباشد قرار دارد. مقداری از اراضی مزبور زراعتی و قسمت زیادی از آن اخیرا شخم زده شده بود. ولی قسمتی از بذر کاشته شده بعلت عدم بارندگی و قسمتی هم که با آبیاری و دقت خاص حفظ شده بود بعلت هجوم آفت ملخ از بین رفته بقسمی که کشاورزان بدبخت، همگی مکان و مسکن خود را ترک و بکوهستان کوچ کرده بودند. در واقع این آفت هولناک هیچوقت باین نواحی نمی‌آید مگر در سالهای خشکسالی و قحطی، مثل اینکه سیل ملخ برای تکمیل ویرانی و خرابی می‌آید و تعجب‌آورتر آن که همیشه و بدون تغییر از یک محل و یک سمت (جنوب‌شرقی) وارد می‌شود و بهمان محل نیز بازمی‌گردد.

بتصدیق اهالی محل این ملخها

از وجود صحرا و بیابان در سمت مغرب آگاهی دارند و میدانند که اگر از آنجا بیشتر بسمت شمال‌غربی پیش روند در آن صحرا تلف خواهند شد. امروز بچاه بسیار عمیقی برخوردیم که آبش یا خشک شده یا آن که باندازه‌ای عمیق بود که

بیرون آوردن آب با طناب امکان نداشت، بهر حال چون از موجودی روز قبل مقداری آب باقی داشتیم موضوع باعث نگرانی نشد.

شهر خاران در حدود چهل و پنج میلی جنوبشرقی توقفگاه امشب ما قرار دارد. بقسمی که میگویند این شهر بمراتب از سراوان^{۸۷} بزرگتر و بهمان نحو هم مجهز به استحکامات قلعه میباشد.

ناحیه‌ای که بهمین نام موسوم است بسیار کوهستانی است و انتهای شمالغربی منطقه سراوان را تشکیل میدهد. سردار این شهر عباس خان نوشیروانی میباشد که تا این اواخر یعنی چهل سال قبل از خراجگزاران محمود خان بوده است ولی حالیه استقلال کامل اعلام کرده، میتواند پانصد الی ششصد نفر از افراد قبیله را برای جنگ حاضر کند.

سربازان نوشیروانی به تحمل سختی و شجاعت و طاقت معروفند. شترهای خاران از لحاظ قدرت و استقامت معروفترین اشتران آن نواحی هستند و در نتیجه افراد این قبیله در ایلغارها و غارتگری‌ها نسبت به همسایگان خود برتری و تسلط دارند.

سی‌ام مارس - امروز فقط توانستیم هفده میل و نیم راه‌پیمائی کنیم. علتش این بود که در محلی چهار ساعت و نیم توقف کردیم. در اینجا به عده‌ای از نفرات طایفه پوغ براهوئی برخوردیم و خوشبختانه یکی از آنان را به مبلغ کمی اجیر نمودم تا راهنمائی ما را در بیابان شن که باید فردا صبح وارد آن شویم بعهده بگیرد.

اساساً یک موضوع باعث ناراحتی من شده بود و آن این بود که مراد از راه صحرا کاملاً اطلاع نداشت، و وقتی که راهنمای دیگری انتخاب کردم اقرار کرد که هیچوقت به نواحی شمالیتر قدم ننهاده است.

ما شب را در نقطه‌ای توقف کرده و یکی از مشک‌های خود را از چاله‌ای که آب باران در آن جمع شده بود پر کردیم و امشب را در صحرائی که قیافه موج‌دار خود را نشان میداد خوابیدیم.

بخش نهم

^{۸۷} (۱) - سراوان یکی از بزرگترین شهرستانهای بلوچستان است.

حرکت در صبح زود- چاه- توصیف- آب تلخ و گس- صحرای ماسه‌ای سرخ- مشکلات- امواج شن- شتران زانو زده از آنها پائین می‌روند- فقد پوشش گیاهی- کوهستان اشکار- توقف در پشت تپه ماسه‌ای- سختی و بدی هوا- پیشروی در صحرا- پدیده خارق العاده‌ای که مشاهده شد- توصیف- عقیده بومیان- تئوری مولف- ماسه‌های موج با سراب و یا میراژ تفاوت دارند- دلیل- تأیید فقیر- خشک‌رود بودور- واحه ریگان- آب- خروج از ریگان- صحرای سخت و سیاه- کوههای پدیدار- توقف- گردباد شدید- علت و وفور آنها- نامطبوع- مفید- باد سام یا باد طاعون (بیماری‌زا)- اثر مهلک آن بر کالبد انسان- دیده نشد- گمان و پیش‌بینی- سادگی و سهولت- راه‌پیمائی در شب- راهنما راه را گم می‌کند- مولف توسط قطب‌نما راه و سمت را بازمی‌یابد و بخاطر دانشش اعتبار زیاد می‌یابد- مسافرت طولانی- اجبار به توقف- اتمام ذخیره آب- وصول به ده کلگان- مولف بیک روحانی تغییر هیات می‌دهد- علت آن- پذیرائی- راهنمائی خدعه‌آمیز راهنما- گرفتاری- اجیر کردن راهنما و اسکورت دیگری- مباحثات طولانی با رئیس و مردم- موردی از نادانی کلی که در حکایتی کوتاه بیان شده است- عکس‌العملهای آن.

سی و یکم مارس- ساعت چهار صبح شترانرا سوار شده و پس از طی ۵ میل در مغرب جنوب بچاهی رسیده هرتعداد ظرف داشتیم از آب پر کردیم تا خود را در برابر خطر بی‌آبی صحرا مجهز کرده باشیم. عمق این چاه اقل ۱۵۰ فوت و تقریباً مربع و قطرش بیش از شش فوت نبود.

دیواره‌های چاه تا ۶ فاطم پائین‌تر از سطح که در آنجا زمین آن سخت و محکم میشد از الوارهای چوب خرما که بطور عمودی قرار داده شده پوشیده بود و انتهای این الوارها را بر روی چوبهای خرمایی که بطور افقی در دیواره چاه قرار داشتند کار گذاشته بودند.

در گوشه‌ای از دهانه چاه سوراخی تعبیه شده بود که بتوان از آن با یک سطل کوچک و یا ظرف مسی آب از چاه بیرون آورد. با توجه بعمق این چاه علاوه بر آنکه متعجب شدم مایوس هم گردیدم چون آبش شور و گس و بزحمت قابل نوشیدن بود.

محل این چاه را بمجرد طلوع خورشید ترک گفته قسمت بیشتر راه را پیاده طی کردیم. بیست و هفت میل که پیشروی کردیم صحرائی دیدیم که ریگهایش داغ و قرمز، ذرات شن آن بقدری سبک بود که اگر هم در کف دست گرفته می‌شد بزحمت قابل لمس بود.

تمام این ماسه‌ها را باد بصورت توده‌های نامنظم موج یا امواجی که در حرکتند و جهت آنها از شرق بغرب است درآورده بود. ارتفاع این تپه ماسه‌ها بتفاوت بین ده الی بیست فوت و بیشتر آنها بطور عمودی در جهت مخالف وزش بادهای غالب بر منطقه قرار دارند و از فاصله دور به شکل دیواری آجری و نو جلوه می‌کنند. طرفی که رو به باد قرار دارد با شیب و انحناى تدریجی بطرف قاعده و یا نزدیک بقاعده موج پهلوئی سرازیر می‌شود و مجدداً در خطی مستقیم بهمان طرز عجیب و غریب که در بالا شرح داده شد به سمت بالا صعود می‌کند مثل اینکه میخواهد حفره و یا گذری مابین ایجاد کند، تا آنجا که جهت حرکت ما اجازه میداد از این امواج عبور کردیم ولی با مشکلات طاقت‌فرسا و خستگی فوق العاده موفق می‌شدیم که در مواقع لازم شترها را وادار کنیم از روی امواج عبور کنند. مخصوصاً موقعی که می‌بایستی از دیوار عمودی یا

جبهه پشت بباد با دست و پا بالا روییم مکرر دچار شکست شده مجبور می‌گردیدیم دور بزیم تا موج و راه آسانتری بیابیم. در سمت مایل شترها می‌توانستند باسانی راه بروند، چون پای پهن آنها نمیگذاشت که بیش از ما در شن فروروند و در لحظه‌ای که میدیدند قله موج طاقت تحمل وزن آنها را ندارد با نهایت استادی و مهارت فوراً زانو میزدند و با آن حالت بملایمت با شن بیابین سر میخوردند و شتر جلویی راهی برای پیروی سایر اشتران درست می‌کرد. در این ده میل آخر از راهی که امروز طی شد ابتدا آثار نبات و گیاه دیده نمیشد مگر چند بوته کلفت تاغذ و یک گیاه کوچک و محکم که بلوچها آنرا سرکوه می‌نامند و گلی ارغوانی‌رنگ و بو و عطری قوی و تند دارد. راهنمای من ظاهراً حرکتش را از روی یک رشته‌کوه که گاهگاه در سمت جنوب دیده میشد تنظیم می‌کرد. تا موقعی که آفتاب غروب کرده هوا تاریک شد حرکت ادامه دادیم و مایل بودم هرچه ممکنست زودتر، از این بیابان ماسه بگذرم. شب را در پناه یکی از موجهای شن (تپه ماسه) که هوایش داغ و خفه بود گذرانیدیم.

اول آوریل - امروز نیز بیست میل در بیابانی که مثل بیابان دیروزی است طی طریق کردیم و با همان موانع و مشکلات مواجه بودیم ولی مشکلات امروز نسبت بروز قبل برای من و همراهان و حتی شترها خفیف‌تر بود و بمراتب آسانتر از عبور از میان ذرات ماسه شناور که هنوز نمیدانم، این پدیده معلول چه چیزی است، گذشت. وقتی که برای اولین بار، در ساعت ده صبح این منظره را دیدم، چنین بنظر میرسید که بیابان در فاصله یک میل و نیمی یا کمتر سطح مواجی دارد که ارتفاعش نسبت به قله امواج بین ۶ الی ۱۲ اینچ است. این پدیده ظاهراً هرقدر که پیشروی می‌کردیم تخفیف می‌یافت و یکی دو بار نیز ما را کاملاً احاطه کرده افق را بسیار محدود میساخت و با این وضع احساسی تاریک و

غیرعادی در ذهن بیننده رسوخ می‌یافت. در همان لحظه به نحو غیرقابل ادراکی یا بهتر بگوییم بدون انتظار و پیش‌بینی ذرات بیشمار ماسه یا شن ریز و خاک چشم و دهان و منخرین ما را پر کرد. این وضع ناراحتی و عصبانیت شدید توام با تشنگی توان فرسا بیار می‌آورد

و تابش نور و حرارت خورشید نیز بر شدت آن می‌افزود. پس از اینکه از راهنمای براهوئی خود که در عین بی‌سوادگی و وحشی بودن مطلع‌ترین شخص از نظر اطلاعات محلی در گروه ما محسوب میشد علت پیدایش این احساس را پرسیدم، جواب داد که علت چنین ناراحتی بنظر مردم این نواحی تابش اشعه خورشید است که سبب میشود خاک صحرا بهوا بلند شده در آن شناور گردد. باید اذعان کنم که قسمتی از نظریه او صحیح است زیرا می‌توانم بگویم که این اقیانوس خاک و ماسه فقط موقعی قابل رویت میشد که حرارت روز بحد اعلا میرسید^{۸۸}. برای اینکه بتوان از امکان اشتباه جلوگیری کرد بایستی اضافه کنم که هم این پدیده و هم سرآب را من مکرر در صحاری دیده‌ام و مسافریین فرانسوی نام آنرا میراژ (Mirage) گذاشته‌اند. این مناظر در گوشه‌های متقابل و در یک لحظه، بنحوی که کاملا

متمایز باشند دیده میشود، درحالی که اولی رنگی تیره دارد و دیگری روشن و شفاف است و اشتباها بجای آب گرفته میشود. در تایید نظر خود در باب شنهای موج باید بگویم که بعدها به فقیری از اهالی کابل برخوردیم که از سیستان از راه صحرا عبور کرده بود. او بمن گفت که شنهای موج و روانی بمراتب زیادت و عظیم‌تر از آنچه من دیده‌ام مشاهده کرده است (شاید می‌خواست اعتبار خودش را بالا ببرد) بقسمی که در اثر شدت و غلظت ابرهای ماسه‌ای که او را احاطه نموده بود مجبور شده است روی زمین بنشیند.

بدنبال شرح وقایع امروز- با فاصله شانزده میل از آخرین منزلگاه خود به ساحل شرقی رودخانه خشکی بنام بودر (Boodoor) رسیدیم. عرض آن اقلا پانصد یارد و امتدادش در جهت جنوب، جنوب شرقی و بطرف ساحل دریا بود. بستر این رود در بسیاری از نقاط از میان جنگل انبوه درختان و بیشه و بوته‌زار می‌گذشت.

^{۸۸} (۱) - ساده‌ترین فرضیه‌ایکه می‌توانم درباره این شنهای شناور موج ارائه دهم و با آنکه بدرستی آن چندان اعتماد ندارم، چنین است که وقتی گردبادهای معمولی صحرا بصورت تندباد تمام می‌شود معمولا در سطحی که مساحتش چندین میل مربع است گسترده می‌گردد. در این هنگام شدت آن غیرقابل تحمل و بمره خود توده‌های بسیار عظیم خاک و ماسه را بهوا می‌برد و وقتی شدت جریان هوایی که آنرا بالا برده است تخفیف می‌یابد بر زمین برمی‌گردد و بدین ترتیب منظره مورد بحث را ایجاد می‌کند. ممکنست سوال شود چه چیز مانع فروکش و نشست کامل شنها بوده و در عوض روی موج قرار می‌گیرند. باید جواب داد که ذرات درشت نشست می‌کنند ولی آنها که ریزند بقدری تحت تأثیر تابش حرارت خورشید بر روی خاک سرخ قرار می‌گیرند که بماند حال موجی باقی می‌ماند تا آنکه درجه حرارت نزولی وزن مخصوص آنها را بازگرداند. سپس طبق یک قانون غیرقابل احتراز طبیعی بزمین فروکش کرده ته‌نشین می‌کنند. چنانچه ملاحظه می‌شود این نظریه تا اندازه‌ای با عقاید براهوئی تطبیق می‌کند ولی مطابق نظر آنها باید شنهای شناور در تمام دورانهائی که اثر تابش خورشید شدت فوق العاده دارد ظاهر و اشکار باشد در حالی که اینطور نیست. بنابراین لازم است که یک علت ابتدائی و اولیه دیگری برای این پدیده جستجو نمود.

زوزه گرگ و شغال و صدای انواع حیوانات وحشی از جاننداری آن حکایت می‌کرد.

در اینجا بسمت راست پیچیدیم و مسافتی معادل ۵ میل بطرف شمال غرب و در علیای مسیر رود طی کردیم تا بنقطه‌ای رسیدیم که چند ماه قبل در آنجا دهی بنام ریگان^{۸۹} وجود داشته است. ولی در موقع ورود ما اهالی آن بعلت قحطی به گرم‌سیل (بخش گرم‌سیل در شمالغربی این مکان واقع است) کوچ کرده بودند. در کنار غربی رودخانه توقف کرده با زحمات بسیار دو مشک آب تهیه کردیم. تصور می‌کنم راه مستقیم از چاهی که دیروز از آن گذشتیم تا ریگان در جهت مغرب باشد ولی راهنمای ما از ترس گم کردن راه مسیر خود را از جهت جنوب تعقیب می‌کرد تا بتواند در فواصل معین کوهها را ببیند و سمت مقصد را با آنها تطبیق کند.

دوم اوریل - هنگام سپیده‌دم از ریگان حرکت کردیم و پس از طی مسافت بیست و یک میل بطرف غرب ساعت ۳ بعد از ظهر توقف کردیم. صحرا زیاد ماسه‌ای نبود و در بسیاری از نقاط مستور از ریگهای سیاه و سخت بود و ابادا آثاری از نبات و روئیدنیها،

حتی یک بوته علف دیده نمیشد. در انتهای مسیر خود کوهستان بوضوح و در مقابل مشاهده می‌گردید که امتدادش از جنوب غربی به شمالشرقی بود موقعی که از شتران پیاده شدیم، راهنمای من شکاف یا معبری را در کوهستان نشان داد که می‌بایستی از طریق آن معبر، از این بیابان مهمان‌نواز بیرون بیاییم.

امروز قبل از ظهر شاهد گردباد شدیدی بودیم که با ریزش سیل‌آسای باران توأم بود. این طوفان و سیل مدت نیم ساعت طول کشید و قطرات باران بمحض ریزش بر زمین جذب شد. این باران بسیار غیرمنتظره بود و چنانچه راهنما شدت و قوت آنرا گوشزد نمی‌کرد احتمالاً دچار صدمات بیشتری میشدیم، زیرا ماندن روی شتر، در حالیکه باران در کمال شدت می‌بارید نوعی بی‌باکی و تهور محسوب می‌گردید. قبل از ریزش باران آسمان صاف بود و فقط چند تکه ابر کوچک در گوشه شمالغربی دیده میشد و تنها پیش‌درآمد و طلوع آن خفگی و گرفتگی فوق‌العاده هوا و چندین گردباد بود که در اطراف بهوا برمیخاست^{۹۰}. وقتی براهوئی مشاهده نمود که گردبادها در حال متفرق شدن است و ابری از

^{۸۹} (۱) - ریگان یعنی شنها.

^{۹۰} (۱) - شاید صحیح‌تر باشد که نام دیگری برای این گردبادها پیدا کرد ولی چون پدیده‌ای از باد بود این اسم را انتخاب کردم. این پدیده‌ها ستونهای بزرگی از ماسه و شن و خاک می‌باشند که در آغاز با حرکت کوچک و دوار در سطح بیابان بوجود می‌آیند و بتدریج اوج گرفته و توسعه می‌یابند تا حدی که انتهای فوقانی آنها از نظر محو گردد. همراه با باد ستونی از ماسه حرکت می‌کند. سی‌الی چهل عدد از این گردبادها را که در آن واحد بوجود آمده بودند و ابعادی معادل يك الی سی یارد داشتند مشاهده کردم.

گردوغبار نزدیک میشود تذکر داد پیاده شویم و تا خواستیم پیاده شده خود را در پناه شتران قرار دهیم، طوفان با باد بسیار قوی و بشدت بر سرما نازل شد و درشت‌ترین قطران باران که مانند آنرا در تمام عمر ندیده بودم شروع به ریزش کرد، هوا طوری تاریک شد که بهیچوجه نمی‌توانستم فاصله ۵ یاردی خود را به‌بینم. اتفاقا مراد در چندقدمی من بود ولی هرچه سعی کردم نتوانستم او را به‌بینم و تصور کردم جایش را تغییر داده است و وقتی باران تمام شد در کمال تعجب دیدم که او در همان مکان اول متوقف است.

این رگبارها و یا طوفانها نادر الوقوع نیستند. اگرچه باران وضع نامطلوبی بوجود می‌آورد ولی محسنات و مزایائی هم دارد، زیرا هوا را خنک و پاک می‌کند و چنانچه این بارانها نبارد در هرفصل که باشد هوا غیرقابل تحمل میشود. با وجود تکرار و فراوانی رگبارها باز هم در طول ماههای جون تا سپتامبر^{۹۱} وضع هوا فوق العاده و سخت و غیرقابل تحمل است.

در خلال این مدت، بادهای صحرا چنان کشنده و سوزان است که هر موجود زنده‌ای را اعم از حیوان یا نبات که در سر راه با آن مصادف شود میسوزاند و این مسیر که ما از آن عبور می‌کنیم در آنموقع غیرقابل عبور است. این باد را در سرتاسر بلوچستان می‌شناسند و در هر محل باسامی مختلف از قبیل جولوت یا جولو، شعله یا باد سموم و یا باد طاعونی نامیده میشود. قدرت کشنده و مهلک این باد باندازه‌ایست که شترها و حیوانات پرها را نیز از پای درمی‌آورد و آنهائیکه نقل قول می‌کردند میگفتند که تأثیر آن بر روی بدن انسان، کشنده‌ترین چیزی است که میتوان تصور کرد، عضلات شخص بدبختی که قربانی این باد شود ابتدا سخت و منقبض می‌گردد، پوست بدن چروک می‌خورد و حالت نزع به انسان دست میدهد. مثل این که گوشت کالبد روی آتش قرار گرفته باشد و آنرا میسوزانند و در آخرین مرحله شکافها و ترکهای عمیق همراه با خونریزی بوجود می‌آید و مصیبت را باتنها می‌رساند. در بعضی از موارد قربانی زود میمیرد و گاهی چندین ساعت یا احتمالا چند روز در حالی که از شداید عذاب رنج میبرد بتدریج جان می‌سپرد. این تازیانه یا عذاب کشنده بندرت اتفاق میافتد و پیش‌بینی وقوع آن میسر نیست. از بین تمام بلوچهای که در این باب با آنان صحبت کرده‌ام، هیچکس نتوانست بگوید که جز گرفتگی

غیرعادی هوا و گرمای بسیار شدید که موجب ناراحتی چشم میباشد علامت یا پیش‌درآمد دیگری راجع به این باد دیده باشد. در این موقع تنها اقدام احتیاطی آنست که خود را کاملا بیوشانند و بروی زمین دراز بکشند. واقعیت عجیب اینست

^{۹۱} (۱) - اواخر خرداد تا اواخر شهریور

که نوع پارچه‌ای که خود را باید با آن پوشانید هر قدر هم نازک باشد از اثرات مخرب و کشنده باد سموم بر بدن جلوگیری میکند.

سوم آوریل - چون راه‌پیمائی بسیار طولانی در پیش داشتیم تصمیم گرفتیم که در نیم‌شب حرکت کنیم. این تصمیم موجب اعتراض راهنما شد و می‌گفت که بجاده آشناست و از خطرات آن آگاه. در این هنگام از دست ماسه و شن رهائی پیدا کرده بودیم و صحرا بصورت بیابانی پر از سنگ‌ریزه‌های سیاه تغییر شکل داده بود. صحرائی که حتی یک‌دانه بوته علف و سنگ برجسته و ناهمواری در سطح آن که پیشروی را منحرف کند وجود نداشت. با وجود این قبل از آنکه ۵۰۰ یارد جلو رویم، دریافتیم که ما دو سه بار بگرد نقطه‌ای که نفس تازه کرده بودیم چرخیده‌ایم.

من هم به اندازه همراهان از این واقعه تعجب کردم و می‌خواستم دستور توقف بدهم که ناگهان به ذهنم خطور کرد که می‌توانم با استفاده از عقربه قطب‌نما جهت حرکت را تعیین کنم. بنا براین شیشه قطب‌نما را با فشار از جای خود درآورده و آنرا در دست راست نگهداشتم و چرخیدم تا نقطه شمال عقربه را محاذی شست خود درآوردم. در این حال مغرب درست روبروی من قرار داشت، با علامت و نشانه گرفتن چند ستاره پیشنهاد کردم که خود راهنمائی را بعهده بگیرم و این خدمت را انجام دهم.

مراد و مرد براهوئی، هردو می‌خواستند که مرا از این کار که بنظر آنها سعی بیهوده‌ای بود بازدارند و می‌گفتند اگر قدری جلوتر برویم راه را گم میکنیم ولی نوکر هندوستانیم مایل بود که برانمائی من گردن نهد و سرانجام دیگران هم از او پیروی کرده به پیشنهاد من تسلیم شده رضایت دادند. بنابراین به پیشروی ادامه دادیم و در سپیده‌دم

خود را در مسیر مستقیمی دیدم که راهنما تصمیم داشت فردا ظهر ما را بانجا راهنمائی نماید و تازه سیزده میل بکوهستان نزدیکتر بود. این اتفاق جزئی را همراهان من که از فواید قطب‌نما^{۹۲} بی‌اطلاع بودند قدری کمتر از معجزه و یا الهام خدائی تلقی کردند و دو هفته پس از این واقعه با کمال تعجب شنیدم که مراد برای شخصی این مطلب را تعریف میکرد و شخص اخیر هم آنرا برای سایرین و با آب‌وتاب فراوان بازگو و حمل بر عقل و راییت فوق العاده من شده است.

^{۹۲} (۱) - هر وقت کسی قطب‌نما را می‌دید و می‌پرسید که چیست جواب می‌دادم قبله‌نماست یعنی وسیله‌ای که با آن قبله (قبر پیغمبر در مکه که مسلمانان رو بآن ایستاده و نماز می‌گزارند) را تعیین می‌کنند و من برای اجرای وظایف مذهبی خود از آن استفاده می‌کنم.

مسافرت امروز ما بلاانقطاع تا ساعت ۷ شب ادامه یافت و مطابق حسابی که کردم تا آن ساعت مسافتی معادل ۴۸ میل راهپیمائی کرده بودیم. می‌خواستیم هنوز بحرکت ادامه دهیم ولی همراهان و شترها از راهپیمائی امروز و دو روز قبل بسیار خسته شده بودند و ضمن صحبت‌های دوستانه فقط من بودم که تجویز می‌کردم به پیشروی خود تا رسیدن بکوهستان ادامه داده توقف نکنیم. سختی و بیچارگی ما با اتمام آذوقه موجود باوج شدت رسید و درحالی که تمام ذخیره آب خود را تمام کرده بودیم توقف کرده مجبور شدیم شب را گرسنه و تشنه سپری کنیم. از گرسنگی و تشنگی سخت در رنج و عذاب بودیم.

تشنگی سخت مرا ناراحت کرده بود ولی خود را تسلی میدادم و سایرین را که بسیار خسته و افسرده بودند ترغیب و تشویق کرده وعده میدادم که فردا صبح تمام وسایل راحتی و آسایش تهیه خواهد شد و راحتی را بدست خواهیم آورد.

چهارم آوریل- در فاصله ۱۲ میلی منزلگاه شب که قسمتی از آن از صحرای سنگی و پرشن و قسمتی هم از میان تپه‌های سنگی لخت و عور می‌گذشت به قریه‌ای بنام کلگان که در میان دره بسیار رمانتیک و باریک مکران واقع شده است رسیدیم. هدف و مقصود

من حین عزیمت از نوشکی رسیدن به شهر جالک^{۹۳} (جالق) بود که در مسافت ۱۴ میلی شمال قرار دارد ولی حالا فهمیدم مراد که یکی از دختران سردار را به زوجیت خود در آورده مرا وادار و ترغیب کرده است باین مکان بیایم. وقتی به نیم میلی این ده رسیدیم بمن پیشنهاد کرد که در زیر سایه درختان نخل بایستم تا او سواره بدهکده برود و رئیس یا سردار را از آمدن ما مطلع سازد. به این کار اعتراض کردم چون ممکن بود برایم نتایج نامناسب ببار آورد ولی مراد اطمینان داد که درباره همه غریبه‌ها این رسم معمول است و خود من همیشه این روش را در این قسمت از سرزمین بلوچستان بکار برده‌ام.

پس از چند دقیقه مراد مراجعت کرد و گفت میرخداداد (نام سردار) مایل است که فوراً نام پیرزاده^{۹۴} بخود گذاشته و هیات و قیافه آنها را بخود بگیرم. در غیر این صورت حتی در منزل خودش نمی‌تواند سلامت مرا تضمین نماید. مراد

^{۹۳} Jalk-(۱)

^{۹۴} (۲)- پیر بمعنای شخص مقدس و زاده نیز بمعنای اولاد می‌باشد. بنابراین پیرزاده لقب اشخاص محترم و متدین است.

چنین ادامه داد: باید بدانی که دیگر در قلمروی خان^{۹۵} نیستی و نباید حساب کنی که همان نظم و انضباط و امنیتی که در آنجا وجود داشت، در اینجا هم وجود داشته باشد. ما در مکران هستیم یعنی جایی که هرنفر از افرادش ارثا و نسلا غارتگر می‌باشد و هیچ ابا و امتناعی ندارند از اینکه دارائی برادر و همسایه خود را نیز غارت کنند. وضع تو بدترین وضع ممکن است و بهیچوجه نمیتوان به اهالی این محل قبولاند که خدمتگزار یک نفر بازرگان مال و دارائی همراه ندارد و یا به وسیله او نمی‌توان دارائی بدست آورد. حدس در باره این که مراد از این اظهارات خود قصد بدی دارد مورد نداشت. اگرچه جلوی شرح و تفصیل ویرا تا اندازه‌ای گرفتم ولی با توجه به اظهارات آن سردار پیر در نوشکی قسمتی از حرفهای مراد را باور کردم. موقعیت جهت مذاکره و مباحثه مناسب نبود،

پس دستورات می‌رخداداد را اجرا کرده و فی الفور وضع و قیافه روحانی، بخود گرفته و نام جدید پیرزاده را انتخاب کردم.

پس از ورود بدهکده در مسجد پیاده شدم و مراد رسماً مرا بپدرزن خود و سه نفر ملا یا روحانی، بعنوان پیرزاده‌ای از کلات که قصد زیارت خانه خدا را دارد معرفی کرد. سردار شرح مبسوطی در عذرخواهی از این که فعلاً مرا در مسجد جا داده است اظهار کرد و گفت چون متاسفانه مهمانخانه وضع قابل سکنائی نداشته است دستور داده تا یک منزل خالی برایم آب‌وجارو و آماده کنند. پاسخ دادم که هرچائی بمن بدهند، برای مدت کوتاه توقفم در این دهکده، رفع حاجت خواهد کرد. در این موقع مردم بیکاری که برای کسب خبر بدور ما جمع شده بودند، برای این که یکی دو ساعت استراحت کنیم متفرق شدند. شب به خانه جدید که بی‌شبهت بدخمه نبود راهنمائی شدم، دو اطاق کوچک در آن وجود داشت و فوراً مقداری غذا برای من و همراهانم، از طرف سردار آوردند و ما که متجاوز از سی ساعت بود که چیزی نخورده بودیم بسیار خوشحال و شاد شدیم. شب‌هنگام علائم خفیف بروز تب ظاهر شد. اتفاقاً موضوع را بسردار گفتم، او یکی از غلامان خود را برای مشت و مال^{۹۶} بدنم فرستاد و نتیجه‌اش بسیار موثر بود و تا موقعی که بخواب رفتم بدنم را مشت و مال میداد. صبح روز بعد که از خواب برخاستم کاملاً شاداب و سرحال بودم.

پنجم آوریل - پس از صرف ناشتائی که سردار فرستاده بود و مانند شام شب قبل، عبارت بود از چند قرص نان جو و ماست، مراد را بگوشه‌ای برده گفتم که کارم اجازه

^{۹۵} (۳) - خان کلات

^{۹۶} (۱) - معمول‌ترین طرز مشت و مال آنستکه تمام قسمتهای بدن را فشار داده و مفاصل را بکشند. البته طرق مختلفی جهت مشت و مال وجود دارد. شخصی را دیدم محض اینکه روی زمین دراز کشید سه یا چهار نفر آمدند و با کف دست بجهت نقاط بدن او (حتی صورتش) زدند تا وی بخواب رفت.

نمی‌دهد که در کلگان بیش از یک روز توقف کنم و چون منظورم حرکت بطرف سرحد است از او خواستم مقداری آذوقه و خواربار مورد لزوم را در برابر دریافت قیمت عادلانه برای ما تهیه کرده و خودش نیز برای راهنمایی و همراهی ما تا فردا حاضر شود. ولی جواب داد که بعلت وجود قحطی که بدون شک در ظرف چند ساعت، آثارش را بچشم خود دیده‌ام قیمت اغذیه و خواربار در اینجا فوق العاده گران و بهمین جهت بدست آوردن مواد غذایی مشکل می‌باشد. ولی پدرزنش بخاطر او تصمیم گرفته چند دانه خرما و مقداری آرد جو از ذخیره منزل خودش بما کمک کند. این خبر گرانی گرچه خبر خوبی نبود ولی چیز دیگری باعث ناراحتی میگردید و آن این بود که مراد گفت طبق اطلاعاتی که به وی داده‌اند پیشروی از این مکان متضمن خطرات بسیار خواهد بود مگر آنکه چند نفر تفنگچی بعنوان مستحفظ همراه ما باشند.

بنابراین فکر عزیمت به سرحد بکلی منتفی است، چون بلوچه‌های^{۹۷} آن ناحیه در عرض سه هفته اخیر به کلگان حمله برده آنجا را غارت کرده‌اند و بدیهی است که این دو دهکده با این کیفیت دشمن خونی هم شده‌اند. او گفت: بهتر است راه بمپور یا ابتر^{۹۸} را در پیش بگیریم و در ازاء حق الزحمه مختصری شخص میرخداداد ما را همراهی خواهد کرد.

در جوابش گفتم که دیگر پولی ندارم و اطمینانها و تضمین‌هایی را که او در آغاز انعقاد قرارداد بمن داده بود یادآوری کردم و خاطرنشان ساختم که بابت راهنمایی تا سرحد بوی بدهکار نیستم. او این مطالب را تأیید کرد، اما اظهار داشت که از این اوضاع اطلاع و آگاهی نداشته و نمی‌توانسته است اوضاع ناامن و مغشوش کلگان را پیش‌بینی کند ولی برای اثبات حسن‌نیت و تمایل کامل خویش در راهنمایی من حاضر است بهمراه من تا نوشکی مراجعت کند، و راجع بادامه سفر در این جهت، بعقیده او مادام که مستحفظ نداشته باشیم غیرممکن خواهد بود و حضور تنها شخص او فایده ندارد. برای تغییر تصمیم

او دلایل و براهین چندی آوردم ولی این مرد ولگرد و شیاد که در چنگالش گرفتار بودم و میدانست که امکان مراجعت برایم متصور نیست و نیز وسیله‌ای در اختیار ندارم که او را ملزم به اجرای قرارش نمایم بر سر حرف خود ایستاد تا بالاخره مجبور شدم قراری تازه با او بگذارم.

^{۹۷} (۱) - طایفه کرد

^{۹۸} (۲) - شهرهایی که بعدها از آن دیدار کردم

بدین ترتیب که به میرخداداد مبلغ ۵۰ روپیه بدهم تا او مرا با شش نفر تفنگچی بهر یک از دو مکان بمپور یا ابتر که بخواهم همراهی و راهنمایی کند. تاریخ قطعی حرکت فردا ساعت ۱۲ پس از ادای نماز ظهر تعیین شده بی‌درنگ پول را در کف دستش گذاشتم و برای این که جلوی هرگونه تقاضای بیشتر او را بگیرم به او نشان دادم که فقط بیست و شش روپیه دیگر برایم باقی مانده که برای مخارج غذا و خوراک خود و سه نفر همراهانم باستانای راهنما، برای این فاصله هفتصد میل تا شهر کرمان که در پیش دارم کنار گذاشته‌ام.

این مرد بی‌شرم که ناظر بقیه پول موجود بود موضوع را در نهایت خونسردی المقی کرد و بمن گفت به خداوند توکل داشته باش. صورتم را از او برگرداندم تا آثار نفرت و رنجشی را که از این رفتار بیش‌رمانه‌اش در سیمایم ظاهر میشد مشاهده نکند. چند دقیقه بعد پدرزنش را نزد فرستاد تا بمن اطمینان دهد که تمام شرایط قراردادی را که بعهده گرفته است بطور کامل انجام خواهد داد و با توجه باصرار و تأکید من و جلوگیری از هرگونه تأخیر و تکرار واقعه‌ای مانند نوشکی بمن اطمینان داد که حتما در راس ساعت تعیین شده حرکت خواهیم کرد.

طبق معمول. موقع مغرب، شام خود را صرف کردیم و در همان هنگامی که با عجله مشغول صرف غذا بودیم، خانه‌ای که در آن سکنی داشتیم مملو از جمعیت شد و خدا داد هم یکی از آنها بود.

بعدها فهمیدم که شب قبل به علت اینکه تب داشتیم خداداد دستور داده بود تا کسی مزاحم من نشود. این اقدام بسیار مودبانه و از روی کمال تربیتی بود که نظیرش را از

موقعی که وارد سونمنی شده بودم ندیدم و باید اذعان کنم که در محلی مانند کلگان انتظارش را نداشتم. صحبت‌های زیادی راجع بمسائل مختلف که از آنها اجتناب میکردم، بالاخص موضوع مذهب بمیان آمد. سردار نسبت باین موضوع سخت علاقمند بود و میخواست هرطور شده هر نوع حيله‌ای را بکار برد تا بداند که من پیرو چه فرقه‌ای از دین اسلام هستم. از تعصب و احساساتش بفوریت دریافتم که او یک سنی متعصب است و بنابراین مسیر صحبت‌م را مطابق عقیده و میل او انتخاب کردم و خود را با وی هم عقیده معرفی کردم. با دستورها و کمک فاتح محمد (نوکر هندوستانیم) که بموقع بعمل آمد، در تمام شب سعی کردم که نه تنها خود را از هرگونه اعتراض و سرزنشی در امان دارم بلکه طوری رفتار کنم که در آنها نفوذ کلام بدست آورم و حاضرین به زهد و تقوای من ایمان آورند. چنان نقش خود را خوب ایفا کردم و چنان مردم به ایمان من مؤمن شدند که در چند مورد کلام من برای آنان حجت قاطع واقع گردید.

در حدود ساعت ده کوملی یا پتوی خود را در گوشه‌ای پهن کردم و رویش دراز کشیدم باین انتظار که سایرین نیز از من پیروی کرده درصدد استراحت برآیند ولی در این موقع توجه من بموضوعی جلب شد که بسیار سرگرم‌کننده بود. توضیح آنکه بین دو نفر از حضار مباحثه‌ای جریان یافت. یکی از آندو جدا معتقد بود که خورشید و ماه هر دو یک جرم یا شیئی واحد هستند. ولی طرف دیگر مباحثه میگفت تا آنجا که اطلاع دارم دلایل غیرقابل‌انکاری در رد این ادعا وجود دارد و بالاخره از کوره بدر رفت و صبر و حوصله‌اش را از دست داد به حاضرین که در بین صحبت‌های آنها وارد میشدند نهیب زد که ساکت شوید، بگذارید او حرفش را بزند تا جوابش را بدهم. سپس از روی استهزاء پرسید که چگونه میتواند این ادعای خود را باثبات برساند درحالی‌که خورشید و ماه هر دو در سمت مقابل یکدیگر در آسمان دیده میشوند. طرف پس از کمی تفکر با خونسردی پاسخ داد که یکی از آنها تصویر دیگری است. این مباحثه میرفت که تا چند ساعت ادامه پیدا کند که یکی از آنها پیشنهاد کرد موضوع برای داوری بمن ارجاع شود.

من که خود را بخواب زده بودم گفتم که در خواب بودم ولی شمه‌ای از حرف‌های ایشان را شنیده‌ام و بنابراین خواستم تا ادعاهای خود را خلاصه کنند و آماده شنیدن آن شدم. اگرچه مایل نبودم ولی مجبور شدم با عقیده شخص اخیر مخالفت کنم. نظر من قطعی تلقی گردید و همه حضار آنرا قبول کردند و جمعیت متفرق شد. این لطیفه یا حکایت کوچک نمونه جالبی از درجه و مقدار جهالت این مردم است. بزحمت میتوان تصور کرد که بشری که خداوند باو نیروی تفکر و عقل سلیم عطا کرده است تا این اندازه جاهل باشد. مردمی که به وجود خالق خود آگاهی داشته بآن معتقدند و بطور ابتدائی با مظاهر حیات آشنا هستند چگونه میتوانند باین افکار نامربوط و اشتباهات بزرگ بپردازند.

بخش دهم

نماز - مولف مجبور میشود که در نماز با آنها شرکت کند - رهائی از کلگان - بدذاتی راهنما - گروه - ده کلگان - وسعت - طرح ساختمان - اعتراض پیش‌بینی شده - خلاصه مشاهدات درباره چگونگی جوامع - شهرت پزشکی مولف - چگونه پیدا شد - نتایج - زنان ده او را احاطه کردند - اصرار زیاد - چگونه رهائی یافتیم - داستان ادامه می‌یابد - شب مرطوب - راه بد - ناحیه کلپورکان - دزک - دو تپه خارق العاده - نامها - توصیف آنها - رهائی تصادفی از حمله - ده گل - دعوت - خوراک - مولف در حالتی ناگوار - دعائی را تکرار می‌کند و از شناخته شدن رهائی می‌یابد - بخش دزک - نام رئیس - عایدی - شاه مهرباب خان - مباحثات مذهبی - نظریات قابل ملاحظه یک نفر بومی و رد کردن آنها توسط مولف - ادامه

مسافرت- ناحیه و شهر سیب- آبادیهای کلاگی و پاگی- درباره شاه مراد خان بلوچ کرد- جنس خاک راه پریپچوخم-
چهره زمین کاملاً تغییر می‌کند- کتل یا معبر- توصیف آن- دههای شوروک و مگسی- رئیس مقتول دومی- مطالبی
درباره آن- علت- عکس العمل و احساس مؤلف- لوری‌ها- کولی‌های شرق- آداب و عادات و اشتغالات ایشان- رمل
و کورو- مذهب لوریها- ضرب المثل غریب- لباس- شرارتها- نفس‌پرستی- زنا- چپو یا راهزنی- خان جهان خان-
غنائم او- مؤلف درمی‌یابد که راهنمایش واقعا

او را زوار دانسته است- بحث درباره مذهب- دلیل آوردن- خاموش کردن راهنما.

*** ششم آوریل- میرخداداد بقول خود وفا کرد و وقت‌شناس بود. بمحض اینکه نماز ظهر تمام شد از دهکده کلگان
عزیمت کردیم. با بی‌میلی مجبور شدم به مسجد رفته در نماز شرکت کنم. از این‌گونه کارها که حاکی از دورویی بود تا
آنوقت طفره رفته بودم و اینک هم در انجام آن مردد بودم ولی سردار بمحل سکونت من آمد و چون فکر می‌کرد که
صریحا گفته‌ام قبل از عزیمت نماز خواهم گزارد طبق عادت و سنت معمول خود از من خواست که بآنجا ملحق شوم.
چون دیدم چاره‌ای نیست به جمع آنها پیوستم و در هنگام نماز چشمان خود را به چشمان سردار دوخته زیر لب زمزمه
می‌کردم. وقتی که سوار شتر میشدم مراد آمد تا دستم را ببوسد و گفت چون پدرزنش مرا همراهی و بدرقه می‌کند دیگر
همراه بودن وی ضرورت ندارد. از این شخص شیطان‌صفت این عمل انتظار میرفت لذا برای اینکه قصدش را تغییر
بدهد درخواستی نکردم و در واقع در دل خوشحال بودم که همراه ما نخواهد آمد. مستحفظین من به سه نفر پسر جوان
باستثنای میرخداداد و فقیری از مردم کابل که بزیارت کعبه میرفت تقلیل پیدا کرده بود. در حدود شش میل در جهت
جنوب غرب در طول یک مسیر آبی که از بین کوهها عبور می‌کرد طی کردیم و از دو دهکده باسم پورا (Poora) و
بی (Ybee) رد شدیم. در ساعت ۴ بعد از ظهر در جایی که چشم‌اندازی داشت اطراق کردیم تا از امکان غافلگیری در
موقع شب جلوگیری کرده باشیم.

کلگان ۱۵۰ خانه دارد که بسیاری از آنها دو یا سه طبقه است و بدین طرز ساخته شده است تا مالکین آن بتوانند موقعی
که در معرض حمله واقع میشوند بطبقه بالا پناه برند. در واقع اکثر افراد ساکن در خانه در طبقه فوقانی می‌خوابند و
بوسیله نردبان از راه کوچکی در عقب، وارد آن طبقه شده و بعد نردبان را برمی‌دارند تا اگر شب‌هنگام سارقین بخواهند

دستبرد بزنند نتوانند خطری متوجه افراد خانواده کرده و به ذخیره و موجودی غله و سایر آذوقه آنها که در طبقه بالا قرار می‌دهند دسترسی یابند. دهکده

در کنار نخلستانی کم‌عرض از درختان خرما قرار داد که در سمت جنوب تا یک میل امتداد می‌یابد و در اراضی آن برنج و سایر غلات کاشته شده بود. از وسط ده جویباری پهناور می‌گذرد و در کناره‌های آن تعدادی درخت بلند با شاخ و برگ فراوان جلوه‌ای خاص داشت و کوهها در این فصل از گیاهان سرسبز پوشیده شده و مشرف بر دهکده می‌باشند. رویهمرفته باید بگویم که این مکان بیش از هر جای دیگری که تابحال دیده‌ام از زیباییهای طبیعی بهره برده است. تأثیر این کیفیت موقعی شدید است که انسان ناگهان از آن صحرای وسیع و گسترده و بی‌آب‌وعلف به یک چنین محلی زیبا و سرسبز و جدا وارد بشود.

این نواحی جزئی از مکران محسوب میشوند و در حدود داستان سفر به توضیحات مختصری اکتفا می‌کنم. هردهکده در اینجا یک سردار یا رئیس دارد که ظاهراً بنا برای عموم مردم بدان سمت انتخاب میشود و آنها داوطلبانه هر سال مقداری از محصول غله و خرما بوی تحویل می‌دهند. سردار موظف است در مقابل از مهمانان غریبه‌ای که شایسته باشند پذیرائی کند. ولی در مکران خصلت مهمان‌نوازی بمراتب کمتر از مهمان‌نوازی در بلوچستان است و فقط در موارد نسبتاً نادر این مهمان‌نوازی انجام می‌گیرد. اهالی نواحی واقع در بین کلگان و ابتر بنام مکرانی نامیده میشوند. این مردم گروه کوچکی را تشکیل می‌دهند ولی بسیار پرطاعت هستند و تا آنجا که می‌توانم قضاوت کنم شجاع می‌باشند اما همیشه از همسایگان قوی خود یعنی بلوچها در وا همه و ترس بسر می‌برند و بتصدیق خودشان در برابر بلوچها یارای مقاومت ندارند.

لباس و اشتغالات و عادات آنان تقریباً با بلوچها یکسان است. زنان، بسیار معمولی و بالاخص بطوریکه مشاهده شد، حتی یک نفر در دهکده کلگان (تنها مکانی که به اندازه کافی توقف داشتم که بتوانم شاهد چنین چیزهایی باشم) ندیدم که چشمانش ضعیف نباشد.

بچند تن از نزدیکان سردار که چشم آنها درد می‌کرد قطره و دوی چشم که همراه داشتم و از ترکیبات زاج و تریاک بود دادم. پس از آن تمام زنهای دهکده دور من جمع شده باعث زحمت بودند. اینها نه فقط از درد چشم می‌نالیدند بلکه مشکلات زنانه دیگری داشتند که نمی‌توانستند جزئیاتش را بتفصیل برای یکنفر پیرزاده تعریف کنند.

بسیاری از آنها با حرارت و بخاطر خدا و رسول استغاثه می‌کردند و چون زائر خانه خدا بودم انتظار رحمت الهی داشتند و معتقد بودند که می‌توانم طلسمی بدهم که نازائی ایشانرا برطرف و از بین ببرد. برخی دیگر از صرع و بیماری دیگر^{۹۹} شکایت داشتند و در واقع بتعداد افراد نیز امراض مختلف وجود داشت و هریک از یکنوع ناراحتی رنج میبرد.

سرانجام بخاطر رهائی از دست ایشان مجبور شدم صریحا عدم توانائی خود را از طبابت و یا تجویز دارو اعلام کنم.

هفتم آوریل - پس از گذراندن یک شب بسیار مرطوب و ناراحت، خوشحال بودم که پیش از طلوع آفتاب از روی زمین سرد برخاسته و بامید آن‌که با ورزش و راه رفتن خود را گرم کنم از جا بلند شدم. در این موقع بود که دریافتم بدشانسی گریبانگیرم شده است و یک لنگه از کفشهایم را روباه و یا حیوان دیگری برده است. بدبختانه جاده چنان ناهموار و بد بود که نمیشد سواره راه را طی کرد و مجبور بودم در هرچند صد قدم دو الی سه دفعه پیاده شوم. با وجود این موانع در عرض روز ۲۶ میل از میان مجاری عمیق آب و پرتگاههای کوهستان و دشت سنگلاخ طی کردیم. راه خیلی پریپیچ‌وخم بود و قسمت اعظم آن از بخش کوچک کلپورکان^{۱۰۰} می‌گذشت. این ناحیه از توابع سردار دزک میباشد.

در ساعت ۷ شب در دشتی واقع در نزدیکی شهری بزرگ از این ناحیه اطراق کردم. در این نزدیکی دو تپه یا کوه خارق العاده که یکی از آنها بنام کوه گبر موسوم است وجود دارد. فاصله‌ام تا این برجستگی بین ۱۲ الی ۱۴ میل بود. شکل آن بسیار جالب و مانند گنبدی مرتفع جلوه می‌کرد که نسبت بتمام برجستگیهای اطراف تسلط داشت.

بقسمی که اظهار می‌کردند در قله این کوه بقایای آتشکده یا معبدی وجود دارد ولی کسی را که روی آن قله رفته باشد ندیدم. دیگری کوهی است منفرد که در دشت قرار دارد و

بنام کوه گوانکا یا کوه انعکاس صوت موسوم است. در پای این کوه از فاصله ۵۰ یاردی هر کلمه‌ای را که شخص با صدای بم و آرام بزبان بیاورد و صحبت کند بنحو عجیبی با نهایت وضوح بطرف او برمی‌گردد و منعکس میشود. هوا کم‌وبیش تاریک شده بود که از فاصله ربع میلی این کوه عبور کردیم ولی افرادی که همراه بودند فریاد و های میکشیدند و صدای آنها بدون ذره‌ای اختلاف منعکس میشد. از ظاهرش حدس میزنم که باید میان تهی و خالی باشد. پس از بازگشت بهندوستان از اهالی همان محل شنیدم که در کوه گبر حروف شکلی (هیروگلیف) منقوش است.

^{۹۹} (۱) Vapour

^{۱۰۰} (۲) Kalpoorukan بنظر من معنی این لغت پرپودن از جن و ارواح است.

بهرحال عوام معتقدند که این دو کوه مسکن و ماوای دیوها و یا ارواح خبیثه می‌باشد. حکایاتی عجیب و غریب در محل معمول است که حکایت می‌کند، اشخاصی که در قدیم از آن بالا رفته و اکتشافاتی کرده‌اند صدمات و لطمات زیاد دیده و یا حتی از بین رفته‌اند (فعلا تمام طبقات مردم از بالا رفتن از این دو کوه خودداری می‌کنند).

موقع غروب توقف کردیم تا میرخداداد که به ادای مراسم و تکالیف مذهبی و نمازهای سه‌گانه روزانه خود بسیار مقید بود، نماز را ادا کند. در این موقع ۱۸ نفر مرد مسلح بما پیوستند. این عده را نیز قبلا دیده بودیم که در اطراف ما گشت می‌زدند و می‌چرخیدند، مثل اینکه خواسته باشند قدرت و نیروی ما را کشف کنند. هنگامی که نزد ما آمدند و همه در یک‌جا گرد آمدیم فهمیدیم که ما را در حدود ساعت ۲ بعد از ظهر دیده نتیجه گرفته بودند تا در بین الطلوعین که آمادگی دفع حمله نداریم بما حمله کنند ولی پس از آن که مشاهده کرده بودند پیاده شده‌ایم تشویق شدند نزدیک‌تر شده از قصد و غرض ما مطلع گردند. چون این افراد چهارشانه و قوی‌بنیه بودند و تعدادشان هم تقریباً دو برابر ما و اسلحه و تجهیزات آنها بمراتب بهتر از ما بود بنابراین چنانچه این توقف که تصادفاً و بخواست خدا انجام شد صورت نمی‌گرفت با نقشه‌ای که طرح کرده بودند با احتمال زیاد چند نفر از ما کشته و یا زخمی می‌شد. خداداد بآنها گفت که من یک نفر پیرزاده و یا حاجی و زائر خانه خدا هستم. آنها بسیار خوشحال شدند که اشتباهی مرتکب نشده موجبات

ضرر و زیان مرا فراهم نکرده‌اند. من ناگزیر می‌بایستی با تمام آنها تشریفات و مراسم روبوسی انجام دهم. پس از انجام این مراسم و چند دقیقه توقف ما را ترک گفته به محل خود مراجعت کردند.

هشتم اوریل - ساعت ۷ صبح به دهکده گل (Gull) که اولین ده در بخش دزک می‌باشد رسیدیم. چند صد قدم از آن دور شده بودیم که پسر بچه‌ای از جانب ملائی که وابسته بمسجد بود آمد و گفت که ده‌نشینانی که روز قبل همراه ما بودند حضور مرا در آن جمع به اهالی ده اطلاع داده‌اند از این‌رو خواهش و تمنا دارد که برگردم و در صرف ناشتائی با آنها شرکت کنم. کاملاً معلوم بود که این تعارف و اظهار ادب در نتیجه یک حس کنجکاوی است و رد کردن و نپذیرفتن این دعوت برایم بمراتب بهتر بود تا قبول آن البته نه بخاطر حس کنجکاوی آنها بلکه برای احتراز از وارد شدن در مباحثات مذهبی که احتمالاً ممکن بود پیش آید. اما بهانه و عذر موجهی در رد دعوت نداشتم، باضافه تمام همراهان اصرار کردند که دعوت را قبول کنم (چون نمیخواستند ناشتائی خوبی را از دست داده باشند) و مجبور شدم بازگردم. چهار یا پنج نفر از محترمین را دیدم که با لباس‌های نو روی فرشی که در زیر سایه درختی گسترده شده بود

نشسته‌اند و جلوی آنها نان و کره‌ای در ظرف چوبی قرار دارد. همگی با احترام من قیام کردند و پس از اینکه متقابلاً یکدیگر را در اغوش کشیده دستان هم را بوسیدیم، مرا در سمت راست ملای بزرگ که لفظ بسم الله را بر زبان جاری کرد جای دادند و بصرف ناشتائی شروع کردیم.

خوشبختانه تمام آنها بنحوی مشغول صرف صبحانه شدند که وقتی برای سؤال کردن از من نداشتند. پس از صرف ناشتائی نوکری آب آورد تا دست خود را بشوئیم.

کسی که در سمت چپ من قرار داشت و فارسی شکسته‌ای میدانست باطرافش نگاه کرد و گفت حالا پیرزاده یک فاتحه یا دعا برای شکرگزاری میخواند. این دعوت همانقدر که ناخوش‌آیند بود غیرمنتظره هم بود و باعث شد که چند لحظه کوتاه گرفتار اضطراب و ناراحتی گردم. بهر حال چون از نمازهای معمولی مسلمانان بوسیله نوکر هندوستانی

خودم قبل از ترک بمبئی اطلاعاتی پیدا کرده بودم لذا وضع و قیافه جدی بخود گرفته و با نهایت متانت و وقار غیرقابل‌تصور، درحالی که نوک ریش خود را با انگشتان نوازش میدادم بذکر چند کلمه در زیر لب شروع کرده مخصوصاً اصرار داشتم که کلمات الله و رسول و شکر و نظایر آنرا بلند و واضح ادا کنم. پس از اینکه شکرگزاری را با موفقیت کامل انجام دادم با همان تشریفات که حین ورود معمول گردید از آنها جدا شدیم.

در حدود ۹ میل دیگر از میان بخش دزک که بسیار حاصلخیز و پرجمعیت است و ۷ یا ۸ قریه با اسامی علیحده دارد عبور کردیم ولی اهالی آنجا همه این آبادیها را بنام دزک میخوانند و این عادت در تمام بلوچستان و شاید بهتر بگوییم در آسیا معمول و رایج است.

سردار و رئیس کل در اینجا شخصی بنام نعمت اله خان است که از سردار نوشکی حامل نامه‌ای برای او بودم ولی بهتر دیدم که نامه را به وی تسلیم نکنم زیرا که پس از چند ساعت و یا شاید موقع شب مرا توقیف می‌کرد. این شخص از کلیه محصول یکدهم سهم می‌برد و مقدار سهم او بسیار زیاد و مرکب از گندم و خرما است. اهالی این جا هیچ‌گاه گرفتار بی‌آبی نمیشوند و آب مورد احتیاج ایشان از نهری است که از دره‌ای وسیع و کم‌عمق سرازیر می‌گردد و نخلستانهای خرما و مزارع گندم در این جا فراوان است. شاه مهرباب خان که در ابتر سکنی دارد و فاصله‌اش تا این ناحیه شش روز راه است در اینجا مالک دهی است که برطبق اظهارات خود او که بعدها بمن گفت، درآمد سالانه‌اش تقریباً به

ده هزار روپيه بالغ می‌گردد و چون نعمت اله خان مالک هفت چنین قریه است بنابراین عوایدش را می‌توان به هفتاد هزار روپيه در سال تخمین زد.

موقعی که قبل از ظهر امروز در نزدیک دهی بنام سرجو توقف کردیم تا یک جفت کفش خریداری کنیم، جمعیتی دور ما جمع شده طبق معمول به بهانه مذهب ما را مورد حمله قرار دادند. این مردم تصور می‌کردند من فارسی (ایرانی) و از پیروان مذهب شیعه که بسیار در نظر آنها منفور است می‌باشم. ولی من در چند دقیقه موفق شدم بکمک نوکر هندوستانی خود که در تمام این قبیل موارد حامی و کمک‌کننده وفادار و صمیمی من است آنها را بسکوت وادار کنم.

موقعی که بقصد عزیمت از جایم بلند شدم شخصی پیش آمد و اظهار داشت که تو مسلما می‌خواهی با آسمان صعود کنی، وضع و رفتار حاکمی است که در کشور خودت مال و منال و دارائی بسیار داشته‌ای و از عهده مخارج خود کاملاً برمی‌آمده‌ای و بنابراین تو که داوطلبانه از این تنعم و آسایش چشم‌پوشی کرده با این وضع و قیافه مسافرت می‌کنی می‌خواهی از گذشته‌هایت توبه کنی و با این ریاضت بلاشک در آتیه پاداش و اجری زیاد خواهی برد. ولی اگر من همین راه تو را پیروی کنم نباید انتظار چنین پاداش و اجری را داشته باشم، چون من در وطنم بدبخت و فقیرم و همه‌جا بهمین ترتیب فقیر و بیچاره خواهم بود^{۱۱}.

من بحرفهایش اعتراض کردم و گفتم که در واقع من همان هستم که قیافه و وضع ظاهریم گواهی می‌دهد. اما او تبسمی کرد و پس از آنکه چشمان خود را بیایم دوخت گفت (فقط پاهایت بتنهائی اظهاراتت را رد می‌کند و ثابت مینماید که بیک چنین بی‌نوائی‌ها و ریاضت‌ها عادت نداشته‌ای). بی‌درنگ بطرف کفشهایم رفته و آنها را بپا کردم زیرا با وجود سعی و کوششی که بکار می‌بردم تا آنها را با همه تاوولی که داشتند در معرض آفتاب قرار دهم که تغییر رنگ

^{۱۱} (۱) - فلسفه‌ای که این شخص در سخنران خود بیان استناد می‌کرد با نظریه تساوی کلیه مسلمین که قرآن تجویز می‌کند قدری متفاوت است. ولی همیشه مردم غنی تشویق میشوند خانه خدا را زیارت کنند و در آنجا با پیشکش‌ها و تقدیمی‌هاییکه بقبور ائمه می‌کنند ثواب و اجر بدست آورند.

دهند، باز تیرگی و سیاهی صورتم را نیافته بودند. این شخص تا موقعی که سوار شتر شده، راه افتادم دنبال من بود. اما اطمینان دارم گرچه ظرافت پوست من توجه او را جلب کرده بود ولی نتوانست سوءظن ببرد که اروپائی هستم.^{۱۰۲}

نهم آوریل - شب را در پای رشته غربی کوههای دزک سپری کردیم. از این کوهها امروز بالا رفته و ده میل بطرف مغرب پیش رفتیم. سپس وارد یک جلگه بسیار وسیع شدیم که بخش سیب در آن واقع است. در فاصله چهار میلی جنوب این جاده شهر کوچکی بهمین نام قرار دارد و شهر دیگری در سمت شمال بنام پوگی (Pogee).

هیچ یک از این دو شهر را که سردار آن بنام شیخ مراد خان است ندیدم. شیخ مراد از بلوچان طایفه کرد است که اهالی بومی این محال او را باینجا دعوت کرده‌اند تا با نفرات قبیله‌اش در بخش سیب سکنی کند و از ایشان در برابر حملات سایر قبایل دفاع نماید و بعلت شجاعت و اراده قوی تا بحال شایستگی انجام این وظیفه را نشان داده است. با وجود این که تابحال چندین بار مورد حمله نفرات شاه مهربان خان (په‌ره) که بتصدیق عموم قوی‌ترین روسای این نواحی است قرار گرفته مع الوصف توانسته است استقلالش را حفظ کند. بخش سیب بطور کلی خشک و لم‌یزرع است و اگر یک نهر وسیع آب که در غرب آن جاری می‌باشد وجود نداشت تمام این ناحیه خشک و بی استفاده میماند. در بستر این رودخانه مزارع وسیع گندم و نخلستان‌های خرما فراوان است.

هنگامی که از دشت سیب عبور کردیم بار دیگر یک رشته کوههای کم‌ارتفاع ظاهر شدند و در عقب این کوهها اطراق کردیم. مجموع مسافتی که امروز طی کردیم معادل ۲۳ میل و مسیر ما تقریباً در سمت مغرب بود. در بعضی از پرتگاههای باریک بوته‌های درخت لی و درختچه‌های گز دیده میشد ولی از سایر انواع درختچه‌ها و یا نباتات خبری نبود.

دهم آوریل - تمام امروز در مسیر ما باد سختی میوزید. جبهه صحرا و چهره اراضی بنحو عجیبی ناگهان تغییر کرد و در واقع بزحمت می‌توان چنین تغییر کامل و ناگهانی را تصور کرد. بجای کوهها و تپه‌هایی که در نزدیکی کلگان و دزک دیدیم که تا نوک قله آنها را بوته‌های سبز پوشانیده بودند، در اینجا فقط توده‌هایی عظیم از سنگ سیاه وجود دارد و بجای اراضی هموار و وسیع نواحی کلپورکان و دزک و سیب نواحی مسطح

^{۱۰۲} (۲) - در نظر عموم مردم آسیا لطافت پوست حاکی از تعمر و آسایش است. علت این عقیده را نمیدانم مگر آن که بگویم که پوست رؤسا و سرداران آنها معمولاً لطیف‌تر از پوست عوام الناس است. شاید علت آن باشد که درباره آنها توجه و مراقبت بیشتری مبذول شده است. اینان از پستی و بلندیهایی زندگی و آثار عوامل آب و هوا در امان هستند و در ایام پیری و کهولت هم کمتر در معرض آثار و عوامل طبیعت قرار می‌گیرند.

کم‌عرضی را دیدم که بوسیله چند ستیغ و برجستگی و دره‌های تنگ قطع شده و همین امر سبب گردیده است تا عبور از آنها صعب و مشکل شود. می‌بایست از یک کتل یا گردنه که از نظر شیب و تیزی و یا بزرگی چندان اهمیتی نداشت بگذریم. ولی همین کتل از نظر موقع طبیعی ارزش نظامی مهمی داشت زیرا در این تنگه ممکن بود با نیروئی اندک جلوی پیشروی هر نیروی مقتدری را گرفت. این معبر در طول دویست یارد و بعمق ده فوت در سنگ خارا و سخت کنده شده است و شیب آن چنان تند است که اگر سنگی بیابین غلطانده شود هرعابری را که قصد بالا آمدن داشته باشد مسلماً بهلاکت میرساند. مقدار مسافت طی شده امروز را معادل ۲۸ میل حساب می‌کنم و اگر بخواهم این مسافت را بخط مستقیم محسوب دارم به نصف این مقدار هم نمیرسد.

در فواصل ۱۷ و ۲۵ میلی دو دهکده کوچک شوروک و مگسی (مگس) وجود دارد که هردوی آنها را دیواری گلی محصور کرده است. من سواره و بقصد توقف شبانه وارد ده دوم شدم ولی پس از اینکه اطلاع یافتم که دسته‌ای از لوریها (Looree) چند روز قبل سردار اینجا را بقتل رسانده‌اند و شاه مهرباب خان رئیس لوریانرا مامور این کار نموده بود از نظر احتیاط، توقف در این مکان را بهیچوجه ولو بمدت قلیل صلاح ندانسته و جایز ندیدم که خود را در معرض حمله احتمالی وحشیهای رذل و خونخواری مانند آنها قرار دهم. پس اینجا را ترک گفته و شب در جنگل خوابیدم.

گرچه مدتی بود که مردم این قسمت از مکران را فاقد هر نوع صفت انسانی و بشری میدانستم ولی باید اذعان کنم که تباهی و قساوتی که از رئیس این عده جنایتکار دیدم بی‌نهایت منقلب شدم. این شخص که مرد مسنی بود پس از آنکه بتفصیل تمام با دستش بخانه‌ای که در محل مرتفع ساخته شده بود اشاره کرد و اظهار داشت که پسر سردار مقتول درحالی که افراد خانواده و پدرش را قتل عام می‌کردند بدانجا پناه برده است و حالا آنها منتظرند هر لحظه پائین بیاید تا بی‌درنگ او را هلاک کنند. این

جنایتکار که موهایش خاکستری شده بود با همان قیافه و سیمای بی‌رحم خود ادامه داد که ممکن است این جوان بفوریت پائین بیاید و آنها را از وظیفه طولانی که هلاک کردن او از گرسنگی باشد، راحت و آسوده سازد. اینان منتظر بودند که او بالاخره بر اثر گرسنگی از پناهگاه خارج شده خود را تسلیم مرگ نماید. راه دیگر اینست که ساختمان و اثاث آنرا ویران کنند. من جرات کرده پرسیدم که منظور شاه مهرباب خان از این تجاوز و ظلم درباره شخصی که دهکده‌اش جزو تیول او بوده است چیست؟ جوابی که او داد بیشتر باعث تعجب شد و آن این بود که پس از این عمل

نفرت‌انگیز و شنیع، لوریها بسادگی پیشنهاد کرده بودند که قدرت آنها را رسماً بشناسند و ایشان نیز جرایم و خراج معمولی را به او بپردازند و این پیشنهاد وفاداری مورد قبول قرار گرفته و شاه آنها (رئیس خودشانرا باین اسم میخواندند) رسماً به سمت سرداری و یا ریاست ناحیه مگسی منصوب گشته است. علت ارتکاب این جنایت فقط حس انتقام‌جویی بوده است زیرا قبل از فصل کشت که دو ماه قبل بود، این دسته تقاضا کرده بودند بآنها اجازه داده شود که مدت یک فصل در مجاورت دهکده سکنی نمایند و قطعه زمین کوچکی را بکارند.^{۱۰۳} تقاضای ایشان را سردار مقتول بشدت رد کرده تهدید نموده بود که اگر در آنجا دیده شوند سخت تنبیه و گوشمالی خواهند شد.

دسته مزبور در نتیجه از آنجا رفتند و موقعی که نفرات مسلحی که برای دفع آنها اجتماع کرده بودند بسر کارهایشان بازگشتند یک شب از محلی که در کوهستان مخفی شده ضمن حمله ناگهانی منزل سردار را تصرف و خود او و تمام افراد خانواده‌اش را مقتول ساختند. اهالی ده هم هیچگونه اقدامی برای کمک به سردار نکردند و با نهایت خونسردی و بی‌اعتنائی از سرنوشتی که در انتظار پسر سردار بود گفتگو می‌کردند.

در نقاطی که صلح و امنیت بیشتری حکمفرماست جان و مال مردم در پناه قوانین اعم از قوانین الهی و یا بشری قرار دارد و حفظ و حراست میشود. عقل انسانی حتی در برابر فکر و تصور چنین پستی‌ها و شرارتها بمبارزه و انقلاب برمیخیزد و بندرت مجال تحقق به آن می‌دهد. اما در چنین نواحی و نقاط وضع کاملاً متفاوت است. در اینجا متداول‌ترین و آشناترین موضوع صحبت و مذاکره، خونریزی و آدم‌کشی و غارت و دستبرد می‌باشد. اهالی این نقاط بنا بعبادت خود نه تنها از جنایات و آدم‌کشی‌ها، که طبیعت انسانی باید از آن متنفر و مشمز باشد روگردان نیستند بلکه با نهایت خونسردی آنها را موضوع مذاکره و سرگرمی خود قرار می‌دهند.

لوریها که در این مورد مجرم اصلی بودند دسته‌ای ولگرد و کوچ‌نشین هستند که جای ثابتی برای مسکن و ماوا ندارند، و در بسیاری از جهات، دیگر صفات آنها شباهت تام و تمامی به کولیهای اروپا دارد. اینها با زبانی که مخصوص خودشان است صحبت می‌کنند و هردسته دارای شاهی می‌باشد. لوریها بر بودن بچه و دله‌زدی شهرت دارند و اوقات خوشی و راحتی را به باده‌گساری و رقص و موسیقی میگذرانند و آلات موسیقی را همیشه برادروار با خودشان حمل

^{۱۰۳} (۱) - در اینجا و در بسیاری از نقاط این نواحی مردم در فصل بهار دهکده را ترک گفته و بدره‌ها یا دشتهای حاصلخیز که نسبتاً در فواصل نزدیک واقع شده میروند و گله و رمه خود را در آنجا چرانیده مقداری غله می‌کارند و در اواخر پائیز به محل خود مراجعت می‌کنند.

می‌کنند. ضمناً چند خرس و یا میمون نیز برای انجام نمایشهای عجیب و غریب و مضحک حيله‌بازی با خود همراه دارند.

در هردسته معمولاً دو یا سه نفر متخصص در علم پیچیده رمل^{۱۰۴} و اسطرلاب و کورا (Qoorgua) وجود دارد. علاوه بر اینها با وسایل دیگری نیز پیشگوئی می‌کنند و لذا

کسی که این عمل را انجام می‌دهد رمال نامیده میشود. کورا بمعنی قرعه و فال است و بطرق مختلف انجام میگردد، ولی معمول‌ترین آن وسیله استخوان مرده انجام میشود که بشکل طاس درآورده شده با حروف شکلی (هیروگلیف) منقش شده است. طاسها را شخصی که می‌خواهد طالعش را ببیند میریزد و پیشگو نتیجه را شرح می‌دهد.

از این رو بخود اجازه می‌دهند که در هراجمعی که بخواهند وارد شوند و برای مردم علاقمند، سرنوشت و تقدیر آنها را پیشگوئی کنند.

مذهبی که لوریها بدان تظاهر می‌کنند اسلام است اما آنها آشکارا در برابر مقررات آن بی‌اعتنا و خونسرد هستند و هیچوقت در موضوع اختلافات سنی و شیعه وارد نمیشوند و برطبق مقتضیات زمان و مکان خودشان را با عقاید هر یک از دو فرقه تطبیق می‌دهند^{۱۰۵}.

من فرصت بحث درباره این موضوعات پیدا نکردم ولی ضمن تحقیقاتی که بعدها کردم بمن ثابت شد که لوریها بسیاری از اصول قرآن را تحقیر کرده و بی‌معنی تصور می‌کنند.

آنها معتقدند که بشر بخاطر زندگی کردن، مردن و پوسیدن و فراموش شدن بدنیا آمده است و در مدت حیات خود اگر شاد و مسرور است فقط باید دعا کند که این سعادت ادامه داشته باشد و بالعکس اگر خوشحال نیست آزاد است که نه تنها از انجام تکالیف و مراسم مذهبی خود صرفنظر کند بلکه باین رنج و بدبختیهای خود خاتمه دهد. وقتی مرگ فردی

^{۱۰۴} (۱) - رمل لغت عربی و معنایش شن است. طریق پیش‌گوئی آنست که مقداری از آنرا روی تخته‌ای که رویش مراسمی انجام شده میریزند و از روی آن سرنوشت شخص را می‌خوانند.

کسی که این عمل را انجام می‌دهد رمال نامیده میشود. کورا بمعنی قرعه و فال است و بطرق مختلف انجام میگردد، ولی معمول‌ترین آن وسیله استخوان مرده انجام میشود که بشکل طاس درآورده شده با حروف شکلی (هیروگلیف) منقش شده است. طاسها را شخصی که می‌خواهد طالعش را ببیند میریزد و پیشگو نتیجه را شرح می‌دهد.

^{۱۰۵} (۱) - از قائم‌خان ابتر (شهری است پس از مگسی) پرسیدم که مذهب لوریها چیست. خندید گفت در اینجا سنی هستند و در میان فارس‌ها شیعه و اگر بین خارجی‌ها باشند برای قبول مذهب آنها آمادگی دارند.

از آنان اتفاق افتد، هرچه را که متعلق بشخص او بوده است با وی بخاک می‌سپارند مانند لباس، شمشیر، تفنگ تا اینکه با دفن علایق وابسته بمتوفی او را بکلی فراموش نمایند.

مردان و زنان بنحوی عجیب و غریب لباس می‌پوشند و بدعت بخرج می‌دهند و خودشانرا با پر و صدف و پوست هر دانه و حبه‌ای و سایر اشیاء کم‌بها زینت می‌دهند.

لوریها مردمی بیشرم و در رفتار و کردار وقیح هستند و بهر نوع از عادات رذل و ناپسند معتادند و چون هیچگاه ازدواج نمیکنند لذا زنها مشترکا بمردها تعلق دارند و با آنها زندگی می‌کنند. هیچ نوعی حدی برای این زناکاری وجود ندارد. زنان لوری بندرت وضع حمل می‌کنند و بجای داشتن بچه ترجیح می‌دهند که دختر بچه‌ها را بدزدند و آنها را مجبور کنند که راه و روش لوریانرا در پیش گیرند. اگر زنی باردار شد و وضع حمل کرد طفلی که دنیا می‌آید متعلق بهممه افراد محسوب میشود و در سن معینی هم این تازه‌وارد بهمان طریق دیگران دست بکار میشود.

در مسیر امروز خود مکانی را بمن نشان دادند که تقریباً دو ماه قبل، خان جهان خان، یکی از روسا و سرداران سیستان در آنجا چادر زده بود. این شخص بهمراه ۷۰۰ الی ۸۰۰ نفر از غارتگران باین ناحیه یورش و حمله برده هرچه را که در راه خود دیده غارت نموده بود. حدس می‌زدم که اموال زیادی در این غارت نصیب او نشده باشد ولی با تعجب شنیدم که این اموال بچند هزار گوسفند و بز و چند برده و غلام و شتر بالغ گردیده بود. بعدها که کاپتن کریستی به شهری که خان جهان در سیستان اقامت دارد رفته بود شنیده بود که نام این شخص در نواحی و مناطق مجاور تولید وحشت و اضطراب میکرده است.

امشب کمی قبل از غروب آفتاب میرخداداد از من خواست که با او نماز بگزارم.

بهانه‌ای پیش آوردم و از نقطه‌ای که توقف کرده بودم دور شدم در حالیکه فقیر کابلی مشغول اذان^{۱۰۶} گفتن بود و چون وقت تنگ بود نمی‌توانست دنبالم بیاید و مرا بنماز وادار کند. ولی وقتی نمازش تمام شد پیش من که بمنظره خارق العاده ناحیه مگسی نگاه میکردم آمد و پس از مقدمه کوتاهی گفت که نمیتواند علت عدم تمایل مرا به

^{۱۰۶} (۱) - معادل کلمه اذان در انگلیسی وجود ندارد. اذان بمعنای دعوت مقدماتی و احتطار برای ادای نماز است. کسی که اذان می‌گوید بنام مؤذن خوانده میشود و در مساجد از فراز بلندترین گلدسته اذان می‌گویند. هنگامی که مؤذن صدائی صاف و روشن داشته باشد تأثیر اذان بسیار مطبوع و سحرآمیز است.

پیروی از او و افراد دیگر در نماز بدانند و اظهار داشت عمل فاتح محمد هم قابل ایراد است و بهرحال هر علت که می‌خواهد داشته باشد برای ما دو نفر که عازم زیارت هستیم انجام مراسم مذهبی از واجبات است و هیچگونه عذر و بهانه‌ای موجه و مسموع نمیتواند باشد. بی‌درنگ بیادام آمد که مراد خان در کلگان مرا یک نفر زوار معرفی کرد و او تابحال تصور می‌کرده است که واقعا زوار هستم و رفتارش در تمام طول این مدت همگی حاکی از آنست که ما را واقعا زوار حساب می‌کرده است و من از کندذهنی و عدم توجه خود باین موضوع متعجب شدم.

بهرحال نخواستم حقیقت واقعه را بمیرخداداد که به نصیحت خودش ادامه می‌داد و میگفت که بایست تکالیف مذهبی خود را بهتر و بیشتر رعایت کنم بگویم. او می‌گفت که شخصا حاضر نیست از خانه‌اش حتی یک میل دور شود مگر آنکه تکالیف مذهبی خودش را انجام داده باشد.

در جواب نصایحش گفتم که در بعضی از اوقات و شرایط پیغمبر مقدس و مقتدر ما محمد ص عبادت و پرستش خدا و رسول را منع کرده است و ما یعنی من و رفیقم فاتح محمد آلان در همان حال هستیم. لباسهائی را که به تن داریم یک ماه است عوض نکرده‌ایم و حتما او اگر مسلمان است بخوبی میداند و آگاه است که هر مسلمان موظف است که بدن و تن خود را مانند فکرش قبل از اینکه دست دعا بسوی خدا دراز میکند پاک و منزه سازد.

منتظر بودم با ذکر این دلیل و منطق که براساس تعالیم و دستوره‌های عالیترین مرجع مسلمانان^{۱۰۷} است متقاعد شده باشد و سکوت اختیار کند، اما بار دیگر بحث خود را شروع کرد و گفت باستناد همان دستور که من الساعه از آن یاد کردم برای مسافران و اشخاصی که در سفر هستند استثناهائی قائل شده‌اند و سپس روی بمن کرد و گفت:

خدا میداند که دست تقدیر و سرنوشت مرا وادار بمسافرت با چه کسی کرده است، نمیدانم که چه مذهبی داری آیا جهود و یا کافری^{۱۰۸} با آنکه یکنفر شیعه لعنتی هستی؟

من رسول خدا را شهادت گرفتم که هیچ‌یک از این‌ها که او ذکر کرد نیستم و فقط یک نفر مسلمان سنی هستم و می‌خواستم که با نهایت قاطعیت بحث خود را ادامه دهم و اعتراضات او را جدا رد کنم که یک نفر از شتربانه‌ایم آمد و گفت نان پخته شده حاضر است و ما همراه او برای صرف غذا رفتیم. وقتی شرح این واقعه را برای فاتح محمد گفتم از

^{۱۰۷} (۱) - قرآن کریم

^{۱۰۸} (۱) - ظاهرا منظور از کلمه کافر تمام مسیحیان است.

اینکه درباره‌اش تصور یهودی بودن شده است فوق العاده دچار خشم و غضب گردید و قسم خورد که میرخداداد مرد احمقی است و از آداب مذهب که بدانستن آن تظاهر می‌کند و می‌خواهد بسایرین هم دستورهای مذهبی بدهد بکلی بی‌اطلاع است و حاضر است که روز دیگر این مطلب را در جلوی همه افراد دسته ما ثابت کند.

لذا بهمین قرار یک تکه نان باو تعارف کرده گفت هر قدر که از آن حلال است تناول کند ولی بیشتر از آنکه حلال است نخورد^{۱۰۹}. سردار متوجه نکته دقیق این مطلب نشد و پس از اینکه بخوبی مورد سرزنش قرار گرفت که چرا بکار دیگران مداخله میکند موضوع برایش شرح و توضیح داده شد و ثابت گردید که در انجام وظایف دینی مردی کامل و مطلع نیست.

سرزمین عربان و خالی از سکنه- بلوچهای سرحد- دهی که غارت شد- تغییر و تهدیدهای راهنما- بستر رودخانه- جنگل انبوه- انواع درختان- راه پریچ و خم- ده آسمان‌آباد- وصف بستر رود- مزاحمت حیوانات وحشی در شب- دهاتی‌ها گوش بزنگ- عقاید غلطی که درباره شکار خوک دارند- فقیری از گروه جدا میشود- رضامندی مؤلف- شهر ابتر- پذیرائی- سردار یا رئیس- مشکوک شدند که مولف شاهزاده‌ای است در لباس مبدل- تغییر محاوره بر اثر هدیه یک اسلحه کمربندی بر رئیس- دریافت نامه- شهر فهرج (په‌ره)- پذیرائی- کشف شد که مولف اروپائی است- بعلت آزادی رئیس نتیجه بد حاصل نگردید- یاس و آزرده‌گی راهنما- رفتار او- یک روز توقف برای تهیه وسایل- بلوچها خیلی مزاحم بودند- یک نفر گوسائی میرسد- آوارگی و داستان آن- پیشنهاد مؤلف در باره همسفر شدن او- پذیرائی عمومی رئیس- کجا برپا شد- دور هم جمع شدن در یک شب- محاورات و مباحثات- افکار ناپخته رئیس- تمثیل از طریق لطیفه‌ای- عذرخواهی مؤلف از زیاده‌روی- عقیده‌اش.

*** یازدهم آوریل- امروز بطول ۲۵ میل، از میان سرزمینی عربان و غیرمسکون

که پر از تپه‌های سنگی و بستر خشک رودها (خشک‌رود) بود عبور کردیم. کف بعضی از خشک‌رودها از انواع مختلف درختچه‌ها و بوته‌های پوشیده بود که بدرد چرای اشتران می‌خورند و نیز در بعضی از نقاط آن کمی آب یافت میشد.

^{۱۰۹} (۲)- از جمله نکات کوچک و مضحك (البته مضحك به نظر سخیف مولف کتاب: توضیح مترجم) که قرآن بآن اشاره کرده آنستکه شخص نباید خرده‌های غذا را که هنگام تناول غذا در بین دندانها گیر می‌کند و می‌چسبد فروبرد. منظور از این دستور کاملاً روشن و غرض این بوده است که پیروان رسول همیشه دهان خود را پاکیزه نگاهدارند. ولی بطوری این دستور تحریف شده و یا چنان در اجرای آن بعضی از متعصبین مسلمان افراط می‌کنند که در بین هر لقمه‌ای از گوشت که می‌خورند دندانهای خود را حلال کرده و دهان را می‌شویند. (نظر مؤلف است: توضیح مترجم).

مسیر امروز همچنان پریچ وخم و نسبت بدیروز حد جنوبی تری را طی می کرد بطوری که در حوالی عصر، کم و بیش آن طور که من حساب کردم، در جنوب غربی توقفگاه دیروز بوده بخط مستقیم در حدود ده میل از آن فاصله داشتم.

بین ساعت دوازده و یک، من به خانواده بلوچ سرحد (کرد) برخوردم که از سرحد فرار می کردند و بمن اطلاع دادند که پانزده روز قبل برادرزاده خان جهان خان بهمراهی سوارانی که بوی داده بود آنجا را غارت کرده است و اینک آن ناحیه کاملا ویران و متروک و بی جمعیت می باشد. من از این فراریان بدبخت بزی خریدم (اینها به سبب میرفتند که خود را زیر پرچم شیخ مراد خان درآورند) و بابت بهای آن فقط نیم روپیه خواستند ولی از آنجا که پول خرد نداشتم همه یک روپیه را بایشان دادم.

میرخداداد کاملا از بدبختی سرحدی ها بوجد آمده بود و مشتاقانه از این که چنین کیفر و بلای سختی بر آنها وارد گشته خدا را شکرگزاری میکرد و آنرا جبران و مکافات حمله ایشان به کلگان می دانست. او بسیاری جدی و در سخنی مبالغه آمیز گفت که این کار فقط ویرا از وظیفه ریشه کردن آن طایفه در ازای چپوی بی دلیل ایشان، و یا از تاخت و تاز بداخل ناحیه آنها و غارت کردها بازداشت. واضح بود که بنابر آنچه قبلا می گفت چاره ای نداشت جز آن که قصد خود را بخاطر این لاف دلیری بمرحله عمل درمی آورد.

۱۲ آوریل - امروز صبح ساعت ۵ راه افتادم و پس از آنکه از روی کوهها و در سمت جنوب غربی ۵/۱ میل پیش رفتیم از دیواره پرشیب رودخانه ای وارد بستر آن شدم. عرض بستر این رود از ۲۰۰ یارد تا سه چهارم میل تغییر می یافت و آنرا جنگل پر و غیرقابل

نفوذ درختان گز، تاغذ، بابل و خربو (Khurbo) ^{۱۱۰} پوشانیده و آب فراوان داشت. دو نوع درخت آخری که در اینجا بسیار رشد می کنند پرگل بودند و بوی خوش عطر آنها با بوی خوش بوته های کوچک و وحشی درآمیخته و هوا را کاملا پر از عطر کرده بود. بغرنجی و پیچ در پیچی راه در میان این جنگل وحشی و زیبا باشکوه بود ولی انتظار میرفت هر لحظه راه را گم کنم، بندرت بیش از ۱۵ تا ۲۰ یارد در یک سمت حرکت می کردیم. آخرین چهارم میل بقیه راه من از جایی می گذشت که بستر رود در آن قسمت در زمین هموار و سختی باز شده بود. این قسمت را نیز بوته ها و درختان کوتاه فراگرفته بودند. هنگام غروب آفتاب در این دشت درنگ کرده اطراق نمودم. عرض دشت در حدود ۷ میل و از

^{۱۱۰} (۱) - گل خزره و گل بادام

اطراف در تپه‌هایی محصور است. در نزدیک دشت اراضی کشت و زرع شده و خرابه‌های دهکده‌ای بزرگ بنام آسمان‌آباد از مناظر جالب منطقه است.

اهالی این ده بجز دو سه خانواده همگی به ابتر و فهرج^{۱۱۱} مهاجرت کرده‌اند.

میزان متوسط راه‌پیمائی امروز ما باندازه دیروز بود و آنطور که من حساب می‌کنم بر سی و دو میل بالغ می‌گردد. بستر رودخانه و همچنین کف دشت در انتها الیه جنوبی، از آثار چاله‌هایی که بر اثر سیلابهای شدید کنده شده بودند پر بود.

قطعات بزرگ چوب، سنگ و اشغال در ماریچه‌های سابق رود با حجمی خارق العاده رویهم انباشته شده بود. مشاهده کردم که علفهای هرزه خشک در شاخه‌های بالائی درختان گیر کرده و در وضع موجود از سطح زمین در حدود ۱۲ یا ۱۵ فوت ارتفاع داشتند. واضح بود که این علفه و برگهای خشک پس از فروکشیدن سیلاب بر شاخ و برگ درختان باقی مانده‌اند. شب‌هنگام ساز و آوازی عاشقانه مرکب از زوزه گرگها و آوای کفتار و جیغ شغالان و سایر حیوانات وحشی شروع گردید که در آغاز صدای آن از راه دور بگوش

میرسید. با نزدیک شدن صداها پیدا بود که نوازندگان دشتی بدنبال طعمه به آبادی نزدیک میشوند و از های‌وهوی مردم و دادوبیداد دهاتی‌ها واهمه ندارند. دهقانان گوش بزنگ خوکهای وحشی بودند زیرا این دسته دشمن مزارع گندم آنان محسوب میشد و دیدار آنان بی‌چون‌وچرا ناخوشایند و نامناسب می‌بود.

از این حیوانات پرخور در این قسمت از سرزمین بلوچستان فراوانند و بخصوص در جنگلی که امروز پیش از ظهر از آن گذشتم، همه‌جا در دسته‌های سی چهل راسی حرکت می‌کنند و در مدت زمانی قلیل چند جریب کشتزار را ویران کرده نباتات را از ریشه در می‌آورند. بومیان، بطرزی بسیار اشتباه‌آمیز، معتقدند که شکار آنها حرام یا ممنوع است و در نتیجه همین اعتقاد برای انهدام نسل آنها اقدامی نمی‌کنند. مردم نمیدانند که این حیوانات بسرعت توالد و تناسل می‌کنند و

^{۱۱۱} (۲) - Huftur و Puhra بلوچها این لغات را بترتیب ابتر و پهره تلفظ می‌کنند:

توضیح مترجم

بسیار احتمال دارد آنقدر قدرت یافته و ضرر و زیان وارد کنند که تا این مردم، بی‌معنی بودن اشتباهی را که در قید آن هستند دریابند.^{۱۱۲}

دوست ما فقیر کابلی امروز از ما جدا شد تا راه یکی از بنادر مکرانرا در پیش بگیرد.

او قصد داشت از یکی از این بنادر با کشتی بمقصد مسقط حرکت کند و سپس از آنجا با کشتی و یا بطریقی به جده و مکه برود. از جدا شدن وی بسیار مسرور و راضی شدم زیرا در این

متأسفم که با هر تعصب و تنفر بی‌جهت مذهبی از هر طبقه‌ای باشد معارضه می‌کنم. لیکن من محققا هرگز نوکری را که تمایل بانجام چنین کاری داشته باشد ننگه نمی‌دارم، زیرا اگر هم لازم باشد (حتی در متعصب‌ترین جنبه آن) کافی است که فقط دستش را بشوید. وقتی در سال ۱۸۱۱ در بصره بودم دیدم که عربی شکم‌گراز وحشی را که شخصی شکار کرده بود درید و امعاء و احشاء آنرا درآورده تمیز کرد و آنرا شست و پس از آن جسد حیوان را بروی شانهاش بقایق حمل کرد در صورتیکه اواخر خیلی فضول و مزاحم شده بود و در موضوع نماز و دعا خواندن دائماً با من بحث و جدل داشت.

در این باره تا جایی پیش رفته بود که آیه‌ای از قرآن نقل میکرد که دلالت داشت بر آنکه، این قانونی واجب است که اگر مسلمانی بهر عنوان که باشد رعایت شعائر مذهبی را که در کتاب مقدس ذکر شده است ننماید کشته شود. از آنجا که اجرای این پیشنهاد صواب قطعاً درباره من لازم مینمود، تصور کردم وقتش رسیده است که با او معارضه کنم. از این رو اسلحه کمری خود را از خورجینی که معمولاً در کنار زین شترم آویزان میکردم درآورده او را آگاه کردم که بهتر است در این مورد کوششی نکند. این مخالفت و برخورد غیرمنتظره علیه خرده‌گیربهای فقیر کابلی آنچنان موثر واقع شد که دیگر جرات نکرد احساسات خویش را در ملا عام بیان نماید. ولی معتقدم که وی محرمانه معاون و محرک سخنوری مذهبی و برانگیزنده غیرت دینی میرخداداد بوده است.

^{۱۱۲} (۱) - گرچه اشتباه‌آمیز است، ولی مسلمانان معتقدند که يك مسلمان نمی‌تواند به خوك دست بزند. بسیاری از نوکران ما در هند از بی‌خبری و گذشت اربابان خود یا خلق‌وحوی ایشان استفاده کرده از اینکه ظرفی را که در آن چنین خوراکی خورده شده است بردارند امتناع کرده‌اند. متأسفم که با هر تعصب و تنفر بی‌جهت مذهبی از هر طبقه‌ای باشد معارضه می‌کنم. لیکن من محققا هرگز نوکری را که تمایل بانجام چنین کاری داشته باشد ننگه نمی‌دارم، زیرا اگر هم لازم باشد (حتی در متعصب‌ترین جنبه آن) کافی است که فقط دستش را بشوید. وقتی در سال ۱۸۱۱ در بصره بودم دیدم که عربی شکم‌گراز وحشی را که شخصی شکار کرده بود درید و امعاء و احشاء آنرا درآورده تمیز کرد و آنرا شست و پس از آن جسد حیوان را بروی شانهاش بقایق حمل کرد در صورتیکه - يك هندی جاهل بان نظاره کرده از کمک امتناع کرد. این مردم معتقد خوشحالند که سنن خود را از معتقدات اعراب به ارث یافته‌اند!!

۱۳ آوریل - امروز صبح ساعت ۶ بشهر ابر که در فاصله چهار میلی جنوبغربی آسمان آباد و بر روی دشت بوتته‌زار و درختچه‌زار قرار دارد رسیدم. بمحضی که به مهمانخانه فرود آمدم، بلوچی آمد تا قالیچه‌ای پهن کند و مقصد و منظور و اسم مرا بپرسد.

جواب دادم که پیرزاده‌ای هستم در راه عزیمت به شهر مقدس مشهد^{۱۱۳}. وقتی صبحانه خوردیم، سردار از من دیداری کرد. او لباسی خانگی دربرداشت که عبارت بود از پیراهنی از ململ و شلواری از ابریشم آبی و شالی بجای عمامه بدور کله‌اش پیچیده بود.

اما من فکر کردم که لباس او با همه سادگی از آنچه تا بحال دیده بودم مناسب‌تر و زیباتر بود و رفتار مودب و باوقار و جاذب وی می‌آمد.

او به فارسی صحبت می‌کرد و فارسی از آن بهتر و شیرین‌تر تا بحال از بلوچه‌های بومی نشنیده بودم. وقتی مدتی باهم صحبت کردیم اظهار داشت که احساس میکند صبح هنگام، شخصیت واقعی خود را بیان نداشته‌ام زیرا بشدت مظلون بود که من شاهزاده‌ای هستم در لباس مبدل. او با اشتیاقی وافر و بسیار جدی از من خواست تا حقیقت را اعتراف کنم و اعلام داشت که باید نسبت بمن در نهایت ادب و احترام رفتار شود. درحالی که دریافتم راضی کردن وی با اظهارات جدی و بیان حقیقت محال است، هفت‌تیرم را بطریقی بنمایش درآوردم تا شاید تغییری در مسیر محاوره بدهم و تصادفا هم این کار مؤثر افتاد. او از طرز ساخت و مرغوبیت آن هفت‌تیر تعریف کرده آنرا بسیار ستود و من نیز خواهش کردم تا یکی از آنها را بعنوان هدیه‌ای بپذیرد. از این تحفه بسیار سپاسگزاری کرد و آنقدر مودب بود که در برابر مهربانی و محبت از موضوعی که مایل ببحث آن نبودم اجتناب کند.

درحالی که ذخیره کوچکی از آذوقه و سیورسات و نامه‌ای از قائم خان برای برادرش، سردار فهرج، دریافت کردم در ساعت ۲ بعد از ظهر از ابر خارج شده و قبل از ساعت ۶ به فهرج رسیدم. راه بسیار خوب و در حدود بین یازده یا دوازده میل بود که از روی دشتی ریگزار میگذشت. باغهای خرما و دسته‌های درختان خرما اینجا و آنجا و در گوشه و کنار پراکنده بودند. دو نهر کوچک بسیار پرآب و زیبا جاده را قطع میکرد یکی در ۷ میلی و دیگری در ۹ میلی.

^{۱۱۳} (۱) - شهر مقدس در خراسان بخاطر مقبره امام رضا زیارتگاه مسلمانان است و باین علت آنجا را مشهد مقدس می‌نامند و همیشه در جنگ بین ایرانها و افغانها که بعلت موقعیتش بارها در معرض آن قرار گرفته (گرفتار بی‌نوائی قحطی گردیده است. معتقدند که به گلوله بستن آنجا نوعی بی‌دینی است.

بمحض رسیدن بفرج شاه مهرباب خان را دیدم که با جمعی از ساکنان محل برای ادای نماز بمسجد می‌رود و از من دعوت کردند که در مراسم نماز و نیایش شرکت کنم ولی من امتناع کردم. وقتی مراسم مذهبی تمام شد، خان بر روی تراس یا پشتتای که پنج یا شش فوت از سایر کرسیهای جلو در مهمانخانه بلندتر بود قدم نهاد و بر روی حصیری که پهن شده بود نشست و بی‌درنگ سوال کرد که از کجا آمده‌ام و غرض و منظور من از مسافرت چیست. خداداد بعنوان سخنگو ایستاد و جوابی را که من در صبح به قائم خان

داده بودم چندبار تکرار کرد و اضافه نمود که درخواست من آنست که راهنما و مقداری سیورسات برایم فراهم نماید و مرا در مسافرت به نرمان شیر^{۱۱۴} مساعدت و هدایت کند. در این موقع حساس نامه‌ای را که از ابتر آورده بودم در دست خان گذاشتم و او آنرا به میرزا یا نویسنده‌ای داد تا بصدای بلند بخواند. تمام مردم بدقت گوش میدادند و وقتی قرائت نامه نزدیک باتمام بود ناگهان یکه خوردم زیرا قائم خان در اواخر نامه مراتب سوءظن خویش را از مقام من اظهار کرده بود. اینک بایست در حدود توانائی خود کاری کنم تا سردار معتقد گردد که برادرش بخاطر دوستی و رفاقت با من چنین اظهار داشته و در واقع میخواست است باین طریق توجه و ابراز علاقه برادر خود را نسبت بمن تهییج کند.

در لحظه‌ای کوتاه که بخاطر این گمان ناگوار بوجود آمد، تمام چشم‌ها بسوی من دوخته شد و پسر بچه‌ای در حدود ده دوازده ساله بانگ برآورد: اگر او خودش نمیگفت که پیرزاده است، من قسم میخوردم که این برادر گرانت فرنگی^{۱۱۵} (یا اروپائی) است که سال قبل در بمپور بود. من سعی کردم باظهار نظر آن پسر بچه بی‌اعتنا باشم ولی آشفته‌گی ظاهر و بهم‌ریختگی نگاه‌هایم مرا لو داد و خان فوراً با خوش‌خلقی و نزاکت تمام گفت:

اگر اینطور بود نباید حقیقت را پنهان میکردید زیرا هیچکس نباید نسبت بمن کمترین بی‌احترامی و دغلی روا دارد و بداند که از این گستاخی و جسارت و حيله‌بازی نفعی نمیبرد.

من اعتراف کردم که اروپائی هستم و در خدمت هندوئی میباشم که از طرف او مامورم به کرمان بروم.

^{۱۱۴} (۱) - ناحیه جنوبشرقی ایران تابع ایالت کرمان (نمایش: توضیح مترجم).

^{۱۱۵} (۲) - کاپتن گرانت افسر پیاده‌نظام بنگال بود. این افسر متهور در ۱۸۰۹ در گواتر مکران پیاده شد و در خشکی تا عرض جغرافیائی بمپور پیشرفت (در ۶ میلی فهرج) و نیز از راه دیگری در امتداد ساحل تا بندرعباس پیشرفته از آنجا از طریق دریا به بمبئی بازگشت. تحقیقاتی که او در این کوشش دشوار و خستگی‌ناپذیر انجام داده بود هم مفصل و هم درست بود. میدانستم که او با رئیس بمپور رابطه حسنه داشته است و از این رو همین امر مرا وادار کرد تا ادعا کنم که قوم و خویش گرانت هستم.

بی‌خردی میدانم که سعی کنم حیرت و خشم میرخداداد را از افشای این مطلب باز گو کنم و از حیرت او در هنگامی که بجهت تائید حقیقت اضافه کردم که من برادر گرانت نیستم بلکه از اقوام نزدیک آن کسی هستم که آن پسر بچه ادعا می‌کند، مطلبی بمیان آورم.

میرخداداد این مطلب را کاملا پوچ و چرند میدانست و بتناوب روی خود را بسمت شاه مهرباب خان و دهاتی‌ها کرد و مجادلات و مباحثاتی را که موقع ترک کلگان تا بحال بآن برخورده بودیم یکایک شرح داد. از اینکه نصایح او را نپذیرفته او را بوظایفش آشنا کرده بودم، از کارهای سنگینی که به وی ارجاع کرده بودم، از اظهارات دامادش مراد خان و از مواردی که درباره تقدس و حرمت من گفته بود داد سخن داده همه این موارد را دلایلی کافی در رد ادعای من و تکذیب مطالبی که بیان داشته بودم می‌دانست. خان از ته دل باین افسانه خندید و بان گوینده متغیر گفت که بخاطر داشته باشد که او تنها کسی نیست که فریب خورده است و برای مثال به برادرش اشاره کرد. خداداد باین اظهارات با ترشروئی جواب داد که از این مطلب خود باخبر می‌باشد و فقط معتقد است که با هیچ شخصی بدون آنکه ملتفت شود کیست این‌گونه صمیمی و رفیق نبوده است. یکی از تماشاچیان با صدای بلند فریاد زد (من بزودی فهمیدم که یکی از ساربانان شترهای ماست): من دو ماه با او بودم، معهذا نفهمیدم که سید^{۱۱۶} است یا پیرزاده و با وجود این منم مثل شما کمتر فکر می‌کردم که او فرنگی و یا اروپائی باشد. رنجیدگی و تغییر خداداد حالا در جهت منفی آن طی مسیر می‌کرد. او بر مراد و بر پستی و بی‌مسلمکی او لعنت فرستاد و او را معاون این دورویی و شیادی و قبیح می‌دانست. در این هنگام هوا رو بتاریکی میرفت و گفتگو با رفتن خان بسوی منزلش پایان رسید. من بگوشه‌ای در مهمانخانه خزیدم و در آنجا شام مجللی مشتمل بر ابگوشت گوسفند و بولی^{۱۱۷} و نان گندم خوردم.

چهاردهم آوریل - بعد از صبحانه، برای شاه مهرباب خان پیشکشی ناقابلی مشتمل بر: مقداری باروت عالی، چند عدد آتش‌زنه اسلحه کمری، یک قلم‌تراش و یک جفت قیچی بردم و از او درخواست کردم وسایل عزیمت مرا فراهم نماید و همچنین خواستم مقداری آرد و خرما جهت ذخیره راه بمن بدهد زیرا تنها توشه راه، مقداری خرما و آرد بود که قائم خان در ابتر بمن داده بود. او قول داد که راهنمایی فردا صبح بهمراه من حرکت خواهد کرد و نیز به ناظر یا دیوان خود

^{۱۱۶} (۱) - سید مسلمانان هستند که با زماندگان پیغمبر محسوب میگردند معنی پیرزاده را در داستان چهارم آوریل گفتم.

^{۱۱۷} (۲) Bouli- نوعی غذا

دستور داد که ده موند^{۱۱۸} (در حدود چهارده پوند) آرد جو بمن بدهد زیرا در آن محل آرد گندم پیدا نمیشد، سپس از من خواست از راه مستقیم فهرج به بزمان عزیمت کنم و گفت اگر این راه را انتخاب نمایم بمپور را در مسیر نخواهم دید یا بعبارت دیگر از بمپور نخواهم گذشت و در نتیجه مسافرتم دو منزل کوتاه‌تر می‌گردد. مراتب امتنان خود را از محبتی که در مورد تامین آسایش و رفاه و مساعدت به من انجام داده بود اظهار داشتم ولی باو گفتم چون مکرر از کاپتن گرانت مراتب بخشایش و نظربلندی و مردانگی مهربان خان بمپور را شنیده‌ام ترجیح میدهم که از راه بمپور بروم تا همچنانکه دستور اکید نیز چنین است، از مهربان خان در بمپور دیدار کنم.

خان فوراً این عذر را پذیرفت و گفت انتخاب راه را بعهد خودتان می‌گذارم.

لیکن حقیقت امر این بود که حساب می‌کردم در عبور از صحرا و تا رسیدن به نرمان شیر ایران گرفتار کمبود غذائی و نقصان توشه می‌گردم و از این رو لازم می‌دانستم به بمپور بروم تا شاید بتوانم رئیس بمپور را تشویق و ترغیب نمایم مرا مرهون گشاده‌دستی و بذل و بخشایش بنماید.

پس از ترتیب این کارها بمحل و جای خودم در مهمانخانه بازگشتم و بقیه روز را در جمع بلوچان تنبل و پرقال و قیل که مرا با سئوالات بیهوده و نکات مهممل و چرند بستوه آورده بودند گذراندم. بعد از ظهر یکنفر گوسائی^{۱۱۹} (Goosayen) از سرحد باین محل آمد و مرا از هم‌صحبتی و پذیرائی از همه مردم ده خلاص کرد.

زیرا نیمی از حاضرین بدور او جمع شدند و با اصرار از او خواستند تا از آخرین اخبار و اطلاعات آن ناحیه صحبت کند و او نیز بتفصیل بشرح یکایک وقایع و حوادث پرداخت و مخصوصاً چگونگی غارت دهکده سرحد و عملیات برادرزاده خان جهان خان را با آب‌وتاب زیاد و موثر بیان داشت. وقتی فراغت یافتم از رفیق هم‌اطاقی خود پرسیدم که کیست و چه می‌کند و قصد او کجاست. در جواب معلوم شد که وی بعنوان جهانگردی مسافرت خود را از شهر مولتان شروع کرده از آنجا بکشمیر و کابل و قندهار و سیستان آواره‌وار رفته است و مایل بوده که حکومت‌نشین آخری را بقصد عبادت و اظهار اخلاص و سرسپردگی در معبد هینگ لاتز (Hinglats) واقع در حوالی سونمنی در استان لس ترک کند ولی بعد

^{۱۱۸} (۱) Maund

^{۱۱۹} (۲) -گوسائی‌ها طبقه‌ای از فقیران هندی یا زواران هستند.

نقشه خود را تغییر داده مسیر ایران را برگزیده است تا بدیدار^{۱۲۰} (Joala Mookhee) یا دهانه آتش واقع در کرانه دریای خزر برود. از آنجا که وی رفیقی حراف و خوش صحبت بنظر می‌آمد و متعصب نبود و چیزی جز هواخواهی عمومی از مطالبی که می‌گفت نداشت پیشنهاد کردم که بر یکی از شترانم بقصد کرمان سوار شود و او نیز با کمال میل آنرا پذیرفت.

اگرچه حیوان مریض شد و گوسائی مایوس فقط تا بمپور توانست بیاید.

خان بعد از نماز عصر، مجلس پذیرائی مرسوم و معمول را بر روی بلندی (Mound) نزدیک مهمانخانه برپا داشت و اکثریت ساکنان ده نیز در آنجا حاضر شدند. من فرصت را غنیمت شمرده از این پیش‌آمد مناسب ضمن تماس با مردم توانستم با توفیق کامل اطلاعات محلی مورد نیاز را تحصیل کنم. سایه شب بهمه هشدار داد که وقت تفرق رسیده است ولی از رفاقت و مصاحبت یکدیگر چنان مسرور و خوشحال بودیم که وقتی یکی از ملاها پیشنهاد کرد بعد از شام در مهمانخانه گرد هم جمع شویم. صمیمانه از

جانب همه حضار ضمن زدن تایید گردید. خان با کمال خوشروئی و با حداکثر مهربانی گفت که او نیز خواهد آمد. ما خانه‌ای پر از جمعیت داشتیم و جمع انبوه حضار تا بعد از نیمه شب از هم نپاشید. حضور خان سبب شده بود که هرکس از افراد و هریک از مهمانها در فاصله و جای مناسبی بنشیند. باضافه، او مدعوین را تهییج می‌کرد تا با بیان داستانهای طنزآمیز و لطیفه‌های مفرح خود و همچنین ابراز استعدادات و هنرمندی باخوت و صمیمیت این انجمن بیفزایند و خود وی نیز در هردو مورد از دیگران پیشی میگرفت.

تصادفا دریافتم که او کاملاً بی‌سواد است زیرا وقتی افشا کردم که نامه‌هایی از جانب عیدل خان نوشکی برای روسای مختلفی که از سرزمین ایشان میگذشتم آورده بصاحبان آن تسلیم نکرده‌ام از من خواست تا آنها را ببیند. وقتی عناوین نامه‌ها را خواندم او با تعجب پرسید: آیا من ملا هستم؟ یعنی آیا می‌توانم بنویسم و بخوانم؟ من جواب دادم زبان خودم را خوب بلد هستم و نیز کمی فارسی و هندی میفهمم. این جواب سبب شد تا مشتاقانه از من بخواهد تفاوت بین نوشتن و خط انگلیسی و فارسی را توضیح دهم. از آنجا که با برشمردن کلمات و از طریق شفاهی امکان نداشت تفاوت

^{۱۲۰} (۱) - این پرستشگاه در باکو، بندر دریای خزر قرار دارد. بنظر می‌آید علت پیدایش آن بخاطر مواد نفتی فراوانی است که در آنجا ظاهر گردیده است. نوشته Kinneir's Geographical Menain را در مورد امپراتوری ایران مطالعه نمایند.

موجود بین دو زبان را بطرزی رضایت‌بخش بیان کنم، او کسی را فرستاد مرکب و قلم و کاغذ بیاورد و بقدر یک صفحه مطول از مطالب گوناگون گفت و من تمام آنها را نوشتم، آنگاه آخر نامه را با اسم و عنوان خودش خاتمه داد. او سپس درخواست کرد که من خود نیز مطالبی بنویسم و نظر خود را کتابت کنم و نیز از حرفه‌ای که دارم و سال مسیحی که در آن تاریخ از سردار دیدار کرده‌ام و رفتاری که با من شده است - چه بد چه خوب - شرحی مرقوم دارم. بعد نامه را بمیرزا یا نویسنده‌اش داد تا بایگانی کند و قصدش آن بود، هرگاه فرنگی دیگری به آن سرزمین وارد گردد از وی بخواهد که نامه را ترجمه کند و وضع و احساس مرا از آنچه که نوشته‌ام دریابد. گرچه در آغاز کار سردار را فریفته بودم ولی با من در نهایت محبت و ادب رفتار نموده بود و چنان صمیمیتی درباره من روا

می‌داشت که نمی‌توانستم جز اظهار ادب و سپاسگزاری چیزی دیگر بنویسم و از این رو در برابر این برخورد محبت‌آمیز غیرمنتظره احساس و نظرها و عقاید خود را مطابق با واقع نوشتم.

اغوا شده بودم که درباره جریانات و مسائل و اتفاقات امشب بجای خلاصه‌نویسی بتفصیل بنویسم و وقایع را آنچنان که حق آن بود جزء جزء بیان کنم ولی در اینجا هم کم نوشته‌ام و بعقیده من و همچنین در قسمت‌هایی دیگر از این سفرنامه وقایع مشروحی در این خصوص نوشته شده است زیرا ذکاوت و خصوصیات و منش نه تنها این فرد بخصوص که از او صحبت می‌کنم عالی است بلکه تمام افراد طایفه وی بطور کلی ممتازند و اختصاصات عالی ایشان در همان زمینه است که در اغلب از موارد من طرح خصوصیات بلوچها را بر همان زمینه بیان داشته‌ام. در اینجا رئیسی را می‌شناسیم که وقتی عایدی و قلمرو وی را با روسا و خانهای اطراف مقایسه کنیم مفصل تر و ملوکانه است و درعین حال اعترافات و اشکارگوئی ایشانرا حتی درحالیکه علیه خودشان باشد می‌ستائیم و به‌مراه این مسائل پاره‌ای عوامل نظیر بیسوادی و حتی عدم اطلاع از خواندن و نوشتن را قابل تحقیر نمی‌یابیم.

بخش دوازدهم

رسیدن به بمپور - سرزمین بین‌راه - جویها - راهنما مرخص میشود و با شتری که باو هدیه شد بخانه‌اش بازمی‌گردد - شهر ابتر و فهرج - وسعت - طایفه رئیس - سوابق تاریخی مختصر درباره آن - پیدایش و توسعه آن - بلوچهای مالکی - تقریباً زوال یافته است - توسط کی - اربابها - چهره عمومی آنها - داستان از نو شروع میشود - پذیرائی در بمپور - رفتار زشت و برخورد ناهنجار رئیس - عصای فولادی او - ضمن داستانی کوتاه‌نظر و احترام او نسبت بیک افسر انگلیسی

شرح داده شد- شام مختصر- آز و طمع رئیس- نصیحت خاص او بمولف- دشمنی با فارس‌ها- نظری در آن‌باره-
سوالات مولف از او- جوابی تند و سرگرم‌کننده- نظری در آن‌باره- امتناع از کمک بمولف- سلاحهای کمری را
میخواهد- امتناع شد- غفلت در ارسال غذا- گدائیهای گوسائی برای خودش و همراهان مولف- دوستی رک‌گو- نظر
او- مولف مجبور شد سلاحهای کمری را بدهد- رفتن از بمپور- توصیف آن محل- مردم بمپور- طایفه- خانواده
رئیس- شانزده زوجه- مولف جوانترین آنها را می‌بیند- حضور او بر چه حمل گردید- حدسیات مولف- درآمد رئیس-
برادران- زبانی که در اینجا صحبت میشود- چهل کیلومتر پیشروی- چاه- خشک‌رود کاسکین- چشمان مولف در نتیجه
تابش آفتاب و درخشش نور خورشید بیمار میشود- رسیدن به ده بزمان- پذیرائی- پند رئیس- توجه- یک روز توقف-
چاه آب گرم جالب- توصیف آن و آبش- تپه‌های آتشفشانی

روایت- نظریات رئیس- نام تپه- نشادر و گوگرد آنجا یافت میشود- بی‌صبری مولف- رئیس آنرا دریافت- راهنما
می‌آید- مهمان‌نوازی و مهربانی که درباره مولف مرعی گردید- سپاسگزاری او- تشکر پر از احساسات همراهان از
رئیس.

*** ۱۵ آوریل- پیش از ظهر امروز با بی‌حوصلگی زیاد تا نزدیک ساعت ۱۰ انتظار کشیدم. در حوالی این ساعت
سرانجام شخصی نزد من آمد و گفت که سردار مایل است با من در خانه خودش صحبت کند. من از این احضار با
خوشحالی اطاعت کردم. در موقع ورود دریافتم که رئیس مطالب دو نامه را بمیرزایش (نویسنده) دیکته می‌کند. بمحض
آنکه نامه‌ها خاتمه یافتند آنها را بامانت بمن سپرد. یکی از نامه‌ها خطاب به مهرباب خان رئیس بمپور (Bunpoor) و
دیگری بعنوان مراد خان سردار بزمان صادر شده بود.

سپس خان دستوره‌های بسیار اکیدی براهنما داد تا مراقبت نماید که در بمپور مردی با ایمان برای رفع احتیاجات بهمراه
من باشد و بهیچ عذری از من جدا نشود مگر آنکه شخصا با او اجازه داده باشم. دوباره از اینهمه توجهات او سپاسگزاری
کردم و در حالیکه از او جدا میشدم، شترم را در نیمروز سوار شده در حدود ساعت چهار و نیم بعد از ظهر پس از عبور از
سرزمین هموار و پوشیده از بوته‌های مختلف که در حوالی آن دو سه قطعه کشتزار وجود داشت و پس از طی ۱۵ میل
در جهت جنوبغربی به بمپور رسیدم. در دو جای مختلف قسمتی از راه از کنار نه‌ری می‌گذشت که مطمئنم یکی از

شاخه‌های رودی بود که من بین ابتر و فهرج از آن عبور کرده بودم. این نهر کوچک یا جوی بزرگ نه تنها آب آشامیدنی مردم را فراهم می‌کند بلکه بمصرف زراعت نیز میرسد.

میرخداداد که آزرده‌گی و غضب او نسبت بمن در طول شب کاملاً برطرف شده بود اولین میل مسافرت از پهره (فهرج) را با من همراه شد و وقتی در هنگام جدائی او را در آغوش گرفتم، بعنوان یادبودی از رضایت و قدردانی و تحسین، یکی از سه شتر خود را به وی بخشیدم. وقتی از نوشکی خارج می‌شدم این شتر حیوانی خوب و سالم و سر حال بود ولی در طول مسافرت بسیار لاغر و نزار و ناتوان شده بود و در این اواخر اغلب مسافرت مرا بتأخیر می‌انداخت. بقسمی که با این هدیه واقعا خود را از دردسری خلاص کردم و آنرا برای خداداد بصورت تحفه‌ای گرانقدر و قابل قبول ارزانی داشتم. شهرهای ابتر و فهرج کوچکنند ولی بسیار پاکیزه بوده خوب ساخته شده‌اند.

اولی ۲۵۰ خانه و دومی ۴۰۰ خانه دارد که در هر دوشهر خانه‌ها در میان نخلستانها پراکنده‌اند. نخلستانها مهمترین منبع درآمد محل بوده درآمدی سرشار برای مالکین درختان و باغها تأمین مینماید.

شاه مهرباب خان در این حوالی پرقدرت‌ترین رئیس است. قشون دائمی او، یا حد اقل آنهایی را که می‌تواند در زمان احتیاج با آگهی قبلی در ظرف چند روز جمع کند شش هزار نفرند. او خودش نیز می‌داند که بالاترین قدرت و مقام از دیزک^{۱۲۱} (Dizuk) تا بزمان است. برادرش (قائم خان) ابتر را زیر نظر او اداره می‌کند و همچنین سایر سرداران سرزمینهای مربوط بخود را در محوطه‌ای به شعاع ۹۰ تا ۱۰۰ میل چنین می‌کنند.

از نظر ظاهر، خوش‌قیافه و صحبت کردن او برتری ذاتی و آراستگی جلی ویرا ظاهر می‌سازد. طایفه او شعبه‌ایست از ایل ناروئی که بآن طایفه اربابی می‌نامند. گفته می‌شود که در گذشته اهمیت و معروفیتی نداشته است و در سرزمینی بایر و مرتفع در ناحیه سرحد در گمنامی زندگی می‌کردند تا اینکه اجداد خان فعلی با تعدادی از پیروان خود بدیزک مهاجرت کرده در این ناحیه جای پائی پیدا می‌کنند و یا بعبارت دیگر از جانب رؤسای مکرانی مقداری از اراضی بآنها هبه می‌گردد. از این رو مالکیت موروثی شاه مهرباب خان در این اراضی مستقر میشود. ولی در اثر ازدواج با یکی از

^{۱۲۱} (۱) - دزک

دختران سعید^{۱۲۲} خان (Syyud Khan) پدر سردار بمپور سپاهی جمع‌آوری کرده ابتر و پهره (فهرج) را تصرف می‌کند. این عمل مقدمه فتوحات دیگری گردیده است و در حال حاضر عایدات او بالغ بر ۳۵۰ هزار روپیه^{۱۲۳} در سال است.

مالکین بزرگ و اصلی دهات پهره و ابتر و مگس و نظایر آن که در این منطقه قرار دارند بلوچهای مالکی بوده‌اند ولی این مردم در گیرودار پیکار با اربابیهها و کشمکشها تقریباً منقرض شده و بقیهٔ السیف ایشان نیز از این نواحی فرار کرده برنمان شیر مهاجرت کردند. در نرمان شیر حاکم محل حفاظت و حمایت مالکی‌ها را در عهده گرفته و قسمتی از اراضی محل را بآنها واگذار نموده بود.

اربابی‌ها خوش‌قیافه‌ترین طایفه از بلوچهای هستند که تابحال دیده بومد و بلندمرتگی و برتری خاصی در سیما و رفتار ایشان مشاهده می‌گردد که بوجه ممتازی آنها را از همشهریان ایشان جدا میسازد. آنان بدون استثنا بلندقد مقبول و فعال و پرکارند.

خوی غارتگری را که بآن افتخار می‌کنند، بقدر کافی از اعمالشان اشکار است و از سابق بآن اشاره شده است^{۱۲۴}.

داستان را از نو شروع می‌کنم. در لحظه‌ای که در بمپور پیاده شدم نامه را برای مهرباب خان فرستادم. در ظرف چند دقیقه مردی پیر و چاق که شصت‌ساله مینمود در حالیکه می‌لنگید بهمراه شش یا هشت نفر از ملازمان نزد من آمد. از آنجا که لباسی فقیرانه و ناچیز بر تن داشت اگر چند نفر ملازم همراه او نمیامدند تشخیص نمیدادم که رئیس است. لباس او پیراهن سفید معمولی، شلواری از پارچه پنبه‌ای و آبی‌رنگ و عرقچینی بر سر داشت. ولی اولین چیز و جالب‌ترین موضوعی که گوش و چشم مرا مجذوب خود کرد عصائی فولادی و براق بود که در دست داشت. طول عصا در حدود ۴ فوت و چند اینچ ضخامت داشت و در حلقه‌هایی از همان فلز محصور بود. وی در موقع حرکت و یا توقف عصا را بحرکت درمی‌آورد و در نتیجه حلقه‌ها با صدائی بلند و زنگوله مانند پیایی حرکت میکردند و آهنگی خاص میساختند. همچنانکه نزدیک شد، بیقین دریافتم که لنگ است و آن عصا را بعنوان تکیه‌گاه بکار می‌برد باضافه از صدای حاصل از آن لذت می‌برد

^{۱۲۲} (۲) - شاید سید خان باشد: توضیح مترجم

^{۱۲۳} (۳) - ۵۶۲۵۰ لیره استرلینگ

^{۱۲۴} (۱) - شاه مهرباب خان خودش ضمن اظهار خشنودی و احساس پیروزی بمن گفت که از جانب حکومت کابل و ایران یاغی شناخته شده است.

زیرا حتی موقعی که صحبت میکرد لحظه‌ای از تکان دادن عصا و جابجا کردن حلقه‌ها باز نایستاد. او حلقه‌ها را از یک سر عصا بسر دیگر عصا رها می‌کرد و گره‌هائی که بر آن قرار داده بودند مانع از افتادن و لغزیدن کامل و کلی حلقه‌ها میشد.

من با سلامی احترام‌آمیز به او خوش‌آمد گفتم و او در جواب با صدائی خشن و کلفت بمن خوش‌آمد گفت و از من خواهش کرد در کنار او و روی نیمکتی که دم در مهمانخانه خود بر آن نشسته بود بنشینم. راهنمای من که آدم بسیار پرحرفی بود، صبر نکرد تا سئوالی کنند و فوراً وقایع پهره را جزء جزء بازگو کرد. سردار در جواب وی سوالات متعددی بخصوص در مورد مسائل مربوط به کاپتن گرانت نمود و از این افسر خارج از حد توصیف و تمجید کرد. داستانی کوتاه عقیده عالی او را در مورد گرمی داشتن آن افسر مغموم و افسرده نشان می‌دهد. پس از آنکه از توقف من در آنجا نیمساعتی گذشته بود، فرمان داد بهترین اسبانی را که در طویله داشت و منحصرآ مرکب از ۷۰ یا ۸۰ راس مادپان بودند برای تماشای من بیرون آوردند، سپس دو کره اسب زیبا را بمن نشان داد و پیشنهاد کرد آنها را بخرم. من دلیل آوردم که بخاطر بی‌پولی قادر بخرید کره‌ها نیستم. او پرسید چگونه میتوانی از بی‌پولی بعنوان یک مانع و رادعی بحث کنی؟ برو به شهرهای بندری و بگو که گرانت را می‌شناسی و حتی ابراز قوم و خویشی با وی نکن و ببین که چه‌طور هر قدر پول بخواهی میتوانی قرض کنی. او پس از اندک‌زمانی بقصد ادای نماز از من جدا شد و پس از یکساعت، غذای مختصری برای من و سه نفر همراهانم فرستاد.

۱۶ آوریل - مهرباب خان امروز قبل از طلوع آفتاب بکلبه‌ای که در آن ساکن بودم آمد. وقتی تعدادی آتش‌زنه^{۱۲۵}، ظرفی پر از باروت عالی و چاقوئی باو هدیه کردم از این تحف بسی تلخکام و آزرده‌خاطر گردید، زیرا از من بیش از این انتظار داشت. سپس با آهنگی آمرانه از من خواست تا اجازه دهم هرچه به‌مراه دارم ببیند. من جواب دادم کاملاً آماده هستم تا هر فرمانی را که بمن میدهد انجام دهم ولی باید بخاطر داشته باشد

که خدمتگزاری هستم که با خرج و دستور شخص دیگری مسافرت میکنم و جز اینکه درخواست او را رد کنم چاره‌ای ندارم و بدانند در دار دنیا چیزی ندارم تا بتوانم با رعایت ادب و احترام تقدیم وی نمایم. این رک‌گوئی و صراحت لهجه توسط یکی از اقوام خان که در شب قبل وضعیت خود را برای او شرح داده بودم نیز تایید شد. اگرچه این مرد هم

^{۱۲۵} Flint (۱)

درخواست نمود تا دو عدد سلاح کمری (Horse Pistol) معمولی از همان نوعی که فاتح محمد، یکی از شترداران، بکمر بند خود آویزان و حمل میکرد بوی بدهم.

خان از من خواست تا آنها را ببیند و پس از آنکه چند دقیقه‌ای آنها را امتحان کرد اظهار داشت که بهیچوجه بخوبی و معادل سلاحهائی نیست که از کاپتن گرانت دریافت داشته بود. من دوباره خاطرنشان ساختم که مقام من با گرانت بسیار متفاوتست و اظهار داشتم که او تاجری بود که با سرمایه خودش بتجارت میرفت در حالیکه من فقط نوکر یک تاجر اسبفروش هستم.

خان بر سر این موضوع حرف مرا قطع کرد و گفت چرا چنین مخاطره‌ای را قبول میکنی و بچه علت صرفا چنین وظیفه بدبختی‌آور و مشکلی را تعهد مینمائی تا بر اثر آن و در ازای این سرگردانی، یک بت‌پرست رذل را ثروتمند نمائی. او اضافه کرد: تفنگی بگیری و بجای آنکه باین شیوه ننگین زر خرید و بنده باشی جنک کن، این کار که داری جان‌کندن و عمل پرزحمتی است که نه سرفرازی و نه منفعی همراه دارد. اگر باندرز من گوش کنی بکرمان نرو و برگرد و وقتی بههندوستان رسیدی هندوئی را که اربابت می‌باشد و در استخدام وی هستی بدور انداز و امور ویرا بشیطان واگذار، سرباز بشو و به غارت سرزمینها بپرداز.

به این سخنوری و رجزخوانی که در واقع و بکلی باید آنها را از خصوصیات گوینده‌اش محسوب داشت جواب دادم، اگرچه نصیحت او را تایید و تحسین می‌کنم ولی در وضع حاضر از عهده انجام آن بر نمی‌آیم ولی اگر خدا بخواهد و قسمت باشد که سلامت بکرمان برسم در نظر دارم خدمت هندو را رها کرده و بزندگی دربدری خود خاتمه بدهم. آن وحشی بهیچوجه نسبت بلزوم ادامه مسافرت من که اظهار کرده بودم متقاعد نشد ولی وقتی دید

در تصمیم خویش پابرجا هستم، یا صراحت لهجه ضمن ابراز رضایت خود گفت که بعقیده او مشکل‌ترین و پردردسرتترین قسمت این مسافرت هنوز باقیمانده است و از این ببعد است که این قسمت باید بمرحله اجرا درآید.

وقتی که از لفاظی در این باره کاملا خسته شد سوالاتی تازه شروع کرد. پرسشها بیشتر در مورد چگونگی حکومت بریتانیا، میزان نیروی دریائی و زمینی، طرقی که چنین نیروی عظیم اداره شده خرج و پرداخت می‌گردد، غذا دادن و انتظامات

آن بود و نیز خواست بداند که این نیروها معمولاً در داخل مملکت بکار میروند یا در جنگهای خارج. تا آنجا که بفکر می رسید سعی کردم این مطالب را جامع و کامل بیان دارم و ضمن توضیح آن ناگهان پرسید و خواست که بفهمد چرا ما فرنگی ها (اروپائی ها) ریشه ایرانی ها یا بهتر فارسها را از بیخ و بن بر نمی کنیم (آنها را کافر شیعه خواند). او می گفت: من هم از شما و هم از گرانت دریافته ام که حکومت بریتانیا بسیار پر قدرت است و اگر واقعا این طور است انهدام این نژاد منفور برای شما مشکل نخواهد بود زیرا من خودم می توانم دو بیست نفر سوار بفرستم و تمام آن سرزمین را ویران کنم و حتی آنها را وادارم که عقاید خود را تغییر داده و نیک فرجام گردند. جواب دادم که این موضوعات اصولاً خارج از رویه من است و در عمرم بخود زحمت نمیدهم حتی درباره چنین موضوعات فکری بکنم.

من حالا بنوبه خود مایل و مشتاق بودم تا بفهمم آیا فارسها و بلوچها بطور کلی همدیگر را تحمل می کنند یا نه زیرا می بایست براساس آن، مفتاح تنظیم برنامه و اداره مسافرت به نرمان شیر را دریابم.

از این رو سؤال کردم که آیا بین او و حکمران کرمان مراوداتی برقرار است یا نه؟

و آیا هیچ نوع تجارتی بین خاک او و سرزمین کرمان انجام می گیرد؟ او درحالی که می خندید جواب داد:

مراودات! نه! من در این دو سال اخیر هیچ رابطه ای نداشته ام و در نظر هم نیست

که تجدید رابطه ای بشود، چند ماه پیش از این شاه مهرباب خان و قائم خان و من قشون جمع آوری شده خود را برای چپو به لارستان^{۱۲۶} فرستادیم و آن ناحیه را از حیز انتفاع خارج ساختیم. آنجا در حدود سه ماه در تصرف ما بود و وقتی نیروی ما بازگشت گله های متعدد و شتر همراه داشت و تمام غلات و خرما را آنجا بار کرده آوردند. نتیجه چپو آن شد که دیگر عایدی وجود نداشت و حاکم میناب^{۱۲۷} بکرمان فراخوانده شد تا در باره کاهش درآمد توضیح بدهد و وقتی حقیقت قضیه را به شاهزاده گفت از گرفتاری و پرداخت عایدی و جریمه خلاص شد. شاهزاده بی درنگ دو برید حامل فرمانهای^{۱۲۸} تهدیدآمیز بسوی ما فرستاد. ما از جریان آگاه شدیم و به مراد خان بزمان نوشتیم که بانها توصیه نماید.

^{۱۲۶} (۱) - ناحیه (شهرستان) جنوب شرقی ایران

^{۱۲۷} (۲) - حاکم نشین لارستان

^{۱۲۸} (۳) - نامه های شاهانه را چنین گویند.

نزدیک‌تر و بسوی مکان ما نیایند. از این‌رو قاصدها در بزمان ماندند و سپس توسط نامه‌هایی که برای شاهزاده فرستادیم فرامین او را ناچیز شمرده بی‌اعتنائی کردیم و نوشتیم که وی آدمی است بدنام و هرزه.

این جواب توضیحی، چنان با فحاشی و زشت‌گوئی آمیخته شده و آنقدر مشحون از تهمت‌های کینه‌جویانه و ناروا بود که نمیشد آنرا بدون تمسخر و ریشخند شنید. مرد پیر برای آنکه بر اثر سخنانش بیفزاید خودش را با حرارت نشان داده پر از خشم و غیظ می‌ساخت و زمین را با چماقی که در دست داشت به تندی و با حرارت می‌کوبید. مثل اینکه میخواست باین طریق از فارسها تلافی کند و استخوان ایشانرا در زیر چماق خود بشکند.

سپس بموضوع مطول و خسته‌کننده برشمردن یکایک انواع مختلف غنیمتی که سهم او شده بود پرداخت و آنطور که حساب کرد قیمت کل سهم او در حدود شش‌هزار روپیه می‌شد. مبلغی که بظاهر کم مینمود ولی درست باید آنرا در جهت خلاف کوچکی و کمی ظاهری آن دید. زیرا همه افراد اردوئی که تحت ریاست سه خان پرقدرت بچپو

پرداخته بودند در سرزمینی کم‌درآمد و کم‌جمعیت سهمی از غنائم را درمی‌یافتند مگر آنکه غلام خانه‌زاد و یا بردگان خاص خانه باشند. عمده غنائم عبارت بود از غلام و کنیز شتر، خرما، گندم، قالی و قالیچه، تفنگ و سایر سلاحها. اسب بندرت گیر آورده بودند زیرا مردم لارستان با اطلاع از حمله بلوچان غارتگر بر اسبان خود سوار شده در اولین آژیر خطر از معرکه گریخته بودند.

وقتی خان میرفت باشاره گفتم که بجهت تهیه وسایل و مقدمات مسافرت سخت در تشویش و نگرانم و امیدوارم که او بمن کمک نماید. باین درخواست بدرستی و تلخی جواب داد که در مورد تهیه سیورسات سفر ما مشکوک است زیرا حتی نمیداند که آیا می‌تواند غذا و احتیاجات ما را در مدتی که در بمپور هستیم فراهم کند یا نه، در پاسخ گفتم که اگر او بتواند بمقدار همین غذای روزانه که در بمپور میدهد معادل دو روز، بعنوان ذخیره و توشه راه بدهد، ما بی‌درنگ بمقصد بزمان حرکت می‌کنیم. ولی او بدون اینکه اشاره‌ای به خواسته اخیر من بنماید ما را ترک گفت. ساعتی بعد پیغامی از جانب او رسید که دو سلاح کمبری را که دیده بود برایش بفرستم. در آغاز، تقاضای ویرا رد کردم و بحامل پیام گفتم به اربابش بگویند که من اطمینان داشتم خان چنین پیشنهادی نخواهد کرد. آیا برای لحظه‌ای پیش خودش فکر کرده است که با چه خطراتی در مسیر این مسافرت روبرو خواهد بود و آیا میداند که این سلاحها تنها وسیله دفاع من است؟ این پیشنهاد و اظهارات در احساسات این وحشی اثری نداشت و سرانجام در اثر نصیحت فاتح محمد یکی از

سلاحها را برای سردار فرستادم که بلافاصله عودت داده شد زیرا خان بهمراه اعلام سلام و تعارفات گفته بود که یا باید هردو را بفرستم و یا هیچکدام. این موضوع در تمام روز مساله‌ای بود زیرا تصمیم گرفته بودم برای مدتی هم که شده با نظر خان مخالفت کرده سلاحها را نفرستم تا ببینم نتیجه چه خواهد شد. از این رو دیگر در شب شامی نداشتیم و با پستی و فرومایگی از ادای وظیفه مهمان‌نوازی روی گرداند.

این عمل همانگونه که پیش‌بینی می‌کردم مقدمه‌ای بود از پستی و لجاجت و کله‌شقی این پیرمرد رذل و یا نشانه‌ای از بدرفتاری نسبت بمن. من بقصد خواب، گرسنه و دلسرد دراز کشیدم. گوسائی فقیر و درمانده که از فهرج با من آمده بود و انتظار داشت از غذای من سهمی ببرد اینک تصمیم گرفت که بسادگی و باین آسانی گرفتار یأس و ناامیدی نگردد و برای درخواست غذا و دریزگی خارج شد. گوسائی بعد از نیم ساعت با انبانی پر از قطعات و خرده نان و چند دانه‌ای خرما بازگشت و من دو براهوئی بر این خوان تازه راحت‌ترین و آسوده‌ترین شام را خوردیم.

۱۷ آوریل - امروز صبح پیش از آنکه هوا یکسره روشن شود مردی که به خفا بودن عمل خود تظاهر می‌کرد نزد من آمد و گفت بخاطر دوستی وی با قوم و خویش من یعنی گرانت، و رفاقت و صمیمیتی که با او داشته وادار شده است بیاید و مرا آگاه نماید که خان تصمیم گرفته است راهنمائی برای من تعیین نکند و خلاصه تا دو سلاح کمری را بوی تحویل ندهم نگذارد از این محل خارج شوم. من بهر وضع و صورت که باشد فوق العاده از این رفتار و زورگوئی در تحویل سلاحها بخان متنفر و بیزار بودم و از این رو بمرد خیرخواه پیام‌آور گفتم که اگر تا بزمان راهنمائی مرا قبول کند حاضرم در نهایت علاقمندی سه‌برابر میزان معمول باو پاداش و اجرت بدهم. ولی او اظهار کرد که براه آشنا نیست و همچنین گفت ممکنست او را هم نفی بلد کنند بطوری که هرگز جرات نکند به بمپور و حوالی آن بازگردد. بنابراین نمیشد انتظار داشت که او درباره من نوعی فداکاری مرعی دارد و بالتبع شک نداشتیم که از جانب خود مهرباب خان گسیل شده بود تا این حرفها را بزند. لذا ناچار شدم سلاحهای کمری را بزودی و تا موقع برخاستن او نزد خان بفرستم و درخواست کمک و همراهی کرده بخواهم راهنمائی بمن بسپارد. در ازای تحویل سلاحها در ظرف نیم ساعت راهنما حاضر شد و پس از آنکه از جهت رعایت تشریفات نامه‌ای را که به سردار بزمان نوشته شده بود گرفتم بمپور را با عمیق‌ترین تأسفاتی که تابحال نظیر آنرا احساس نکرده بودم ترک کردم. ما از روی دشتی سنگی و عربان و بدون آب که حتی برای شتران نیز بوته‌ای نداشت و در جهت شمالغربی ۱۶ میل طی طریق کرده در غروب آفتاب توقف نمودم.

ده بمپور کوچک و بسیار بد ساخته شده است. روزگاری دیواری گلی و کوتاه آنرا محصور مینمود که بتناوب بر آن برجهای کوچکی نیز ساخته بودند ولی در حال حاضر همه آنها در شرف اضمحلال و نابودی است. چون درخت خرما و نخلستانی وجود ندارد و کشت و زرع دیگری هم در حوالی ده مقدور نیست منظره ده رقت آور بوده از آثار بیچارگی و بدبختی پر می‌باشد. خانه رئیس یا قلعه و ارگ بالای توده خاکی عظیم و خارق العاده بنا گردیده است. افسانه و روایت عامیانه‌ای در میان مردم حاکی است، هنگامی که ارتش عظیمی از گبرها از این راه عبور می‌کرد، فرمانده آنها به سواران دستور داد تا توبره اسبان را از خاک و گل پر کرده و رویهم بریزند. تعداد سواران آنچنان زیاد بود که وقتی خاکها را بر روی هم انباشتند از آن تپه فعلی بجای ماند. آخرین کاری که قبل از عزیمت از بمپور انجام دادم رفتن ببالای این تپه بود تا بتوانم نامه مهراپ خان را دریافت داشته از او خداحافظی کرده، ترکش نمایم. ارتفاع تپه را اقلاً یکصد یارد تخمین میزنم و محیط قاعده آن را در حدود هشتصد یارد میدانم، شما از درگاه کوتاهی بآن وارد میگردید که عرض آن بین ۱۰ تا ۱۲ یارد است و از آن بعد می‌باید از یک سلسله پلگان بالا رفت. پله‌ها از سنگهای ناهموار و آبی‌رنگ ساخته شده است. اولین پله‌ها از سنگهای است که بعمق زیاد در خاک نشسته و بقیه نیز بعمق چهار یا پنج فوت در خاک فرورفته‌اند و روی آنها نیز باز است. همه آنها نسبت بهم عمودی قرار دارند و من این قلعه را در برابر هجوم نیروئی که فارسها (ایران)^{۱۲۹} علیه آن بکار برند بقدر کافی محکم و قابل دفاع می‌بینم. اگر واقعا این تپه ساختگی و ساخت دست بشر باشد باید برای ایجاد آن خرج و زحمت فوق العاده‌ای متحمل شده باشد زیرا از کوهستان ۱۴ میل فاصله دارد و نزدیک‌تر از آن جایی نیست که در آن گودال و یا دره و شکافی باشد که بنظر آید این مقدار عظیم خاک را از آنجا آورده باشند.

در نیمه راه چاه آبی گوارا و پرآب وجود داشت که بومیان، مضحک و خنده‌آور، معتقدند که عمق آن یک فرسنگ است.^{۱۳۰}

مردم بمپور از بلوچهای رخسانی هستند که در واقع طایفه عمده‌ایست، اگرچه در میان ناروئی‌ها از نظر ثروت وعده مقام اول ندارد. رخسانی‌ها از اقوام همسایه خود یعنی اربابیها پرمایه‌تر و پرقوه‌تر و سبزه‌روتر می‌باشند و با آنها در

^{۱۲۹} (۱) Persia- (این نظر مؤلف است در آن هنگام بمپور جزئی از خاک ایران بوده است):

توضیح مترجم)

^{۱۳۰} (۱) - فرسخ یا پرسنگ معادل سه میل و هفت هشتم میل است.

مناسباتی بسیار دوستانه و صلح‌آمیز بسر می‌برند و رؤسای دو طایفه از طریق ازدواج باهم پیوستگی و قوم و خویشی دارند. مهربان خان بمپور خانواده پرجمعیتی دارد.

تعداد زنان او به ۱۶ نفر میرسد که در موقع خداحافظی و عزیمت آخرین آنها را در قلعه دیدم. او دختری بود بسیار جوان، فوق العاده رنگش روشن ولی چهره‌ای زیبا نداشت تا بخاطر آن بر خود بیابد. بعدها توسط راهنمایم که پسرعموی خان بود دانستم که او از خانواده‌ای فارسی (ایرانی) بوده است. از اینکه ویرا به‌بینم بیمناک نبود و بمن گفت باین علت از من روی نپوشانده که از آداب و سنن ما توسط گرانت و من مطلع شده است. من بیش از هرچیز رهین حس کنجکاوی این خانم که او را برانگیخت تا خود را بمن نشان دهد می‌باشم.

عایدی رئیس بمپور معمولاً بصورت حق السهم و مال الاجاره دریافت می‌گردد و در فصلی که من آنجا بودم بابت آن ۲۶ هزار روپیه نقد، ۱۴۰ شتر، ۱۴۰ تفنگ، ۱۴۰ گوسفند و یا بز، ۱۴۰ پیمان گندم و بهمان مقدار خرما دریافت داشت. هرپیمان معادل ۱۶۰ پوند است. او چند برادر جوان‌تر از خود دارد که هیچ‌یک اجازه ورود بقلعه وی نداشته ظاهراً از سایر رعایای خان اوضاع بهتری ندارند.

زبانی که در بمپور بان تکلم می‌کنند زبانی است مخلوط از فارسی و بلوچکی.

۱۸ آوریل - امروز در سرزمینی هموار و ویران بیش از چهل میل طی طریق کردیم. در این مسیر فقط یک چاه آب دیدم که در بستر خشک‌رودی بنام کاسکین و در فاصله ۶ میلی از جائیکه شب‌هنگام خوابیده بودیم حفر شده و آب داشت. آب این چاه نه کافی بود و نه خوب. این چاه در فاصله بیست و دو میلی بمپور و تقریباً در شمال آن واقع است. توری که بعلت واقع شدن در معرض تشعشع نور خورشید و تابش درخشان آن در یکی از چشمانم و در پهره پیدا شده بود امروز بهر دو چشم سرایت کرده چشمانم آنقدر ضعیف شده بود که تا فاصله ۵ یاردی را بزحمت می‌دیدم. از این‌رو مجبور بودم که آنها را بخاطر احتراز از نور و گرما با پارچه‌ای بپوشانم و بهمین منظور دستمالی ابریشمی و کهنه و مشکی‌رنگ بروی عمامه‌ام گره زده آنرا بپائین آویختم، بطوری که صورت مرا می‌پوشانید و نمی‌گذاشت شاهد فواصل دور بوده مرا از دید مستقیم بجلو باز میداشت.

۱۹ آوریل - پس از چهار میل راه‌پیمائی بسوی شمالغربی در ساعت ۷ بیزمان رسیدم. این مکان دهکده کوچکی بود که در میان نخلستان خرما و در نزدیک کوه خودنمائی می‌کرد. من در زیر سایه خنک و بسیار زیبای درخت گردوئی بزرگ و پر شاخ و برگ توقف کردم. این نقطه تا ده یکصد یارد فاصله داشت و راهنمای من سواره رفت تا نزدیک شدن مرا به سردار مراد خان اطلاع دهد. وی بهمراه سردار به پیشواز آمد و من نامه‌های مهرباب خان پهره و مهرباب خان بمپور را به سردار مراد خان دادم. در هنگام تسلیم نامه‌ها مراتب اشتیاق و علاقه شدید خود را بجهت تعیین یک راهنما در اسرع وقت ممکنه و بخاطر هدایت تا نرمان شیر اظهار داشتم. در حالیکه سردار نامه‌ها را بدقت میخواند، غلامان او قالیچه‌ها را آورده بر زمین گسترده و وقتی نشستیم رؤس مطالب را با لهجهای ملایم و موثر تکرار نمود- مفاد اخطارآمیزی که رئیس بمپور ابلاغ کرده بود و درخصوص مخاطراتی که در راه با آن روبرو خواهیم بود. او اضافه کرد که اطلاع ندارد کسی در ماههای اخیر برای عبور از دشت و صحرا و از آن جهت تا نرمان شیر کوشش و اقدامی کرده باشد و از این رو گفت اگر در انجام و یا ترک این مسافرت مختار هستی بتو نصیحت می‌کنم

جدا از قصد پیشرفت از این نقطه بعد خودداری کنی. من شرح دادم که نمی‌توانم مسیر خود را تغییر دهم و مجبورم از همین راه به نرمان شیر بروم و سرانجام پس از مدتی محاوره و مباحثه او گفت ترتیب کار شما را خواهم داد، شما لابد گرسنه هستید و من اینجا نشسته‌ام بدون آنکه به خواسته‌ها و احتیاجات فعلی شما توجه داشته باشم. در ظرف نیم‌ساعت گوسفندی زنده برایم فرستاد و نیز کاسه‌ای بزرگ از غذائی درهم‌وبرهم که از مخلوط جو سبز (پوست آنرا از طریق حرارت دادن بر روی آتش و مالش در پارچه‌ای زیر کنده بودند) و آبدوغ بود آوردند. این غذای درهم‌وبرهم و آبکی خوشمزه نیست و بعد دانستم که این خوراک معمول محل نبوده و مطابق ذائقه و سلیقه و میل مردم نیست ولی نیاز مطلق و گرسنگی فعلی، آنرا بصورت غذای ماکولی درآورده است. در طول مسافرتم و در مدت توقف در بزمان خود شاهد بودم که مردم برگ توت را با یکنوع علف مغزدار و اسیدی می‌جوشاندند و می‌خوردند. شتران خواهان فوق‌العاده این علف هستند و از این رو بلوچها آنرا اشخور یا اچخور^{۱۳۱} یعنی خوراک شتر می‌نامند. شترداران من بسرعت گوسفند را ذبح کردند و علیرغم طعم بد آن غذای آبکی و درهم‌وبرهم عالیترین غذا را فراهم کردیم.

شب‌هنگام مراد خان نزد ما آمد و تا موقع شام دومین بشقاب جو را دریافت داشتم و نیز در کاسه‌ای بهمان حجم برایمان آبگوشت گوسفند آوردند.

^{۱۳۱} (۱) Ootch Khood

۲۰ آوریل - چون راهنمای من هنوز تعیین و آماده نشده بود امروز را در بزمان ماندم. بخاطر درخواست صمیمانه سردار، در حدود ساعت ۱۲ جهت گردش و دیدار از چاه آب گرمی که در بمپور درباره آن بمن گفته بودند و در اینجا نیز بصورت مساله عجیب و برانگیزنده کنجکاوی مشهور بود رفتم. محیط دهانه چاه در حدود ۱۲ یارد و عمق آن به دو یا سه فوت میرسید. در مرکز آن لوله‌ای استوانه‌شکل از آجر قرمز پخته ساخته شده بود که قطر دهانه آن به ۸ اینچ میرسید و داخل آنهم پر از آب بود و از این دهانه بقطر ران انسان و بشدت آب جوش خارج میشد.

آب بقدری گرم بود که جرأت نکردم دست خود را در آن آب جوشان فروبرم. یک پهلوی چاه بعلت فرسایش آب جوش سریع الجریان و مداوم شسته و رفته شده بود. از این نقطه ببعده جوئی با آب زلال تشکیل می‌گردید که بسوی دهکده میرفت و مقدار آب آن برای زراعت اراضی کشاورزان کافی بود. من بفاصله ۵ یارد از منبع اصلی بداخل جوی رفته و آب‌تنی کردم. آب را ولرم و مطبوع یافتم که با بوی شدید گوگرد همراه بوده طعم گوگردی نیز داشت و بهمین علت مصرف آبرا برای پخت‌وپز ناجور میساخت. بلوچها این آبرا ملین و مسهل می‌دانند و نیز آنرا داروی مؤثر و خاص درمان بیماریهای پوستی می‌شناسند.

هنگام بازگشت بخانه و ده، مراد خان، کوهی را در فاصله ۱۵ میلی نشان داد و می‌گفت در آنجا آبی که از شکافهای مختلف صخره‌ها خارج میشود آنقدر گرم است که می‌توان گوشت را در ظرف چند دقیقه با آن پخت. او و بسیاری دیگر از مردم معتقد بودند چشمه‌ای که دیدیم از طریق یک مجرای زیرزمینی بآن کوه و تپه مربوط است.

در تأیید مطلب اظهار داشت قطعاتی از خرده‌آجرها و حتی آجرهای سالمی که از نظر کیفیت و شکل همانند آجرهای منفذ داخل چاه می‌باشند در کوهستان و در اراضی بین چاه و کوهستان مشاهده می‌گردد. پرسیدم برای ساختمان این مجرای زیرزمینی، آنهم با چنین طول و در سرزمینی که پر از تپه و کوه و دره‌های عمیق است چه کسی ممکنست چنین خرج سنگین و زحمت و کار طاقت‌فرسا را متحمل شده باشد. او گفت بعضی از مردم نادان ساختمان آنرا بدیوان (ارواح) یا سایر عوامل مافوق الطبیعه نسبت میدهند و همچنین داستانی در میان طوایف وجود داشت حاکی از اینکه در زمانی دور بجای ده بزمان امروزی و یا در نزدیک آن شهری وجود داشته است که ساکنین آن گبر بوده‌اند و این جماعت بخاطر تامین آب گرم برای حمام، این مجرای زیرزمینی را ساخته‌اند.

او اضافه کرد: گرچه تمام این مطالب مشکوک است و شاید برای همیشه مشکوک و معما باقی بماند. ما بلوچها خودمانرا با چنین افکاری گرفتار معما نمی‌کنیم و بدنبال تحقیق علت آنهم نمیرویم. ما بهمین قناعت می‌کنیم که از پدران خود شنیده‌ایم که پدران آنها نیز این چشمه و چاه را در همین وضعی که ما می‌بینیم دیده‌اند.

کوهی که سردار بآن اشاره نمود مطلقاً و همیشه بنام کوه نوشادر^{۱۳۲} نامیده میشود.

نوشادر در شکافها جمع میشود و بصورت بومی نیز از آن حاصل برمیدارند. من فرصت و شانس آنرا نداشتم تا نوعی از این کانی را به‌بینم ولی مراد خان بمن اطمینان داد که مقداری فراوان از آن و همچنین قشری از گوگرد از کوه جمع‌آوری میشود و اگر برای دومین روز در بزمان بمانم وی با کمال میل کسی را بکوه میفرستد تا از هر دونوع کانی نمونه‌هایی بیاورد. او گفت که مردم از مصرف و بکار بردن نوشادر بی‌اطلاع هستند ولی گوگردی را که جمع‌آوری می‌کنند بصورت مهم‌ترین جزء ترکیبی برای ساختن باروت عالی و ارزشمند مصرف می‌کنند.

بی‌صبری من برای حرکت مجدد در سراسر پیش از ظهر آشکار مینمود بطوری که رئیس خودش آنرا دریافت و بآن نیز اشاره کرد. در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر راهنما را آورد تا مرا مطمئن کند که آماده است فردا صبح با من حرکت کند. وقتی مراد خان را در آغوش کشیده در تاریکی مغرب باو خداحافظ گفتم واقعا احساس آزرده‌گی خاطر نمودم زیرا وسیله‌ای نداشتم تا بتوانم بآن طریق دوستی و مهمان‌نوازی سردار را جبران نمایم. ولی از دوستی و مهمان‌نوازی او همیشه با حق‌شناسی و تشکرات بی‌پایان یادآوری می‌کنم. حقیقت‌جوئی و تقوائی که او در عالیترین حد خود داشت و محبت بیدریغی که درباره من نمود مرا وادار می‌کند ادعا کنم که او تنها کسی از هرطبقه یا صنفی بود که از روزی که از نوشکی خارج شده و به شیراز رسیدم نسبت بمن از صمیم قلب و واقعا محبت کرده و بحقیقت بخاطر امنیت و سلامت و رفاه من با علاقه‌مندی و خلوص نیت قدم برداشت.

شاه مهرباب خان و دیگران بدون شک بقدری که حق من بود مؤدب و مقید بودند لیکن رفتار مراد خان بیش از تصور نماینده احساسات بشردوستی و رفاقت بی‌ریا بود. نه تنها من بلکه دو شتردار من نیز از این احساس برخوردار شده بآن ایمان آورده بودند بحدی که وقتی بزمان را ترک می‌کردیم و حتی شب‌هنگام که دور هم نشستیم بودیم به سردار گفتند: ما هرگز شما را فراموش نخواهیم کرد، آرزومندیم مقام و مرتبه شما بالا رود و خداوند به شما خیر و برکت بدهد. شما

^{۱۳۲} (۱) Salamoniac

ثروت زیادی ندارید ولی با همین که دارید، با میل و گشاده‌دستی و گشاده‌روئی و با صفا و صمیمیت آنرا نثار مهمانان و دیگران می‌کنید.

خروج از بزمان - مؤلف راهنمای خود را مرخص مینماید - علت - راهنمای دیگری اجیر می‌کند - راه - وضع طبیعی محل - ده بزمان - آخرین ده در بلوچستان - توصیف آن - چگونگی بناها - سردار یا رئیس - طایفه‌اش - عایدات - رفتار و سنن - زبان - کسب و کار - راه بیابانی و عربیان - گرمای فوق‌العاده - مؤلف و همراهانش از تشنگی رنج می‌برند - نظر او در آن موضوع - با دیدن سراب بر هیجانانافزوده شد - علت متصوره این پدیده - پیدایش غیرعادی آن در روی تپه‌ای - راه‌پیمائی در شب - چاهی بنام گهگان - نمک - رسیدن به ریگان در ناحیه نرمان‌شیر - اراضی بین راه بسیار متنوع است - گرما مانند روز قبل فوق‌العاده است - کوههای برف‌دار - اثر آنها - پذیرائی در ریگان - مراقب - راهنمائی ضروری رئیس - یک روز توقف - ریگان - توصیف آن - احتیاطاتی که مردم بکار می‌برند - رئیس - خانواده‌اش - جریذبازی - چه طور بازی میشود.

*** بیست و یکم آوریل - درحالی که مشکهای خود را پر از آب کرده بودیم، در طلوع صبح از بزمان حرکت کردم. چند میلی که از بزمان دور شده بودم راهنمایم را فراخواندم و یک روپیه به او داده مرخصش کردم.

نظرم بیشتر آن بود که از دست لقب و عنوان اروپائی (فرنگی) خلاص شوم زیرا معتقد بودم که بدترین نامی است که تحت آن عنوان مسافرت می‌کنم. این نام مرا در معرض هرنوع فریب و حيله و پول‌ستانی خارج از اندازه و بی‌جهت قرار میداد. از طرفی بهر ده و دیاری وارد میشدم مردم بمن بصورت یک متر سک خیره میشدند و این ناگوار و نامطبوع میبود که بنشینم و چنین عذاب جسمانی غیرقابل‌اجتناب را تحمل کنم. از لحظه‌ای که از بلوچستان و یا حد اقل از سرزمین بلوچ‌نشین خارج میشدم بسیار جدی در نظر گرفته بودم باین مسأله و مشکل خاتمه دهم. از آغاز مسافرت امروز بسیار ناراحت شده گرفتار آزرده‌گی خاطر بودم زیرا فهمیدم اگرچه راهنمای من بومی بزمان نیست ولی بطریقی از ملیت من آگاه گردیده است و معلوم بود که طبعاً مطلب را در سرتاسر نرمان‌شیر با شرح و بسط مفصل اعلام خواهد کرد. پس از بازگرداندن راهنما شترداران من در اول اعتراض کردند که با راهنما بخواهند گشت زیرا مسلماً در صحرا گم خواهند شد. لیکن بزودی ایشانرا متقاعد کردم که مصلحت است از او جدا شویم و بیم آنها را نیز تعدیل نمودم. توجه ساریبانان را

بدین نکته معطوف داشتم که بسیار محتمل است در راه بچوپانی بربخوریم و موفق گردیم تا یکی از ایشانرا ترغیب و تشویق نموده راهنمایی ما را تا نرمان شیر بعهدہ بگیرد.

با وجود این گفتم اگر خوشبخت و خوش شانس هم نباشیم که چوپانی پیدا کنیم، بخاطر آنکه بطور کلی از راه اطلاع دارم و سمت راه را می شناسم قادر خواهیم بود راه خودمان را پیدا نمائیم.

ساعتی بیش راه نرفته بودیم که یکی از همراهان من بلوچی را در فاصله دور و بر روی تپه‌ای دید. او را ندا دادیم و وقتی با احتیاط بقدر کافی نزدیک شد و امکان صحبت می‌رفت باو پیشنهاد کردم ما را تا ریگان اولین شهر نرمان شیر راهنمایی کند و گفتم در ازای این خدمت پاداشی قابل به وی خواهیم داد. او کمی تردید کرده مدتی درنگ نمود و در این اثنا فکر می‌کردم پیشنهاد مرا رد کند. ناگهان یکی از شتربانان با حضور ذهن تمام و تیزهوشی خاص باو گفت که من سیدی زوار هستم و باید با من بخوبی و مهربانی رفتار کند و برای آنکه بر این دروغها پرده‌ای بنهد و صحت آنرا کامل وانمود کند

و در ترغیب و تشویق وی مؤثر افتد بوی وعده داد که می‌تواند سپس از نرمان شیر با آنها برگردد. پس از کمی گفتگو از من خواست لحظه‌ای صبر و درنگ کنم تا بدو بگدان خودش برود و بازگردد. من اصلا از این درخواست استقبال نمی‌کردم زیرا هم نمی‌خواستم وقت را از دست بدهم و هم می‌ترسیدم از آن که ممکنست او نظر بد و شومی داشته باشد و سرانجام کار، به نحسی و بدی بگذرد زیرا بعید نبود در بازگشت هفت هشت مرد قوی پنجه و مسلح همراه بیاورد و ما را غارت کنند. اما او زودتر از آنچه تصور میرفت و با نهایت سرعت بجائی که ما در آنجا از شتران پیاده شده بودیم بازگشت و دانستم که سوءظن من در مورد چوپان وقت شناس بی‌مورد بوده در واقع با عجله در قضاوت و شک و تردید بی‌انصافی و بی‌عدالتی کرده‌ام، در حالیکه می‌بایست با کمال میل از وقت شناسی و خوش‌قولی او سپاسگزاری کنم. هیأت وی تغییر یافته بود زیرا قالیچه‌ای را بزحمت بر دوش حمل میکرد و تفنگی را که در آغاز دیدار همراه داشت نیاورده بود. بعد بما گفت تفنگش را همراه نیاورد تا مبدا تصور کنیم قصد غارت دارد. بمحض پیوستن راهنمای تازه دوباره سوار شدیم و بحساب من وقتی که در ساعت ۱۱ شب در محلی توقف کردیم از بزمان بیش از ۴۰ میل دور شده بودیم و اینک در محلی در شمالغربی بزمان قرار داشتیم. در طول این سفر در هفتمین میل به آبی برخوردیم که در داخل چاله‌ای و بر صخره‌ای قرار داشت ولی بقدری از محلول آهن پر بود که نمیشد آشامید. این سرزمین در تمام راه عریان و

کوهستانی است مگر در ۶ میل آخر که این قسمت مشتمل بود بر دشتی سنگی و مانند بقیه راه از آب و پوشش گیاهی عاری بود.

هم‌اکنون گفتم که ده بزمان آخرین منزلگاه ثابت انسانی در بلوچستان بود، ولی در انتهای مسافرت امروز متوجه شدم که تعدادی از طوایف بلوچ دور از بزمان و در مغرب آن بسر می‌برند و از این رو تصور سابق نمی‌باید پابرجا بماند.

اما ضمن تحقیق دانستم که این طوایف ساکنان اصلی منطقه نمی‌باشند و در سالهای اخیر به محل جدید مهاجرت کرده‌اند.

دهکده بزمان ۱۵۰ خانه دارد که بعضی از بناها دو یا سه طبقه است و جملگی از سنگ و بدون مصرف سیمان و یا ساروج ساخته شده‌اند ولی سنگها بقدری خوب بر هم نهاده شده چفت‌وبست گردیده که کاملاً مانع و رادع نفوذ بارانند و نیز دیوارها از داخل بنا با کاه‌گل اندود شده است. تمام دهکده نیز در دیواری از همین نوع محصور است. سردار مراد خان از طایفه بلوچهای کردی است که اصولاً در کوهستان‌های شمالشرقی بسر می‌برند. او دو سال پیش با یکی از دختران مهرباب خان بمپور ازدواج کرده و از این طریق سرداری بزمان را بعنوان جهیزیه عروسی دریافت کرده است. او بیش از ۵۰ مرد جنگی ندارد و درآمدی که فقط برای ارتزاق و معاش وی کافی است. در رفتار و کردار ملایم و در برخورد و صحبت کردن آداب و ادب ایرانی را نشان میدهد و پیداست که متمدن و شهری می‌باشد.

از آغاز مسافرتم این اولین آبادی است که مردم آن زبان فارسی را بعنوان زبان محاوره‌ای و لسان عام بکار می‌برند. مردم بزمان بطور کلی تنومندی و بلندقدی اربابی‌ها و رخسانی‌ها را ندارند ولی سلاح و حرفه آنها نظیر ایشانست.

بیست و دوم آوریل - بین ساعت ۶ صبح و همان ساعت در عصر، بر روی سرزمینی بیابان و دورافتاده سی و یک میل مسافرت کردم. در این مسیر جز چند درختچه کوتاه و تنومند تاغذ و تعدادی بوته‌های خارشتر و شینز که در بستر خشک‌رودی روئیده بودند گیاهی وجود نداشت و درواقع سرزمینی بود بی‌آب، با پوشش گیاهی بسیار فقیر.

کوهستانی که در جهت غربی ممتد میشد و دیروز از آن گذشتم امروز در فاصله ۵ یا ۶ میلی جنوب من قرار گرفته بود ولی در بعضی از قسمت‌ها شاخه‌هایی از آن در جهت شمال پیشرفته و کاملاً باین راه نزدیک میشد.

. از زمانی که از هندوستان خارج شدم گرمائی شدت و طاقت فرسائی سرزمینی که امروز از آن میگذرم ندیده بودم. من و همراهانم همچنین از کمبود آب و تشنگی و علاقه بمصرف آب رنج میبردیم بحدی که من از مصرف کمی آب که از ذخیره بزمان باقی مانده بود و آنرا بعنوان آخرین توشه و ذخیره نهائی نگهداشته بودم واهمه داشتم. سهراب^{۱۳۳} (Suhrah) یا (صحرا آب) در اطراف ما موج میزد و مثل این بود که میخواست با نمایش موهوم خود از چیزی که سخت مشتاق و تشنه آن بودیم، بدبختی و درماندگی ما را بباد تمسخر و استهزاء بگیرد.

بخاطر تجربه شخصی و باعتماد تمام و اعتراف کامل تایید و تأکید می‌کنم که از بین تمام خواسته‌ها و نیازمندیهای حیات و آنچه را بشر مایحتاج بقای زندگی میداند نیاز به آب و رفع عطش و تشنگی مهمترین و اولی‌ترین آنست و فقدان این مایه حیات واقعا غیرقابل تحمل است. ممکنست بشری و یا مسافری با صبر و امید، فشار خستگی و گرسنگی را تحمل کند و یا در مقابل گرما و سرما و حتی کلیه موجبات منع ممتد از آسودگی‌های طبیعی مقاومت نماید ولی درحالی‌که زیر آفتاب داغ و سوزان میسوزد و حس میکند که گلویش از بی‌آبی خشک شده و زبان قاچ‌قاچ است و میفهمد که با آنکه بسختی نفس میکشد اگر زبانش را حرکت دهد خفه میشود و میداند که وسایلی ندارد تا این احساسات و ادراکات ناراحت‌کننده و مهلک را تخفیف دهد، مقاومت و شکیبائی باقی نماند و بعقیده من برای یک مسافر مصیبت و فاجعه‌ای فوق العاده تکوین می‌یابد.

سرآبی که درباره آن همین‌الان صحبت کردم، آنطور که می‌گویند، از رقیق شدن جوّ بر اثر گرمای فوق العاده حادث میگردد و چون این پدیده اغلب در گودیه‌ها یا بهتر بگویم در نقاطی که انتظار می‌رود آب در آنجا جمع شده باشد ظاهر می‌شود تشنگان و جویندگان آبرو وادار می‌کند که توهمی نزدیک بیقین در ذهن بیورند. من گاهی جلوه سرآبرو چنان یافته‌ام که کاملا تصور کرده‌ام دریاچه‌ای است با آبی آرام و سطحی صاف که تصویر بوته‌ها و درختان در آن نیز منعکس مینمود.

. یکبار در استان کرمان در ایران منظره سراب را چون صفحه آبی بر چهره تپه‌ای مشاهده کردم که از پای آن نیز گذشتم. اگرچه پدیده سراب باین شکل بندرت مشاهده میگردد ولی ایرانیهائی که (فارسها) با من همسفر بودند می‌گفتند این نوع سراب در نتیجه تشعشع نور خورشید بر سطح نمکی، که اتفاقا در آن تپه نیز فراوان بود، بوجود می‌آید.

^{۱۳۳} (۱) - از کلمه Suhr بمعنای صحرا و آب. (این کلمه همان لغت مصطلح سراب است):

توضیح مترجم)

هنگامی که فاتح محمد ملازم باوفايم نانها را پخته^{۱۳۴} بود، اين مسأله يا چگونگی مصرف آب برای گذاشته شد و يكدل و يک‌زبان و باتفاق آرا تصميم گرفتيم بقيه ذخيره آب را که در حدود يک پنت^{۱۳۵} بود بتساوی بين خودمان و همچنين راهنما تقسيم کنيم و پس از آنکه با رعایت صرفه‌جوئی جرعه‌ای آب نوشيديم جهت خواب دراز کشيديم.

بيست و سوم آوريل - شب مهتاب و زیبایی بود و از اين‌رو تصميم گرفتيم با استفاده از نور مهتاب و خنکی شب از فرصت بهره‌برداری کنم و با پیشرفت سریع‌تر و درنگ کوتاه‌تر شیوه‌ئی پیش گیرم تا شاید فردا عصر به ريگان برسيم. باين حساب فقط اجازه دادم که بجهت رفع خستگی دو ساعت استراحت داده شود و آنگاه در ساعت يک صبح حرکت کرديم. در انتهای ميل ششم بچشمه‌ای بنام گهگان^{۱۳۶} رسيديم که آب آن بقدری شور بود که با همه تشنگی نتوانستيم از آن تمتعی ببريم و فقط بخاطر بی‌آبی شديد و ترس مفرط از تشنگی مشکها را از آب پر کرده براه ادامه داديم.

پس از طی بيست و دو ميل از اين چشمه در حدود ساعت ۱۰ صبح در کنار جنگل نرمان شير توقف کرديم. اين‌جا از شهر ريگان ۵ ميل فاصله دارد و من در ساعت ۵ بعد از ظهر امروز بريگان رسيدم. قبل از ورود بريگان از دو قلعه ويران و دهی بنام ميدان عبور کرده بوديم.

سرتاسر چهره سرزمینی که از آن عبور کردم متنوع بود. از آخرين توقفگاه ما تا گهگان زمینی بود پوشيده از تپه و ناهمواری و از آنجا تا مقدم جنگل نرمان شير دشتی سخت و عريان وجود داشت.

پس از دشت عريان، ۹ يا ده ميل از سرزمين مسير، مستور از بوته‌ها و درختچه‌های کوتاه بود که اغلب با درختان بلند و يا تنومند مخلوط ميگرديد. آخرين منزل يا پنج شش ميل آخر، سرزمینی حاصلخيز بنظر می‌آيد که در آن قطعات وسیعی زیر کشت بود.

آب اين مزارع از رودخانه‌های متعددی که از کوهستان ميرسيدند آبیاری ميشدند.

^{۱۳۴} (۱) - روش نان پختن ما ساده‌ترین روشی بود که تا بحال دیده و يا شنیده بودم. توده‌ای هيزم خشك و مقداری سنگریزه معادل نیم بوشل جمع می‌کنند و ريگها را بر روی هيزمها ميريزند سپس هيزم را آتش ميزند و با شعله‌ور گشتن هيزم و سوختن چوگها سنگریزه‌ها بتدریج داغ شده و در آخر کار سرخ ميشوند. خمیری را که ساخته و آماده شده است در وسط ريگها می‌نهند و در ظرف ده دقیقه به نان قابل مصرف تبدیل می‌گردد. در اين عمل تنها احتیاطی که لازم است مرعی گردد آنست که خمیر را كاملاً بپوشانند تا مانع خروج کامل و سریع هوا گردد و الا نان ميسوزد.

^{۱۳۵} (۲) Pint - معادل ۲۰ آونس مایع و در حدود نیم لیتر

^{۱۳۶} Gehgan - (۳)

راهنمای ما مشک سردستی خود را از یکی از رودها پر کرده از ما جدا شده بازگشت. او گفت جرات ندارد که بریگان آمده، تنها بازگردد، از این رو دو پوند آرد و سه روپیه باو دادم و وی بیش از حد راضی و خوشحال شد. سمتی را که بر آن مسافرت میکردیم مانند چهره زمین تغییر می‌یافت و بطور کلی راه مابین جهات جنوب‌غربی و شمال‌غربی عقربه قطب‌نما می‌گذشت.

تصور نمیکنم اگر میزان الحراره‌ای می‌داشتیم که واقعیت را آنطور که هست دریابیم درجه حرارت هوا را کمتر از روز قبل نشان میداد. اما امروز آب بقدر کافی و فراوان داشتیم بطوری که هرآن می‌توانستیم تشنگی را برطرف کرده سیراب شویم و گذشته از این، موضوع خاص دیگری هم بود که ما را وادار مینمود درجه حرارت و گرما را بهتر تحمل کرده هوا را خنک پنداریم و اقلاً بتصور من علت آن بود که سلسله جبال مرتفعی را که قله آن از برف مستور بود در ۲۵ میلی جنوب خود میدیدیم. اگر بادی از جانب کوهستان میوزید میتوانستم باحساسات خود اجازه دهم که مسأله را برتر از خیال بدانم ولی هوا آرام بود و یا حداقل در جهت عکس این تصور گرما شدت داشت.

با رسیدن بریگان مستقیماً بسوی دروازه قلعه راندم. عده‌ای از اهالی در کنار دروازه نشسته و بچه‌ها نیز در همانجا بیازی مشغول بودند. بچه‌ها بمحض دیدن من ترسیده درحالی‌که فریاد میکشیدند فرار کردند و حتی مردان نیز با چشمانی حاکی از بهت و آشفتگی و حیرت بما می‌نگریستند. بعضی از ایشان تصور می‌کردند فراریانی هستیم که از چپو نجات یافته باین سامان آمده‌ایم و هیچ‌یک نمیتوانستند قبول کنند که از این سرزمین ناپذیرا عبور کرده باینجا آمده باشیم. پیش از آنکه بتوانم پیاده شده توضیح و تعریفی بنمایم، خبر ورود ما در سراسر محل منتشر شد و رئیس آنجا عباسعلی خان فوراً نزد من آمد تا تحقیق کرده پیرسد کیستم، از کجا آمده‌ام و منظورم چیست.

من در چند کلمه باو گفتم که نوکر تاجری هندو هستم که از کلات عازم کرمانم و وقتی در حال صحبت کردن بودیم، نامه مختصری را که از مراد خان بزمان همراه داشتم باو دادم تا گواه شناسائی من باشد و از او خواستم تا توصیه کرده دستور دهد راهنمایی همراه من حرکت کند و اقدام بر رفتاری نماید که می‌بایست آن رئیس نسبت بمن مرعی دارد. وقتی نامه را بدقت خواند گفت نه کوچکترین شکی درباره گفته‌ها و مطالب من دارد و نه بر آن قصد است که خواسته‌های مرا انجام ندهد و بنابراین از مسافرت من بسوی کرمان و از نزدیکترین راه جلوگیری نخواهد کرد اگرچه در واقع بموجب فرمان شاهزاده ساکن در شهر موظف است مرا نزد رشید خان حاکم ناحیه یا شهرستان نرمان شیر که در شهری بنام

کروک (Krcok) در فاصله ۳۰ میلی از مسیر مستقیم من بکرمان زندگی می‌کند بفرستد. سپس سوالاتی از من نمود که چه طور در میان بلوچها گذران کرده بودم و گفت تعجب می‌کنم بدون آنکه مرا غارت و لخت کرده باشند اجازه عبور داده‌اند.

گفتم بگمانم فقر من جواز عبورم بوده است زیرا بجای اینکه چیزی داشته باشم تا از من بگیرند لازم بود اگر چیزی هم دارند بمن بدهند تا گرسنه نمانم.

او بر این گفته و تصور من لبخندی زد و جواب داد تا اینجا این طور فهمیدم که بموجب حق مهمان‌نوازی توقع داری در اینجا هم از تو پذیرائی کنم. من آماده شده بودم تا جواب منفی بدهم، ولی او اضافه کرد: من چنین خواهم کرد، شما نباید تصور کنید که شهسوارها^{۱۳۷} بدتر از بلوچهائی هستند که دیده‌اید. سپس از او جدا شدم تا شب را در زیر درختانی در خارج از قلعه بسر برم زیرا در اینجا قانونی اکید وجود داشت که بهیچ خارجی اجازه داده نمیشد در داخل قلعه بخوابد. در مدت نیم‌ساعت غذائی فراوان مرکب از نان و شیر برایمان آوردند.

بیست چهارم آوریل - همراهان من و شتران در مسافرت اخیر فوق العاده خسته و کوفته شده ناراحتی‌های شدیدی را متحمل شده بودند. از این رو امروز بخاطر استراحت و تجدید قوای همسفران و چهارپایان مجبور شدم در ریگان توقف کنیم. این خستگی نه تنها بخاطر طول راه و سختیهای آن بود بلکه از وقتی که بزمان را ترک کردیم گرفتار غول گرسنگی شده، ذخیره غذائی ما بزحمت برای یک وعده در روز کافی بود و حتی شتران بیچاره در این اواخر چیزی نخورده بودند. جیره مختصر روزانه، مرا مجبور کرد علیرغم میل باطنی از بزمان بیعد سهمیه آرد مورد مصرف روزانه شتران را قطع کنم و چون این حیوانات فرصت چرا هم نداشتند بی‌نهایت لاغر و ضعیف شده بودند بطوریکه مجبور شدیم قسمت عمده راه بین بزمان و ریگان را پیاده طی کرده آنها را یدک بکشیم.^{۱۳۸}

^{۱۳۷} (۱) - نام طایفه رئیس

^{۱۳۸} (۲) - افزایش آرد به جیره غذائی اشتران سبب میگردد که این حیوانات سریعتر حرکت کرده مدتی بیشتر براه پیمائی ادامه دهند. در حدود يك مشت آرد را با آب مخلوط کرده بشکل گلوله‌هائی که باندازه کله طفل کوچکی است در می‌آورند سپس آنها را بداخل گلوی - شتر فرومی کنند. بلوچها اغلب تریاک (خشخاش) و گور (شکر خام) بنواله اضافه می‌کنند و تصور می‌کنند هر قدر از این دو ماده بیشتر با نواله مخلوط کنند توانائی بیشتر بمحیوانات میدهد و مؤثرتر است. در هنگامی که در کرمان بودم بحر شتر روزانه ۱۵ پوند آرد نواله کرده میدادم که هر عصر و یا طرف غروب می‌خورند و این مکمل یونجه و علوفه‌ای بود که میچریدند. این عمل حقیقت قضیه را روشن کرد زیرا از آن پس در برابر گرسنگی پنج شش روز بخوبی مقاومت کردند.

ریگان قلعه گلی بسیار پاکیزه و یا بهتر بگوییم دهی است که در قلعه محصور می‌باشد. قلعه ریگان مربع‌شکل و هر ضلع آن ۲۵۰ یارد طول دارد. دیوارها مرتفع بوده از لحاظ عملیات تعمیراتی کاملاً مراقبت می‌شود. در چهار گوشه قلعه و در جبهه‌های میانی برج‌هایی ساخته‌اند که تنها دروازه شهر در زیر برج مرکزی و در ضلع جنوبی قرار دارد. ضخامت دیوارها را در قاعده پنج یا شش فوت تخمین می‌زنم ولی هر قدر دیوارها ارتفاع می‌یابند از کلفتی و ستبری آنها کم شده بحدی که در آخرین نقطه عرض دیوار از ۱۸ اینچ بیشتر نیست. بر دروازه شهر همیشه مراقبانی گماشته‌اند تا از ورود خارجیان جلوگیری نمایند و این یکنوع پیش‌گیری و احتیاطی است که در سرتاسر این ناحیه و شهرستان انجام می‌یابد. مسکن داخل قلعه نیز هریک بواسطه دیوار دومی محصور است. این دیوارها بخاطر تعیین حد هر مسکن و تعیین حق مسکن هر خانواده است و هم بصورت حصار است در برابر حملات دشمنان. دیوارها از جانب مالکین مسکن ساخته می‌شوند و از لحاظ ارتفاع و استحکام و قلعه‌بندی متناسب با میل و درآمد صاحبان املاک فرق می‌کند. فضای بین این دیوار داخلی نیز باهم متفاوت است و اغلب در حدود سی فوت می‌باشد و در داخل آن از انواع چهار پایان حفاظت می‌شود. راهی بعرض ۵ یا ۶ فوت جهت عبور و مرور عامه در داخل قلعه در نظر گرفته شده بقیه آن به آغلها و آلونکهای کوچکی جهت نگهداری دامها قطع‌بندی گردیده است. صاحبان مسکن حیوانات بموجب مقررات اکیدی موظفند هر روز آغل‌ها را پاکیزه کنند گرچه منافع شخصی که بر جمع‌آوری کود حیوانی مترتب می‌باشد خود انگیزه برقراری این مقررات است.

بغیر از نگهبانان موظف دم دروازه که از جانب حکومت حقوق می‌گیرند، مراقبین و کشیکچیان دیگری پس از غروب آفتاب و در تمام شب بر برجها گماشته می‌شوند و این جمع مراقبت شدیدی را مرعی داشته و در شب با صدا کردن و های‌زدن هم یکدیگر را آگاه کرده قوت قلب می‌دهند و هم بدیگرانی که محتملاً در خارج از قلعه بوده قصد شبیخون دارند خبر می‌کنند که مراقبین و مدافعین آماده دفاع هستند. این شبگردی بخاطر حفظ امنیت عمومی از جانب اهالی و بنویت و داوطلبانه اجرا می‌گردد.

این مردم مجبورند همیشه گوش بزنگ حمله و قصد غارت و چپاول بلوچهای سرحد و بمپور و سایر نواحی شرقی باشند زیرا ساکنان این نواحی کمتر ممکنست در سالی کمتر از دوبار بقصد چپو و اردو کشی باین نواحی داخلی ایران هجوم نبرند. رئیس ریگان، عباسعلی خان از نژاد و تبار بلوچ است و متابعین و پیروان او نیز از اعقاب بلوچها می‌باشند. او شش

پسر دارد که جملگی جوانانی مقبول هستند و بسیار مؤدب و مهربان بوده آرزومندند کاری کنند که موجبات شادمانی مرا فراهم کرده حس حق‌شناسی مرا نیز برانگیزند. در هنگام شب که مشغول صحبت بودیم تصادفاً از جریدبازی^{۱۳۹} صحبت کردند و وقتی بانها گفتم تا بحال آنرا ندیده‌ام دو نفر از ایشان فوراً دستور دادند اسبهایشان را بیاورند و بر آنها سوار شده در جلوی در قلعه بزور آزمایی و نیزه‌بازی پرداختند. بنظر می‌آمد که سوارکارانی ماهر بودند و بنحوی تحسین‌آمیز اسبها را اداره میکردند. اما مطلبی که لازم است درباره این بازی توضیح دهم آنست که این بازی عمومی بوده و بین تمام طبقات ایرانی مرسوم می‌باشد و اینک باختصار آنرا شرح میدهم. جریدبازی بر دو نوع است. یکنوع آن وسیله دو سوارکار انجام میشود که هریک نیزه‌ای چوبی بطول ۱۲ فوت یا بیشتر بکار می‌برند. نوع دیگر آن فقط توسط یک سوارکار بازی میشود و طول نیزه او نیز در حدود دو یا سه فوت است.

در بازی اول، دو مبارز متناوباً چهارنعل یکدیگر را تعقیب می‌کنند و نیزه را با حد اکثر قدرت پرتاب مینمایند. هدف نیزه‌انداز آنست که بر حریف خود ضربه زده او را از اسب پائین بیفکند در حالیکه حریف نیز با نهایت چالاکي و تردستی نه تنها جاخالی میدهد بلکه سعی می‌کند نیزه را در هوا گرفته و متقابلاً و در عوض بحمله پردازد.

بازی دیگر ساده بوده و مشتمل است بر آنکه اسب را در نهایت سرعت میرانند و نیزه کوتاهی را از سر با ضربه شدید به سوی زمین پرتاب می‌کنند بقسمی که در اثر عکس‌العمل ضربه، نیزه بسمت بالا بپرد و سپس آنرا میربایند. این مهارت بزودی تحصیل میگردد و حتی بدون جزئی خطر و پیش‌آمدی انجام می‌یابد. اما من مکرر یکه خوردم، در حالیکه نیزه با سرعت فوق‌العاده بسوی یکی از برادران در پرواز بود و فکر می‌کردم که این ضربه بدون شک و یقیناً او را بر زمین خواهد انداخت نمی‌توانستم از یکه خوردن و بهیجان آمدن خودداری کنم. با همه احوال معتقدم تنها کسی بودم که این‌طور فکر میکرد زیرا بازی‌کنندگان از آن بی‌نهایت لذت میبردند و تماشاگران نیز هیجانی جز هلهله و کف زدن و تحسین خبرگی حریفان بخرج نمیدادند.

مؤلف از ریگان حرکت می‌کند - به برج میرسد - سرزمین بین‌راه - بی‌احترامی رئیس - مؤلف خود را تاجری انگلیسی معرفی میکند. نتیجه مجادله - شهر نعیم‌آباد - رئیس - غایب - خطمشي حاکم ایرانی - توصیف نعیم‌آباد - اجیر کردن مجدد راهنما - نادرستی او - شهر جمالی - دیدار رئیس نعیم‌آباد - مؤلف خود را معرفی مینماید - قصد از آن - یادآوریهای

^{۱۳۹} (۱) - جریدبازی یا نیزه‌بازی از کلمه جرید بمعنای نیزه و بازیدن بمعنای بازی کردن ترکیب شده است

رئیس- نامه‌ای جهت فرماندار شهر بم می‌دهد- ده لرآباد- سرزمین بین راه- مؤلف به بم میرسد- بانتظار فرماندار میماند- فرماندار میرسد- تعجب از البسه مؤلف- توصیف آن- تالار پذیرائی- راهنمایی مودبانه فرماندار- سن- سرزمین اجدادی- آمادگی برای مسافرت- خروج از بم- آسیای آبی- بی‌احترامی و مجادله یک سید- مؤلف را بعنوان یک نفر افغانی معرفی مینماید- علت از اشتباه بیرون آوردن او- محاوره- توهین‌آمیز- طرق خاموش کردن وی- سؤال خوشبختی‌آمیزی که از مؤلف نمود- چه‌طور جواب داده شد- نتیجه- ناحیه نرمان‌شیر- مرزها- کروک حاکم‌نشین آن- تاریخ مختصری درباره ناحیه و مردم آن- خاک- آب و هوا- عقیده مؤلف- عایدات- محصولات- شهر بم- قلعه‌ای بسیار محکم- توصیف آن- شهرت- چه زمانی مشهور شد- لطفعلی خان زند را اینجا دستگیر کردند- خرابه‌های وسیع- شکوه باستانی- فواره مشهور- فایده آن- مکان بم مناسب آن است- داستان از نو شروع می‌شود.

*** ۲۵ آوریل- بمحض آنکه امروز صبح دروازه قلعه باز شد، راهنمایی که شب گذشته خواسته بودم وارد شد و بمن ملحق گردید. ساعت ۶ صبح ریگان را ترک کرده مسافتی معادل چهارده میل در سمت شمالغرب که از اراضی مشجر و مسطحی میگذشت عبور نمودیم. برای صرف ناشتائی در کنار مزارع جو که اهالی محل مشغول درو کردن محصول آن بودند توقف کردیم. از اینکه باین زودی محصول جو را درو می‌کنند متعجب شدم و هر قدر بسمت مغرب پیشروی میکردیم دانه‌های جو را رسیده‌تر می‌یافتیم. بمجرد اینکه اندکی از شدت حرارت هوا کاسته شد مجدداً بحرکت خود ادامه داده ساعت ۷ عصر در قلعه مدور بسیار کوچکی بنام بورجا (برج) که در آن دهکده‌ای که از ۵۰ الی ۶۰ خانوار تشکیل میگردد توقف کردیم. در اینجا جنگل انبوه‌تر از قسمتی بود که قبل از ظهر عبور کردیم و مسیر ما چنان پریچ‌وخم بود که مطمئنم سه برابر مسافت مستقیم از ریگان تا این محل را طی کرده بودیم. مسافت طی شده در بعد از ظهر را معادل ۱۵ میل حساب کردم و جمعا تمام روز ۲۹ میل راه طی کرده بودیم. در طول مسیر ما جویبارهای فراوانی که پرآب بودند وجود داشت و قسمتی از مناظر راه فوق العاده زیبا بود. درختان متنوع بودند که از بین آنها توانستم انواع انجیر^{۱۴۰}، سنجد^{۱۴۱}، تمر، بابل^{۱۴۲}، انبه، گردو، بادام وحشی و گز را تشخیص دهم. درختان گزی که اینجا دیدم از بزرگترین نوعی است که تا بحال مشاهده کرده‌ام و تمام آنها پربرگ و در شکوفه بودند و وجود آنها در

^{۱۴۰} (۱) Ficus Religiosa (Peepul)

^{۱۴۱} (۲) Melia Azadirachta (Neem)

^{۱۴۲} (۳) بابل Babool نوعی درخت از تیره پروانه‌واران

مقابل کوههای ناهموار پوشیده از برف دست چپ منظره‌ای بسیار زیبا و قابل اعجاب تشکیل میداد.

تازه از شتر پیاده شده بودم که ناگهان شخص کثیفی که ظاهری زشت و زنده داشت و مانند حیوان بود و بعدا فهمیدم کدخدا است جلوی من حاضر شد و با لحنی بسیار تحکم‌آمیز و آمرانه از ما پرسید که هستیم و مقصد ما چیست و عازم کجا می‌باشیم؟ جوابی با همان لحن دادم و پرسیدم که او کیست که بخود حق میدهد اینطور از ما سؤال کند؟

در این موقع راهنمای من که برای آوردن آتش بقریه رفته مراجعت می‌کرد سررسید و به سؤال‌کننده روی کرده او را کدخدا خطاب نمود و گفت که من همان شخصی می‌باشم که راجع بمن با او صحبت کرده است.

از این حرف عصبانیت من شدیدتر شد زیرا فهمیدم که این شخص با وجودی که میدانسته است من که هستم بدون دلیل و بی‌جهت فقط بخاطر اینکه اهمیت و اعتبار خود را نشان بدهد با عجله از قلعه بیرون آمده این‌طور گستاخانه ما را سؤال پیچ کرده است، بهرحال پس از اینکه فهمید اشتباه کرده است رو براهنما کرد و گفت، بله، میفهمم مثل این که درست موقعیت و وضع خودش را تشخیص نمیدهد، ولی فردا صبح باو حالی می‌کنم که کدام‌یک از ما در اینجا صاحب قدرت هستیم. او را فردا نزد رشید خان میفرستم تا از او بهمین منظور استنطاق بکند. میبایستی این شخص بداخلاق و لاف‌زن را بیاد تمسخر گرفته باشم ولی چون او وسایلی در اختیار داشت که میتوانست تهدیدش را بمرحله اجرا بگذارد عاقلانه و صلاح دیدم که حرفی نزنم تا کار بجای بد نکشد و از این‌رو آسانترین راه آن بود که من هم در عوض او را تهدید نمایم لذا بوی گفتم که من یک نفر بازرگان انگلیسی هستم و خویست متوجه رفتارش با من باشد.

این اخطار ویرا دچار بهت و حیرت کرد ولی پس از لحظه‌ای دودلی رو به بلوچهای من کرد و جواب داد که دیگر نمی‌توانند همان عذر و بهانه را برای آمدنشان به نرمان شیر بیاورند و بهرحال بایستی به کروک بروند. دیگر نتوانستم در برابر این گستاخ صبر

و تأمل بیشتری بکنم و باو گفتم که شخصی پست و بی‌شرم می‌باشد و جرات نخواهد داشت که نه من و نه هیچ‌یک از نفراتم را نزد رشید خان بفرستد و بوی اطمینان دادم که طرز رفتار و برخورد او را در موقع ورودم به کرمان بشاهزاده گزارش خواهم داد. راهنما و چند نفر از رهگذران در مجادله ما دخالت کردند و تصور میکنم فهمید که در تهدیدهای خود تندروری کرده است و پس از آنکه زیر لب قدری غرولند کرد گفت که باید بخاطر داشته باشم که من در مملکت و

قلمروی شخص شاه هستم و غریبه‌ها نمی‌توانند مقصد خود را اظهار و اعلام نکنند و از پیش من که صلاح ندیدم بیشتر از این جوابش را بدهم دور شد و چون در این موقع باران شروع بارش کرد بسمت قلعه خزید و مرا بجای خود و پیروز باقی گذاشت.

۲۶ آوریل - براهنما گفتم احتیاط کرده نزدیک ما بخوابد تا آنکه از هرگونه تأخیر احتمالی او در حرکت احتراز شود و امروز صبح قبل از اینکه کسی بتواند فکر خروج از قلعه را بکند از آنجا حرکت کردم. پس از طی مسافت ده میل بسمت شمالغرب که از وسط دشتی عبور مینمود که قسمتی از اراضی آن را بمنظور کشت و کار شخم زده بودند و قسمتی از آن نیز از بوته‌های علف پوشیده بود بشهر نعیم‌آباد وارد شدم. کدخدای این محل کریم خان از بلوچهای کرد می‌باشد. او برادر رئیس کل سرحد یعنی الفت خان است ولی چون با برادرش و سایر سرداران آن نواحی مرافعه و نزاع کرده بود ویرا از دریافت ارث و میراث پدری محروم کرده بودند و وی بناچار بنرمان شیر فرار کرده حکمران کرمان، قلعه بدون جمعیت و شهر نعیم‌آباد را بوی اعطا نموده بود. این طرز بخشش و عطایا چندین بار توسط حکمران کرمان در پنج شش سال اخیر بکار رفته و علت آنهم ضمن توضیحات کلی که بعدا درباره این ایالت داده خواهد شد بیان می‌شود.

کریم خان تمام مساعی خود را بکار بسته تا همشهریانش را تشویق و وادار کند بمتصرفات جدید او بیایند و در تحت لوای قدرت او سکنی گزینند و در این کار بخوبی موفقیت داشته است بقسمی که نعیم‌آباد امروز قدری هم از ریگان بزرگتر شده و بسیار پرجمعیت و پررونق می‌باشد.

خود او غایب و به کروک رفته بود و بنابراین بمن اجازه داده نشد داخل قلعه را ببینم ولی نما و قسمت بیرونی ساختمان قلعه بسیار مرتب و منظم و پاکیزه است و از نظر نظافت و مرتب بودن، بیشتر بدیوار خانه مسکونی شباهت دارد تا بیک قلعه بزرگ. از حیث نقشه شباهتی تام با ریگان دارد فقط تفاوتش اینست که شکل قلعه نعیم‌آباد متوازی الاضلاع است و در هریک از دو ضلع بزرگتر بجای یک برج دو ساخته شده است.

پس از اینکه تمام روز در نعیم‌آباد بانتظار مراجعت کریم خان معطل ماندیم، من همان راهنمایی را که از ریگان همراه آورده بودم اجیر کردم تا راهنمایی ما را بشهر بم بعهده بگیرد. راهنما نیز از این فرصت استفاده کرده مرا وادار نمود تا مبلغ گزافی بابت مزد بپردازم. در واقع میتوانستم که در ریگان راهنمایی برای تمام راه استخدام کرده باشم ولی چون

شترانها بمن گفته بودند که کریم خان یک بار برای ملاقات و دیدار محمود خان بشهر کلات رفته است قصد داشتیم خودم را بخاطر قبول راهنمایی جدید به او معرفی کرده باشم تا مهربانی وی بمن مسلم گردد.

۲۷ آوریل - سیزده میل بطرف شمالغرب از بین اراضی بسیار حاصلخیزی که همه آن زیر کشت بود عبور کردیم. این ناحیه را جویبارهای فراوان از هرجهت و در هر جا قطع میکرد و ما پس از طی این مسافت ساعت ۹ صبح به جمالی وارد شدیم. اینجا شهر کوچکی است و دویست الی سیصد نفر مشغول تعمیر و تجدید ساختمان دیوار کهنه و مخروبه‌ای بودند. ناشتائی خود را زیر درختان پرسایه گردو که در کنار نهر آبی نزدیک شهر قرار داشت صرف کردیم و ساعت ۱۱ صبح دوباره حرکت کردیم و هنوز بیش از دو میل نرفته بودیم که بکریم خان برخوردیم. فوراً بسوی او رانده خود را معرفی کردم و اضافه نمودم که از محمود خان کلات شنیده‌ام که وی زمانی برای دیدار خان به کلات رفته است و از این‌رو برای اثبات دوستی خودش با آن سردار درخواست

کردم برای پیدا کردن یک نفر راهنما و گرفتن گذرنامه از بم بمقصد کرمان کمکهای لازم بنماید. او از من خواست تا همراهش بجمالی مراجعت کنم و در آنجا پس از مذاکرات غیرمهم و مشورت با دو سه نفر از سوارانی که همراهش بودند بمن اطلاع داد برای دریافت اجازه و پروانه‌ای که بآن نیازمندم کاملاً ضروری و صلاح است که در کروک منتظر رشید خان بمانم و اضافه نمود که فاصله کروک تا اینجا بیش از شش فرسنگ (۲۲ میل) نیست. من بار دیگر، اظهارات قبلی خود را تکرار و اطمینان دادم که هیچگونه اعتراضی باین امر ندارم ولی آنجا سر راه من نیست و خیلی از مسیر من دور می‌باشد و دلیل آوردن که چون عازم کرمانم و بایستی برای ادای احترام بحضور شاهزاده شرفیاب گردم مسلماً هیچ علتی ندارد که خودم و همراهانم را در معرض چنین زحمت و خستگی غیرلازم قرار بدهم. او قدری فکر کرد و بدون اینکه جوابی بدهد قلم و دوات و کاغذ خواست و نامه‌ای که من تصور کردم بعنوان رشید خان است نوشت و پس از اتمام آنرا بمن داد و گفت: قضیه و حکایت شما را در این نامه برای لطفعلی خان حکمران بم نوشته‌ام و او هرطور مایل باشد با شما رفتار خواهد کرد ولی نباید فراموش کنی که زبانی یادآوری نمائی که فقط برای خاطر تقاضای جدی شما بوده است که شما را از اینجا به کروک نفرستادم. قول دادم که برطبق دستور او رفتار کنم و پس از اینکه خداحافظی کردم بر شتر خود سوار شده پس از طی چهارده میل بطرف شمال غرب بدهکده کوچک لرآباد رسیدم و کنار این دهکده در ساعت ۸ شب اطراق کردیم.

مسیر امروز ما باستانی نیم میل اول بقیه بکلی از اراضی خشک و دشت بی آب و علف میگذشت.

۲۸ آوریل - ده میل در سمت شمال غرب لرآباد و در جلگه نسبتا حاصلخیزی، شهر بم قرار دارد. امروز صبح قدری پیش از ساعت ۸ باین شهر وارد شده در یک دکان رنگرزی که خالی و در بازار خارج شهر قرار داشت سکنی کردم. پس از صرف ناشتایی بداخل شهر رفتم و پرسیان پرسیان سراغ ارگ را که محل اقامت حکمران یعنی لطفعلی

خان بود گرفتم. نامه کریم خان را برایش فرستادم و دو ساعت تمام در نزدیک دروازه، در بین عدهای تفنگچی بی ادب و گستاخ که سمت مستحفظ و قراول را داشتند و از سوالات نامربوط و کنجکاوانه این عده معذب بودم بانتظار جواب ماندم. درحالی که از دیدار حکمران و یا دریافت جواب نامه مایوس شده میخواستیم با دست خالی و ناامید نزد افراد خودم مراجعت کنم، مردی آمد و اطلاع داد که خان تا چند دقیقه دیگر بدربار می آید و مطابق با این اخطار، خان بزودی وارد حیاط شد و پشت سرش عده زیادی از ملتزمین همراه بودند. وقتی تقریبا نزدیک به نقطه ای که توقف کرده بودم رسید، برگشت و رو بیک نفر از همراهانش گفت پس این فرنگی (اروپائی) کجاست. پس از آنکه مرا باو نشان دادند با دست بمن اشاره کرد که دنبال او بروم و ضمنا با نگاهی ثابت و عمیق سر تا پای مرا با دقت برانداز کرد و جامه ژنده و کهنه ام مسلما باندازه ای غیرعادی بود که بخود اجازه نمیداد از من بخاطر این طرز نگاه معذرت بخواهد. پیراهن زبر و درشت باف بلوچی بتن و شلواری که یکوقت سفید بوده ولی در اثر پوشیدن شش هفته متوالی برنگ قهوه ای و تقریبا ژنده و کهنه شده بود بپا و عمامه ای آبی رنگ بر سر و تکه ای طناب بجای کمربند، لباس مرا تشکیل میداد و ضمنا چماقی هم برای استفاده در حین راه رفتن و دفاع در برابر سگها بدست داشتم.

پس از این که از دو یا سه حیاط تودرتو گذشتیم بدربار که در انتهای محوطه ای وسیع واقع بود و در دو طرف آن راهروهائی قرار داشت وارد شدیم. در بین این دو راهرو، محوطه یا باغچه ای بود پر از بوته های گل و سه فواره که آب از آنها میجهید. اطلاقی که وارد آن شدیم مربع شکل و بسیار قشنگ بود و هرطرف آن شاه نشین و پنجره داشت و کف اطاق با قالیهای گرانبهای ایرانی مفروش بود و کنار دیوارها نیز برای نشستن از نمد مفروش شده بود. رنگ اطاق کاملا سفید و دیوارها دارای گچ بریهای تذهیب شده بود که روی هم رفته در چشم بیننده با جلال و با عظمت جلوه می کرد. خان در جلوی شاه نشین، پهلوی پنجره جلوس کرد و من هم در طرف مقابل تالار و روبروی او و پهلوی در نشستیم.

چند سؤال راجع بمسافرتم از من کرد که بآنها جوابهای مختصر دادم و ضمناً آنچه را که کریم خان دستور داده بود گفتم و اضافه نمودم که قصد نهائی من آنست که به ژنرال مالکم سفیر بریتانیا در تهران ملحق شوم. این مطلب را مخصوصاً گفتم تا شاید در نامه‌اش که بعنوان شاهزاده بکرمان میفرستد آنرا ذکر کند. بعد قلیان آوردند و پس از آنکه مرا بیش از مدت یکساعت در آنجا نگهداشته بود گفت: تصمیم دارم چاپاری (قاصد سواره) بکرمان نزد شاهزاده بفرستم و باو دستور میدهم که با شما همراه باشد. او امروز بعد از ظهر عازم خواهد شد، بنابراین بهتر است برای تحصیل مایحتاج سفر خود عجله کنید و بخاطر داشته باشید که در مسیر جاده شما چیزی برای خوردن و خریداری یافت نخواهد شد. قول دادم که طبق دستور او رفتار کنم و پس از کسب اجازه و تأثیر بسیار نیکوئی که نزاکت و ادب ایرانیها در من بجای گذاشته بود و نمونه آنرا در رفتار مؤدبانه و دلپذیر لطفعلی خان که نسبت بمقامی که دارد بسیار جوان است، مشاهده نمودم، آنجا را ترک کردم. بطوریکه از قیافه او برمی‌آید کمی بیش از ۲۲ سال دارد و بقراری که مطلع شدم اهل اصفهان است و رفتار و حرکاتش از تمام هموطنان او که بعدها دیدم مؤدبانه‌تر و بانزاکت تر بود.

نوکر هندوستانیم در غیاب من سعی کرده بود که قدری آرد تهیه کند ولی نتیجه‌ای نگرفته بود و بنابراین خود را با خریدن قدری جو قانع کردم و این تنها غله‌ای بود که می‌توانستیم بدست آوریم و امیدوار هم بودیم که در جایی آنرا تبدیل به آرد کنیم.

بهرحال مقداری نسبتاً زیاد خرمای خوب و انار برای راه تهیه کرده ساعت ۵ بعد از ظهر که چاپار آمد بهمراه او حرکت کردیم و پس از طی مسافتی معادل ۳/۵ میل که قسمت بیشتر آن از بین خرابه‌ها میگذشت باسیابی که در کنار جاده بود رسیدیم و در آنجا برای شب توقف کردیم. خوشبختانه تمام جو موجودی خود را با

آرد معاوضه کرده و البته طبق عرف و عادت محل مقداری بابت مزد کار و ضایعات آن کسر گذاشتیم.

یک یا دو ساعت قبل از حرکت از بم بی‌ادبی یک نفر سید متعصب که اهل مشهد خراسان بود مرا بسیار عصبانی کرد. این شخص پس از اینکه فهمیده بود که یکنفر مسیحی در خارج برای استراحت متوقف است نزد ما آمد تا دوستانه ایراد و عیب بگیرد و بقول خودش غیرحق‌بودن مذهب مرا بمن ثابت نماید. ابتدا باطاقی که در آن استراحت کرده بودم وارد شد و با قاطعیت اظهار داشت که من اروپائی نیستم بلکه یک نفر افغان در لباس مبدل می‌باشم. چون از خطراتی که در اثر انتشار و قبول این عقیده غلط ممکن بود متوجه من بشود آگاه بودم و میدانستم که چه دشمنی و معاندتی بین این

دو ملت وجود دارد از این رو برخاسته و بایوان رفتم تا این ادعایش را رد کنم. پس از آن که ادعایش را رد کردم، برای جمعیت بسخرانی و نطق شروع کرد و با لحنی بسیار موهن کلیه مسیحیان و خارجی‌ها را مورد فحاشی و هتاک قرار داد. بعد رو بمن کرده گفت چگونه جرات کرده‌ام که در لباس و آداب مسلمانان درآیم ولی از پیغمبر آنها متابعت نکنم! آیا هیچ میدانی که علی کیست؟ و سعی میکرد مرا بگفتن و بزبان آوردن شعار شیعیان وادار کند. از گفتن اشهد برسم شیعیان جدا امتناع کردم. سپس او موضوع سخن را تغییر داد و گفت که مایلیم راستش را بگوئی که در بین هموطنان تو چند نفر شوهر سهم یک نفر زن میشود و آیا این صحیح و راست است که برادران با خواهران خود و نزدیک‌ترین اقربا ازدواج می‌کنند و از این قبیل سوالات دیگر. ضمناً برای جمعیت سوگند و قسم یاد میکرد که تمام این اتهامات صحیح است و دو نفر اروپائی که سال قبل در مشهد با او ملاقات کرده‌اند تمام این ادعاها را قبول و بدرستی آنها اقرار کرده‌اند^{۱۴۳}. تمام این اظهارات او با سیلی از زشت‌ترین فحش‌ها و ناسزاهای رکیک درباره خوردن گوشت خوک و شراب و سایر غذاهای ممنوع توأم بود.

بخوبی میدانستم اگر او را بزنم چون شخص مقدسی است با احتمال زیاد خود من و همراهانم را در اثر بلوا و غوغا بقتل میرسانند از این رو سعی کردم که برای یک لحظه، با دادن جوابهای مودبانه او را بسکوت وادار و ضمناً او را تهدید کنم که در این باره بشخص لطفعلی خان که مسلماً از این خبر ناخوش آیند ناراحت خواهد شد شکایت خواهم کرد. این جریان مدتی بهمین منوال ادامه داشت و تمام مردم بازار که عده آنها به دو الی سه هزار نفر میرسید دور منزل جمع شده هریک از آنها بنوبه خود مشغول ریشخند و لعنت من شده بودند و مرا بخاطر اعمالم سرزنش و تحقیر میکردند.

بالاخره خوش‌شانسی روی آورد و ضمن سوالات متعددی که سید از من میکرد با ریشخند و استهزاء گفت که باو جواب بدهم خداوند تبارک و تعالی در کجاست؟

من جواب دادم که منم یک سوال دارم که از او بکنم و چنانچه او بصراحت و روشنی جوابم را بدهد حاضرم کنجکاوی او را ارضا کنم. پیشنهادم را پذیرفت و من از او پرسیدم که بمن جواب دهد خداوند تبارک و تعالی در کجا حضور ندارد؟ در اینجا فوراً از جا برخاست و رو بجمعیت کرده با صدای بسیار بلند گفت: بخدا اگرچه او مسلمان نیست ولی مرد خوبی

^{۱۴۳} (۱) - اروپائیان را که او اشاره کرد طبق تحقیقاتی که بعداً بعمل آوردم دو نفر از افسران میسیون فرانسوی در ایران بوده‌اند.

است و از برابر من که از این حرف راضی شده بودم ولی آنرا بزبان نمی‌آوردم دور شد و جمعیت هم دنبال او سر کار خود رفتند.

طول ناحیه نرمان شیر از اراضی ویرانی که آنرا از بلوچستان مجزا میکند شروع و بشهر بم ختم میگردد و این مسافت تقریباً معادل ۸۵ میل است و عرض این ناحیه بین ۳۰ تا ۷۵ میل می‌باشد. از سمت غرب به ایالت کرمان که بنظر من در حال حاضر نرمان شیر ناحیه‌ای از آن محسوب میشود محدود می‌باشد و از سمت مشرق بقسمی که گفته شد بیابان و صحرا آنرا احاطه میکند و از شمال و جنوب هم محدود است بدو رشته جبال که رشته اخیر بمراتب مرتفع‌تر است و تصور می‌کنم در تمام فصول سال از برف مستور باشد، زیرا موقعی که آنها را دیدم و گرم‌ترین فصل سال بود از برف پوشیده بودند.

راجع به دژ یا قلعه محکم ریگان توضیحات مفصل و کافی در شرح وقایع روزانه روز ۲۴ آوریل داده‌ام و دیگر زائد میدانم که اینجا هم قدری راجع به آن توضیح بدهم و چیزی اضافه بر آنچه در سایر قلعه‌های این ناحیه دیدم ندارد و باید اضافه کنم آن طوری که شنیده‌ام شهر کروک را که مرکز و مقر حکمران می‌باشد خندقی خشک احاطه میکند و وسعت شهر چهار برابر نعیم‌آباد است.

بیش از نه سال نیست که افغانهای غلجائی که مدتی طولانی نرمان شیر را در تصرف داشتند توسط دولت ایران از آنجا رانده و اخراج شده‌اند و بجای آنها قبایل و ایلاتی را که در سرحدات بلوچستان اقامت داشتند دعوت کرده‌اند که در دهکده‌های متروک نرمان شیر اقامت نمایند و از موقعی که اسکان یافته‌اند مذهب شیعه را پذیرفته از افتخار خشک و خالی رعیت بودن شاه ایران بخود مباحث میکنند. از غلجائی‌هایی که بدین طرز از خانه‌های خود رانده شدند قسمت اعظم آنها به ایالت سیستان متواری شدند و عده‌ای هم به شهرهای خبیص^{۱۴۴} و نه(Neh) و قاین در خراسان روی آوردند و عده کمی هم در کلات بلوچستان سکنی گزیدند. این مردم خودشان هم از ساکنان اصلی این ایالت نبودند بلکه متعلق به یک کوچ‌نشین بودند که پس از تسلط افغانها بایران در سال ۱۷۱۹ میلادی در اینجا سکنی کرده بودند. نمیدانم که آیا این اسکان بموجب معاهده و قراردادی صورت گرفته یا آنکه این نواحی از چنگ قبایل بدر آورده شده بود ولی بهر حال حدس می‌زنم که این نواحی را نادرشاه بآنها دوستانه داده بود زیرا نادر شاه که سمت فرماندهی کل

^{۱۴۴} (۱) - شهداد (توضیح مترجم)

نیروهای شاه طهماسب را که آخرین فرد سلسله صفوی و یکی از ضعیف‌ترین آنها بود بعهدہ داشت در واقع سمت فرماندهی او را بعهدہ داشت نه فرمانبرداری. این جنگجوی مشهور قدرت متزلزل و غاصبانه افغانها را در ایران بکلی از بین برد و این کار در واقع قدمی بود که او در راه عظمت خویش برداشت و مطابق با کلیه روایات پس از رسیدن بمقام سلطنت از رعایای افغان خود بسیار طرفداری میکرد و از این رو میتوان چنین نتیجه گرفت که با برکنار کردن غلجائی‌ها از میدان جاه‌طلبی و وادار نمودن آنها باطاعت و فرمانبرداری، نادر حتی از همان آغاز کار که فکر گرفتن زمام قدرت و سلطنت را بدست خود در سر می‌پرورانید مایل بود بغلجائی‌ها در قلمرو خویش پناه و اسکان بدهد. در تایید این حدس و ظن ظاهرا افغانهای غلجائی از این ناحیه آباد بهره‌مند شده بدون مزاحمت در دوران اوج قدرت نادر شاه بسکونت و استفاده خویش در آن مکان ادامه داده‌اند و حتی پس از نادر با جانشینان او نیز از راه موافقت و سازش درآمدہ‌اند و روابط آنها با زندیه نیز حسنه بود و بآخرین افراد سلسله زندیه در مقابل فرمانروایان امروزی هم مساعدت و کمک میکردند و همین هم علت برانداختن و از ریشه درآوردن آنها توسط زمامداران فعلی می‌باشد توضیحات تاریخی بیشتر راجع باین مردم در اینجا بی‌فایده است و از مطلب این کتاب بکلی دور و نامربوط است زیرا در واقع آنها یک کلنی کوچکی از یک ملت بزرگ می‌باشند^{۱۴۵}.

خاک نرمان شیر اکثر سیاه‌رنگ و حاصلخیز است ولی در سمت جنوب با نزدیک شدن بصحرا باراضی لم‌پزرع و شن‌زار مبدل میشود. بهر حال خاک نرمان شیر خیلی حاصلخیز است و جویبارهایی که از چشمه‌های طبیعی و برف کوهستان سرچشمه می‌گیرند آنها مشروب میسازند. علاوه بر مشروب کردن اراضی زراعتی تعدادی آسیا توسط این آبها میچرخند و بین ریگان و بم بطوری که شمردم بیست آسیاب وجود داشت. در مدت تابستان و پائیز هوا بشدت گرم است ولی بقسمی که قیافه اهالی و ساکنان آنها شهادت میدهد سالم می‌باشد. چنانچه این ناحیه حکومتی روشنفکر میداشت در آتیه یکی از پردرآمدترین و حاصلخیزترین نواحی در قلمرو کشور ایران میگردد. اما همینکه مردم قدری ثروتمند میشوند و ارزش آنها پیدا می‌کنند که توسط قبایل غارت گردند و یا حرص و آز شاه و کارگزاران ویرا ارضا نمایند جلو پیشرفت و توسعه تدریجی این ناحیه در اثر ظلم و ستم و بی‌عدالتی گرفته میشود و بسرعت رو بویرانی و خرابی میرود.

^{۱۴۵} (۱) - غلجائی‌ها اتباع پادشاه کابل می‌باشند و گفته میشود تعداد آنها به یک میلیون نفر میرسد. روابط آنها با همسایگان یعنی ابدالی‌ها یا درانیها حسنه نیست زیرا بزمامداری آنها رشک و حسد می‌برند. اغلب غلجائی‌ها شیعه هستند و همیشه بعنوان مردمان شجاع و با احترام از آنها یاد شده است.

عوایدی که از اینجا در سال ۱۸۱۰ بدست آمده پس از پرداخت هزینه سازمان نظامی و قشونی که جهت حفظ قرا و قصبات مختلف نگهداشته میشود بیش از چهل هزار روپیه بود که تقریباً معادل نیم لک روپیه سالانه میشود و با توجه بهزینه، جمع درآمد اینجا را میتوان معادل با یک لک روپیه یا ۱۲۵۰۰ پوند لیره استرلینگ محسوب داشت.

محصولات آن انواع غله، روناس، پنبه، گل سرخ برای ساختن مربا و تقطیر، انواع میوه که از آن میان گردو و بادام و کشمش صادر میشوند و عسل و صمغ درخت بابل (بابول) که بسیار گرانبها و از نوعی که از حوالی دریای سرخ می‌آورند بهتر است. این صمغ را در کیسه‌های چرمی بسته‌بندی میکنند و وزن هر کیسه ۷/۵ پوند بوده و بازار کرمان ارسال میشود.

شهر بم تا موقع اخراج افغانها همانطور که گفته شد، شهر سرحدی ایالت کرمان محسوب میگردد و در ظرف بیست سال اخیر چندین بار با کمک بلوچهای مجاور و بتلافی تاخت‌وتازهای که نیروی پادشاهی به ناحیه نرمان شیر کرده است درصدد خرابی و انهدام آن برآمده‌اند و در نتیجه برای مبارزه با اقوام مهاجم و مدافعه در برابر آنها قلاع و استحکامات این شهر را بقدری مستحکم کرده‌اند که شاید در تمام ایران از این حیث بی‌نظیر باشد.

قلاع مزبور در محل مرتفع بنا شده و در حال حاضر تشکیل میشود از یک دیوار گلی بسیار بلند و قطور و یک خندق خشک عمیق و عریض و شش برج بزرگ در هر ضلع باستثنای برجهایی که در چهارگوشه قرار دارند و چند یارد مرتفع‌تر از سایرین است. بنای قلعه تماماً از گل مخلوط با کاه و مواد فیبری ساخته شده و بین دو قلعه مرکزی ضلع جنوبی، دروازه قلعه قرار دارد. ارگ در بالاترین نقطه و محلی که شهر ساخته شده است واقع گردیده و با یک دیوار محکم و بلند و چهار برج از چهارگوشه احاطه و مستحکم و قلعه‌بندی شده است. محوطه داخلی، تماماً قصر فرماندار را تشکیل میدهد و ساختمانهایش در اشغال فرماندار می‌باشد. بازار شهر بزرگ و پر از انواع کالا است.

هنگامی که آنجا بودم گندم کم و نایاب ولی جو و خرما و لبنیات و انواع میوه فراوان بود. باغهای این شهر بخاطر انواع محصول انار شهرت دارند و طعم و مزه و شیرینی آنها مسلماً و بدون تردید از تمام انواع اناری که در شیراز یا بغداد، که می‌گویند بهترین و عالیترین محصول انار دنیا را دارند، بهتر و مرغوب‌تر است.

در سالهای اخیر شهرت شهر بم تا درجه بسیار زیادی نزد ایرانیها افزایش یافته زیرا در اینجا لطفعلیخان یعنی آخرین فرمانروای خاندان زند که مدعی سلطنت بود در حدود نوزده سال قبل در حینی که قصد سوار شدن بر اسب را داشت دستگیر و زندانی گردید. در این نقطه تا این ساعت مناری که از کله هواداران لطفعلی خان ساخته شده است برپا می‌باشد. این کله‌منار بدستور دشمن و رقیب لطفعلی خان یعنی آغا محمد خان قاجار سر دودمان ایل قاجار که امروز بر ایران سلطنت می‌کنند برپا گردیده است. در فصلی که راجع به کرمان می‌نویسم بشرح خصوصیات و جزئیات این واقعه موخس میپردازم و در اینجا بهمین قدر اکتفا می‌کنم.

آثار خرابه‌های گسترده و متفرق و بقایای ساختمانهای مخروبه‌ای که گرداگرد این قلعه وجود دارد حاکی از بزرگی و عظمت قدیم شهر بم می‌باشد و بطوری که شایع است این شهر از لحاظ عظمت و جلال یکی از مهمترین شهرهای ایران بوده است. افغانها که در سال ۱۷۱۹ میلادی بقلمرو ایران تجاوز و تاخت‌وتاز نمودند معمولاً بعنوان عاملین اصلی زیباکردن شهر معروف شده‌اند ولی مؤسس شهر نبوده‌اند زیرا این شهر خیلی پیش از آنها وجود داشته است. ولی این نکته کاملاً محرز و مسلم است که صرف‌نظر از وضع و شکلی که این شهر داشته است در دوران تسلط غلجائی‌ها رو بویرانی و خرابی نهاده است.

می‌گویند در گذشته بعضی از فواره‌های این شهر آبرا تا ارتفاع بسیار زیاد و بمراتب بیشتر از آنچه که در حال حاضر بمدد علم هیدرولیک در ایران انجام میگردد بهوا می‌پرانیده است.

هیچ منزلی را در این شهر کامل محسوب نمیکنند مگر آنکه دارای آب‌انبار

مرمرین و فواره باشد. در حدود سه میلی قلعه، راهنمایم توجه مرا بباغی که چندین جریب وسعت داشت جلب کرد. هنوز آثار دیوارهای آن برجاست و در این باغ در هر گوشه خانه‌های زیبای تابستانی بنا شده بود. او تأیید میکرد که در دوران پررونق افغانها این باغ هرروز دوبار و مرتب توسط وسیله آب‌پاشی مصنوعی که از یک استخر و مخزن بزرگ که حالا پر از زباله می‌باشد، آب می‌گرفت، آبیاری میگردد. موقع شهر بم بدون تردید برای چنین زیبایی‌ها و تجملات مساعد می‌باشد زیرا شهر در وسط جلگه و در مجاورت جبال پوشیده از برف واقع است و قاعدتاً بایستی مخازن دائمی و وسیع و پربرکت آب داشته باشد. حال شرح داستان و حکایت سفر خود را ادامه میدهم.

راه ادامه می‌یابد- سرزمین بین راه- سرایه- ده سبزستان- شهر تهرود^{۱۴۶}- رودخانه اشکو^{۱۴۷}- توصیف آن- بستر زراعت شده- اراضی متروک- راه ناجور- اجبار براه‌پیمائی- شهر ماهان- توصیف- آباد- کاریزها- چطور ایجاد میشود- فواید آنها- بکاروانسرا میرود- مزاحمت ملاقاتیان- نان- یأسهائی در آن باره- پیغام بشاهزاده- جواب- نامه به ژنرال مالکم- ملاقات شاهزاده- پذیرائی- سوالات شاهزاده- گزارش- لباس و قیافه شاهزاده- شخصیت او- مشکوک- اقامت موقت در کرمان- مولف بانتظار کارگزار و یا پیشکار می‌ماند- بسیار مودب- علت توضیح داده میشود- نهار ایرانی- قلیانها- توصیف هردو نوع- قهوه- میوه‌ها- گوشت و خورش‌ها- شربت- این غذای اصلی است- ناسازگاریها- روش نفرت‌انگیز غذا خوردن- شرح خصوصیات ایرانیها- خلاصه عقاید مولف درباره اجتماع در ایران- گستاخی یکی از نوکران شاهزاده- رفتار مولف در مقابل آن- اثرات خوب آن- رقص خرسها و خرسداران- زندگی ناجور آنها- شاهزاده در منصب قضا و دادرسی یک قاتل می‌نشیند- مجازات وحشتناک و اعدام برقرار میگردد- آسفتگی ساکنان شهر- لباس غضب- رنگ

آن- وحشتی که ایجاد می‌کند- آرامش بیرحمانه شاهزاده- پیشنهاد غریب یک ایرانی بمولف- جوابش- آئین توبه موثری که مسلمانان شیعه انجام دادند- احساساتی که بخاطر آن بوجود آمد- فرومایگی فوق العاده شاهزاده- رفتار مولف در آن خصوص- او از کرمان بقصد شیراز حرکت می‌کند- در بخشی که می‌آید بمقدار زیادی از ایالت و شهر کرمان صحبت میشود.

*** ۲۹ آوریل- امروز صبح قبل از ساعت ۶ سوار شده در عرض روز چهل و چهار میل در جهت شمالغربی طی کردیم. بیست و هشت میل آخر این راه از صحرائی خشک و بی‌آب و هموار میگذشت. وضع راه در سرتاسر مسیر بسیار خوب بود و در حدود ۸ میلی بم سرائی بود که چاه آب بسیار عمیقی داشت و آبش گواراترین آبی است که تابحال نوشیده‌ام. نیمه‌شب در محلی که بین یکرشته تپه‌های کم‌ارتفاع قرار داشت و در نزدیکی قریه‌ای بنام سبزستان اطراق کردیم. شهر کوچک تهرود در فاصله هشت میلی شمالغربی این محل قرار داد.

^{۱۴۶} (۱) - ظاهرا این اسم باید تهرود باشد: توضیح مترجم.

^{۱۴۷} (۲) - مصغر اشك: توضیح مترجم.

۳۰ آوریل - دوازده میل اول مسیر ما امروز بطرف غرب و از یک دشت خشک و بی‌آب و گیاه میگذشت. سپس به بستر عریض رودخانه‌ای بنام اشکو وارد شدیم که تقریباً خشک بود و شش میل از جاده بموازات این رود بود. پس از عبور از آن مسافتی معادل ده میل در جلگه طی کردیم و در کنار برکه‌ای که آبی گس (شور و تلخ) داشت متوقف شدیم. آب رود اشکو که از تهروت میگذرد در صحرائی که پشت کوهستانهای شمال غربی بم قرار دارد فرومی‌رود و عرض بستر این رود در بعضی از نقاط بیش از یک میل و در قسمتهائی از آن بیش از ۱۵۰ تا ۲۰۰ یارد نیست. سواحل رودخانه مرتفع و پرشیب می‌باشد و سرتاسر آن زمانی پوشیده از بیشه و درختچه‌ها و جنگل بوده است ولی قسمتهای وسیعی از آنرا دهقانان زحمت‌کش بریده بجایش محصولاتی از قبیل گندم، نیشکر، توتون و پنبه و نظایر آن میکارند. شهر کوچک راین در همین نزدیکی در کنار یک‌رشته

کوههای مرتفع و باشکوه قرار دارد و فاصله‌اش از نقطه محل توقف ما ۲۱ میل و در جنوب غربی محل توقف امشب ما قرار دارد.

اول مه - در مدت این بیست و چهار ساعت مسافتی معادل ۲۹ میل از بیابان خشک و لم یزرع گذشتیم. جهت حرکت ما گاهی بطرف شمال غرب و گاهی شمالشرقی بود.

تنها در چشمه کوچکی که در شانزدهمین میل و در کنار تپه‌ای قرار داشت آب یافت می‌شد. دو طرف ما را در فاصله نزدیک، کوهها احاطه کرده بودند و جاده بسیار بد و سنگلاخ بود.

دوم مه - امروز بدون توقف از ساعت ۵ صبح تا ۹ بعد از ظهر بحرکت خود ادامه دادیم و جاده قبل از ظهر بدترین راهی بود که تا بحال من در ایران دیده‌ام و در نتیجه وضع بد جاده و اینکه شتران ما نیز بی‌نهایت خسته و ضعیف شده بودند مجبور شدیم که تقریباً تمام راه را پیاده و بزحمت طی کنیم و از این رو چنین تصور می‌کنم که نباید بیش از سی میل طی کرده باشیم. اما بعلت غرولند و شکایت همراهان و خستگی مفرط و احساس درد در پاها مایلیم بگویم دو برابر این مسافت طی شده است.

در بیست و ششمین میل، از شهر ماهان که در بیست و چهار میلی جنوبشرقی کرمان قرار دارد عبور کردیم. این شهر کوچک و بسیار زیبائی است و اطرافش را باغهای متعدد و محصور که پر از انواع درختان میوه می‌باشند احاطه کرده

است. شاهزاده ابراهیم خان که حکمران این ایالت و شهر کرمان می‌باشد در اینجا شکارگاهی دارد که از فاصله دور بسیار دل‌انگیز و زیبا جلوه می‌کرد. اینجا مکانی است که تمام اسبها و قاطرهای حکومتی کرمان را در موقعی که از آنها استفاده نمی‌شود در آن نگهداری می‌کنند و نیز بجز اصطبل‌ها پنج یا شش سرای بسیار بزرگ برای استفاده کارکنان ایلی وجود دارد. وجود این ساختمانها باعث جلب انبوه مسافرین غریبه و بازرگانان شده است. نواحی مجاور ماهان از نظر کشاورزی بسیار مستعد و حاصلخیز بوده آباد و مرغوب بنظر میرسد.

در این محل برای اولین بار طریقه عجیب انتقال آبهای زیرزمینی را مشاهده کردم.

این روش انتقال آب زیرزمینی در بسیاری از کشورهای آسیا مشاهده میگردد و ایرانیها آنرا کاریز مینامند. چاههایی بمق ۳۰ تا ۳۹ و بقطر ۶ فوت در فواصل صد تا صد و پنجاه قدمی (Pace) یکدیگر کنده شده و سپس بوسیله مجرای زیرزمینی بیکدیگر متصل میشوند. بدین طریق از بتخیر آب جلوگیری میشود و معمولا در هر یک از این چاهها آب وجود دارد. مقدار آب هرقدر که از چاه اول دورتر میگردد بجای آنکه کمتر شود بیشتر میشود و چاه اول یا مادرچاه معمولا در پای محل مرتفعی که در اطرافش چشمه و جویبار فراوان است حفر میگردد و من دیده‌ام که بدین ترتیب آب مورد استفاده زراعت در زیرزمین و بمسافت سی الی چهل میل برده می‌شود. موقعی که یکی از این چاهها بحسب اتفاق پر شود چاه دیگری در یکی از دو طرف آن کنده می‌شود و از زیرزمین بچاه دیگر مربوط می‌گردد. ایجاد کاریزها رویهمرفته مستلزم زحمت و کار بسیار فراوان می‌باشد ولی بدون آن زراعت در بعضی از ایالات وسیع ایران بکلی از بین رفته و آن استان از سکنه خالی خواهد گردید.

سوم مه - محل توقف خود را در ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب ترک کردم و با احساس آمیخته با شکرگزاری از بابت سلامتی و ایمنی و شرف و خوشحالی بخاطر انجام قسمتی از سفر که آنرا پرمخاطره می‌دانستم امروز صبح ساعت ده بشهر کرمان وارد شدم. برای رسیدن باین شهر ۲۱ میل راه از دشتی که سراسر آن زیر کشت بوده از دهکده‌ها و باغهایی چند پوشیده شده بود عبور کردم. راهنما مرا از بازار بکاروانسرائی برد و در آنجا فوراً اطاق کوچکی برای سکونت بمن داده شد. بلافاصله چندین صد نفر در آنجا جمع شده و با سوالات نامربوط و فضولانه خود سبب مزاحمت من شدند، اگرچه دقت کردم بسوالات آنها جوابهای مناسب و سنجیده‌ای بدهم. سپس شخصی را برای خرید نان گندم (بنظر من کمیاب است) که خود دیدم در دکانهای بازار بمعرض فروش

گذاشته شده و بمن چندین بار اطمینان داده شد که واقعا نان گندم هستند، فرستادم.

در حقیقت باندازه‌ای بگرسنگی عادت کرده بودم و در شهرهای مختلف، مخصوصا در نرمان شیر که بمن گفته شده بود نان یافت می‌شود، امید و انتظارهایم مبدل به یأس شده بود که تردید داشتم بتوانم در شهر کرمان نان گندم بدست بیاورم.

پس از صرف صبحانه بنوکر لطفعلی خان دستور دادم بقصر رفته و شاهزاده را از ورودم آگاه کند و از او اجازه بگیرد تا مدت کوتاهی در شهر کرمان توقف نمایم. در برابر این تقاضا جوابی بسبک مخصوص ایرانیها مؤدبانه بود دریافت داشتم که شهر کرمان و هرچه را در آن می‌باشد مانند خانه و شهر خود تلقی نمایم و چون به علت مسافرت احتمالا خسته هستم روز دیگر بحضور شاهزاده برسم. وقت ملاقات برایم فوق العاده زود بود بخصوص که در آنموقع اصلا لباسی قابل نداشتن ولی هندوئی که در اطاق مقابل من در کاروانسرا سکونت داشت داوطلبانه حاضر شد که برای رسیدن من بحضور شاهزاده لباسی مناسب تهیه نماید و من هم عذری برای رد این احسان نیاوردم. خبر این مساعدت هند و بمن بفوریت بخارج سرایت کرد و در میزان احترامی که احتمالا در میان مردم و در مدت توقف کوتاهم در کرمان بمن گذاشته میشد تأثیر آنی و فوری بجای گذاشت.

پس از اینکه هوا تاریک شد از این جهت که از دست مهمانان متعدد خود رهائی یافته‌ام خوشحال شدم و بعد از صرف شام که از یک پلوی عالی تشکیل میگردد و آنرا از یکی از دکانها حاضر و آماده خریده بودم به بستر رفتم و برای اولین بار پس از سه ماه خواب راحت و آسوده‌ای کردم.

چهارم مه- امروز صبح نامه‌ای بوسیله قاصد بعنوان ژنرال مالکم فرستاده ورودم را بسلامت بشهر کرمان باو اطلاع دادم. نامه‌ای هم به فارسی بعنوان محمد نبی خان که در آنموقع کارگزار (Minister) ایالت فارس و چندی قبل سفیر کبیر در نزد حکومت هندوستان بود فرستادم و از او خواهش کردم که در صورتی که ژنرال مالکم در شیراز نباشد نامه مرا باو برساند و سلام صمیمانه مرا بحضرت والا شاهزاده ابلاغ کند و قصد مرا بعزیمت بان شهر در ظرف سه هفته آتی اطلاع دهد.

در حدود ساعت ده صبح شخصی از جانب شاهزاده آمد و اطلاع داد که حضرت والا در دربار است و مرا می‌پذیرد. فوراً خود را آرایش داده لباسهائی را که عاریه گرفته بودم پوشیدم و به‌مراه قاصد از چند خیابان گذشتیم تا بقصر رسیدیم. پس از اینکه از سه یا چهار حیاط تودرتو عبور کردیم، عرض بیگی یا رئیس تشریفات مرا دیده اسمم را پرسید و نزد شاهزاده رفت و سپس آمادگی شاهزاده را برای پذیرفتن من اطلاع داد. عرض بیگی بمن دستور داد که از هر حرکتی که او میکند من نیز پیروی نمایم. پس از اینکه در معرض دید شاهزاده که نزد پنجره‌ای بارتفاع ده فوت نشسته و بتمشای فواره‌ای که در حیاط کوچک روبرو می‌جهید مشغول بود رسیدیم تعظیم کوتاهی کردیم و پس از اینکه چند یارد جلوتر رفتیم تعظیم دوم و همین‌طور تعظیم سوم را انجام دادیم که شاهزاده بتمام آنها با تکان دادن سر جواب میداد. انتظار داشتیم که پس از ورود بدربار بمن اجازه جلوس داده شود ولی چون لباس من از نوع درجه اول و عالی نبود، تصور میکنم که بهمان جهت مرا آن اندازه محترم ندانستند که افتخار نشستن بمن داده شود و بنابراین در مقابل شاهزاده در توی حیاط ایستادم. در دور این حیاط در کنار دیوارها تمام صاحبان مناصب و مشاغل دولتی درحالی که دستهای آنها روی سینه بود ایستاده بودند.

عرض بیگی بنحوی از من خواست که مانند آنها یعنی دست بسینه بایستم ولی چون میدانستم که در ایران چنین مرسوم است که نوکر در برابر اربابش دست بسینه بایستد و در نتیجه شامل حال من و شاهزاده نمیشد از انجام دادن آن خودداری کردم.

پس از اینکه در مقابل شاهزاده جای گرفتم بصدای بسیار بلند پرسید که از کجا می‌آیم و قصدم از انجام این مسافرت چه بوده و چگونه توانسته‌ام از خطراتی که در راه می‌بایستی

با آن مواجه شده باشم صحیح و سالم بیرون بیایم.

پیش از اینکه بقصر بروم قصه‌ای جعل و سرهم کرده بودم و گفتم من و یک افسر دیگر را بکلات فرستاده بودند تا برای ارتش هند اسب انتخاب کنیم و از آنجا از طریق دریا نزد ژنرال مالکم که در ایران است بیائیم ولی چون راه تا دریا بسیار دور و فصل هم مناسب نبود من ترجیح دادم که از خشکی و از راه بلوچستان مسافرت کنم. این قصه و حکایت جعلی برای قانع نمودن و راضی کردن شاهزاده کافی واقع شد و پس از اینکه نیمساعت در حضور شاهزاده بودم بمن اجازه مرخصی داد و با همان ترتیب و شکل که داخل شده بودم حضور وی را ترک گفتم.

قصر شاهزاده عظمت و وضع جالبی داشت و اشخاصی که در حضور شاهزاده بودند ملبس بالبسه فاخر بودند. اطاقی که شاهزاده در آن جلوس کرده بود کوچک و از لحاظ تزیینات نسبت بجاهائی که بعدها دیدم چندان جالب نبود و حتی پیاپی بسیاری از خانه های شخصی نیز نمیرسید ولی چند تا از تالارهای پذیرائی و رسمی آن بسیار عالی بود.

شاهزاده شخصا مرد خوش سیمائی است، رنگ پوست او زیتونی است و ریشی کوتاه و سیاه دارد. لباس او قبائی^{۱۴۸} بود از پارچه گلدار اروپائی و نیز کلاهی سیاه از پوست بره بخارائی بسر داشت.

شاهزاده از سه طرف با شاه نسبت دارد، او داماد شاه و پسر برادر و همچنین ناپسری وی می باشد. در زندگی خصوصی مردی است میانه رو و واجد صفات انسانی و در مقام حکمرانی بسیار عادل و باانصاف است. در ایران یک نفر حکمران مستبدانه حکومت میکند و قدرت خود را ملازم با جبر و ستمی که معمولا همراه آن قدرت می باشد اعمال میکنند. حکومت استبدادی و جبر و ستم آنرا تا حدودی عادی دانسته اعمال عوامل آنرا از صفات ناپسند محسوب نمیکنند، ولی درباره این شاهزاده حکایاتی چند رواج دارد و میگویند از این حیث برعکس رفتار میکند. البته باید سختگیریهائی را که در بعضی از موارد بمنظور جلوگیری از شرارتها اعمال میکند، نادیده گرفت زیرا شهر کرمان و اصولا ایالت کرمان از این لحاظ در ایران ضرب المثل می باشد.

تا بعد از ظهر روز ۲۵ مه در این شهر بامید اینکه کاپتن کریستی از هرات بیاید توقف کردم ولی چون وقایعی که در این مدت توقف طولانی اتفاق افتاده است بآن اندازه زیاد و عجیب و غریب و جالب نیست که ذکر آنها در شرح وقایع روزانه لازم باشد از ذکر مفصل آنها خودداری میکنم و پس از یادآوری آنهائی که نسبتا سرگرم کننده هستند بشرح مختصری از ایالت کرمان میپردازم.

یک روز پس از آنکه بحضور شاهزاده رسیدم عازم دیدن کارگزار (Miuister) شدم. وی بانهایت ادب و احترام مرا پذیرفت و در روی همان نمود و یا فرشی که نشسته بود پهلوی خودش نشانید. علت رعایت احترام و ادب او را فوراً و باسانی درک کردم زیرا باو اطلاع داده بودند که من روز قبل نامه ای بعنوان محمد نبی خان فرستاده ام و شخصی را که برای نوشتن نامه اجیر کرده بودم اول عریضه و یا درخواستی عاجزانه از جانب من نوشته بوده، چون ظاهر نامرتب و محقرم را حمل بر پائین بودن مقام من کرده بود، و پس از اینکه نامه را برای من خوانده است باو گفته ام که آن نامه

^{۱۴۸} (۱) - قبا شبیه ارحال می باشد. بیادداشت روز ۲۳ ژانویه مراجعه نمائید.

بدرد من نمیخورد و در شأن من هم نیست و از این رو کاتب از من پرسیده که با ژنرال مالکم چه نسبتی و روابطی دارم. در آنموقع بهترین جوابی که باو داده بودم این بود که من یکی از بستگان یا بهتر برادرزاده ژنرال هستم و این خبر بزودی بگوش کارگزار رسیده و اینک موجب احترام فوق العاده وی بمن شده بود. مدت یکساعت با کارگزار صحبت کردیم و موقعی که از جای خود برخاستم مرا دعوت کرد که فردا شب با او شام صرف کنم. چون تمام ضیافت‌های ایرانی بهم شباهت دارند از این رو با شرح مفصل این مهمانی میتوانم اطلاعاتی بخوانندگان خود راجع به عادات و رسم مهمانی ایرانیها بدهم.

وقتی در حدود ساعت ۷ شب بمنزل او رفتم اول قلیان آوردند. قلیان بر دونه است، کرنئی و دستو، که معنای آنها برتیب قلیان مارییچ و دستی می‌باشد. اولی چنانکه

از اسمش مستفاد میگردد نی پیچ است و مانند مار و شبیه به هوکای (Hooka) هندوستان و از چرم ساخته شده است و دیگری را نیز همانطور که از اسمش معلوم است در دست میگیرند و بوسیله یک نی یا لوله کوتاه که اغلب از طلا و یا نقره میباشد و بطرز زیبایی میناکاری شده است پک میزنند. تنباکو یا توتون قلیان را هرچند وقت یکبار عوض کرده و با تنباکوی تازه پر میکنند بقسمی که در هر دفعه بندرت بیش از ۱۰ الی ۱۲ پک بقلیان زده میشود. پس از اینکه آب برای شستن دستها نزد همه آورده میشود زمان نوشیدن و خوردن فرامیرسد. شیرینی و دو نوع قهوه که یکی را قهوه شیرین مینامند و از شربت و شیره انواع مختلف میوه‌ها درست شده و سپس قهوه واقعی در فنجانهای چینی کوچک که هر کدام محتوی در حدود یک قاشق غذاخوری قهوه بود و در قابهای طلا و نقره قرار داشتند آورده شد و بعد هم انواع مختلف میوه خشک و یا تازه و انواع مربا و ترشی آوردند، و کاسه‌های شربت که در سینی گذاشته و در مجلس میگرداندند و هرکس هر قدر میخواست بوسیله ملعقه چوبی بزرگ از آن مینوشید. سپس سفره‌ای در جلو مهمانان مجلس و روی زمین پهن کرده مقداری نان بصورت کیکهای بزرگ نازک^{۱۴۹} در آن نهادند و کمی پس از آن غذای اصلی که شامل انواع مختلف پلو و آبگوشت و خورش و انواع خوارکهای دیگر بود در سینی آورده و هر سینی را نزد یک مهمان گذاشتند. پس از آن که تمام غذاها بدین ترتیب آماده شد کارگزار با اشاره و گفتن بسم اله اجازه غذا خوردن را صادر نمود و در یک لحظه همه مهمانان و با شدت مشغول خوردن شدند.

^{۱۴۹} (۱) - ظاهراً باید نان لواش و یا نانهای نازک نوع دیگر باشد: توضیح مترجم.

نوکرها در وسط اطاق ایستاده بودند تا به مهمانها شربت و آب بدهند. میزبان من بسیار مایل بود و اصرار داشت که بخاطر من بفرستد شراب بیاورند، ولی من، البته نمیگذاشتم و باو اطمینان دادم که چندین ماه است که لب بشراب نزده‌ام و بمراتب شربتهای یخ‌دار و سرد را بشراب ترجیح میدهم. غذا و خوراک گوشت هم سه بار آورده شد و واقعا کار برداشتن بشقابها و گذاشتن ظرف‌های جدید بجای آنها بسیار طولانی و مشکل بود.

موقعی که وقت عزیمت و رفتن بخانه رسید بسیار خوشحال شدم.

این وعده غذا که در بین ایرانیها غذای اصلی میباشد کاملا با شام ما اروپائیان تطبیق می‌کند و از شام تا ظهر روز بعد دیگر غذایی صرف نمیشود و ظهر موقع صرف نهار است و در صبح زود هم ممکنست مقداری میوه تازه بخورند. دو یا سه موضوع در موقع صرف غذای ایرانیها بسیار باعث ناراحتی است. از هرچه که نزد شما قرار داده‌اند باید بخورید و الا اگر چیز دیگری خواستید یک نفر که پای خود را وسط سفره میگذارد از طرف دیگر سفره برای شما خواهد آورد و یکی دیگر که باعث ناراحتی اروپائیان است طرز نشستن بحال دوزانو می‌باشد و این طرز نشستن حتی برای خود ایرانیها نیز بدون ناراحتی نیست. خوردن غذا با انگشتان دست مستلزم بودن و استفاده کردن از دستمال نیز میباشد و مع الوصف من دستمالی برای پاک کردن دست سر سفره ندیدم و بسیاری از ایرانیها بجای آن از نان استفاده میکنند. این نانها که بسیار نازک پخته شده و وسعت هرکدام دو تا سه فوت مربع است بخوبی بجای دستمال قابل استفاده میباشد. موضوع دیگری که بسیار قابل ایراد و اعتراض است نبودن قاشق برای برداشتن سوس و خورشهای مختلف است. گوشت مرغ یا گوشت بره را با دست و انگشت پاره‌پاره و تکه‌تکه میکنند و این کار بدون توجه بنظافت دست انجام میشود و دیدن اینکه شخصی با دست چرب و پرروغن خود که همان لحظه در پیش چشمان شما آنرا لیسیده است دست در ظرف خورش بکند و رفیق پهلوی دستی او هم بهمان ترتیب بوی کمک نماید واقعا عملی وحشیانه است و در بیننده تولید نفرت مینماید.

هیچ مردمی در عالم بهتر از ایرانیها بانواع و اقسام نزاکت و ادب و رسم مهمان نوازی از غریبه‌ها در خانه خود آشنائی ندارند و هرگاه تفوق و برتری خیالی بر خود نمیساختند شاید بهترین همراهان و خوش مشرب‌ترین رفیق محسوب میشدند ولی روحیه خودخواهی و غرور بی‌موردی که در آنها اعم از این که در عالیترین مقام و یا در پائین‌ترین درجات

طبقات اجتماعی باشند فطرتا و ارثا قرار دارد آنها را حتی هنگام طفولیت بقدری از خود راضی میسازد که گاهی اوقات ایشانرا به سرحد بی ادبی و گستاخی میرساند.

چند روز پس از ملاقات کارگزار، در اطاق خود در کاروانسرا با یک نفر هندو مشغول صحبت بودم که شخصی از خودراضی که ملبس بلباس ابریشمی نازکی بود همراه نوکری حامل قلیان خرامان از در درآمد. این شخص از اینکه جلو پای وی بحال احترام برنخاستم بسیار متعجب گردید و یا تظاهر بتعجب کرد و از هندوی مصاحب من پرسید که چرا جلو او برنخاسته‌ام. ولی هندو جواب داد که از خودش پرسید چون او فارسی میدانند و خوب صحبت میکنند و از این رو دوباره از خود من با طرزی بسیار زننده و غرورآمیز این سؤال را پرسید. من رو باو کرده جواب دادم: چه؟ تصور میکنی که باین شهر کرمان آمده‌ام فقط بخاطر این کار که در پیش پای اشخاصی که بمیل خود و بدون اجازه باطاق من وارد میشوند بلند شوم؟ او جواب داد هرگاه صاحبان مقام و عنوان بر من وارد شوند بایستی همین احترام را درباره آنها اعمال و اجرا کنم. پس از گفتن این مطالب وقتی دید من برای رضای خاطر او حتی بخود تکانی ندادم اضافه کرد: ولی من می‌بایستی از یک نفر فرنگی کافر این انتظار را داشته باشم. بزحمت توانستم از عصبانیت و غضب خود در برابر این شخص گستاخ تازه بدوران رسیده که پس از تحقیق فهمیدم یکی از براهوئیهای مستخدم را صدا کرده باو گفتم تا آن شخص را بیرون کند و او هم فوراً بیرون خزید. این خبر بزودی و بسرعت برق در کاروانسرا پیچید و از آن پس اشخاصی که بملاقات من می‌آمدند بیشتر مواظب رفتار و اطوار خود بودند و دیگر احتیاجی نداشتم که در اطاقم را ببندم و بمحض اینکه از دست مزاحمین خلاص بشوم در تاریکی بنشینم و بالاخره باین ترتیب جلوی ورود اشخاص ناشناس را بگیرم.

در واقع اگرچه من همیشه از دیدار افرادی که از مصاحبت آنها اطلاعاتی کسب میکنم و یا صحبت آنها باعث سرگرمی باشد لذت میبرم ولی در اینجا این جمع فقط قسمت بسیار کوچکی از مهمانان مرا تشکیل میدادند و بالعکس قسمت اعظم آنها از اشخاص تنبل و جاهل و طفیلی‌های اجتماع تشکیل میشدند. مخصوصاً بخاطر دارم روزی پس از این که از دیدن یک کارگاه شالبافی باطاق خود مراجعت کرده مشاهده نمودم اطاقم توسط ۸ یا ۹ نفر لوطی صاحب خرس اشغال شده است و برای اینکه از دست آنها خلاص بشوم مجبور بودم بآنها مقداری پول بدهم و آنها نیز قول دادند که دیگر هیچوقت مراجعت نکرده و مزاحم من نخواهند شد. لوطی‌ها در ایران سمت لودگی و مسخرگی دارند و شاید خوشحال‌ترین طبقات این امپراتوری باشند زیرا هرچه بخواهند و مایل باشند میکنند و بر زبان می‌آورند و هیچ کس حتی اعضای

خانواده سلطنتی و صاحب‌منصبان عالیرتبه دولتی جرأت ندارند موجبات رنجش و خلق‌تنگی آنها را فراهم کنند. گاهگاهی از آنها بعنوان وسیله انتقام علیه اشخاص نجیبی که مورد بی‌مهری و یا غضب شاهانه قرار میگیرند استفاده میشود و زن و بچه این اشخاص اعم از جنس ذکور و یا اناث باین لوطی‌ها واگذار میگردد تا هرچه دلشان بخواهد ولو شنیع‌ترین اعمال را با آنها انجام دهند.^{۱۵۰}

در روز پانزدهم ماه مه شاهزاده برای رسیدگی باتهام اشخاصی که متهم بقتل یکی از نوکران او بودند بر مسند قضا نشسته بود، حال ترس و وحشتی که در تمام مدت آنروز بر عموم اهالی مستولی شده بود قابل تشریح و توصیف نیست. دروازه‌های شهر برای جلوگیری از خروج مردم بسته شده بود و هیچ نوع عملیاتی توسط گماشتگان حکومتی بعمل نمی‌آمد.

بعضی از مردم بدون اخطار قبلی برای ادای شهادت خواسته شده بودند و من دو یا سه نفر را دیدم که برای این منظور عازم قصر بودند و حال آنها شبیه بمحکومی بود که برای اجرای مجازات میبیرند. در حدود ساعت ۳ بعد از ظهر بود که شاهزاده حکم مجازات محکومین را صادر کرد. بعضی از هردو چشم کور شدند و گوشها و بینی و لبهایشان را بریده و زبانشان را چاک داده و یک‌دست یا هر دودست بعضی قطع گردید. جمعی را از مردی محروم کرده و انگستان دست و پاهایشان را بریده همه را در توی کوچه و خیابان میگرداندند و بمردم اخطار میکردند که به آنها کمک نکرده هیچگونه معاشرتی با آنها ننمایند.

در چنین مواقع شاهزاده همیشه لباس زرد دربر میکند و پارچه‌ای هم بهمین رنگ روی فرش گسترده روی آن می‌نشیند و اسم آن غضب پوشاک و یا لباس غضب میباشد و هرموقع که آنرا میپوشد حتی کارگزاران و پیشکاران حکومتی مجاز نیستند با او صحبت بکنند مگر آنکه خود او با آنها حرف بزند. بعدها شنیدم که شاهزاده در کنار همان پنجره‌ای که من او را در روز رفتن بقصر دیدم نشسته و در تمام مدت اجرای مجازاتها و ناقص کردن و بریدن اعضای بدن مجرمین اوامر خودش را صادر میکرده است بدون آنکه از دیدن این مناظر کوچکترین تأثر و یا رقت و ترس در او ایجاد گردد.

یک روز صبح شخص میان‌سالی نزد من آمد و بهمراهش نوکری بود که او را فوراً مرخص کرد و تقاضا کرد چون مطلبی محرمانه دارد در اطاق را ببندم. خواهش او را پذیرفتم و وی شروع کرد باین که مطالب بسیاری از محسنات

^{۱۵۰} (۱) - تصور می‌کنم در دوران سلطنت این پادشاه چنین موردی اتفاق نیفتاده باشد ولی در دوران سلطنت آغا محمد خان کرارا این امر اتفاق افتاده است.

مسیحیت ایراد کند و بالاخره بمن گفت فوق العاده علاقمند است که بآئین و دین مسیحی ملحق گردد و از من خواهش کرد که برای او اصول مهمه این دین را شرح دهم. این تقاضا و اعلام منظور این شخص که

خلاف انتظار و غیرمترقبه بود موجب تعجب گردید و چون نسبت بصحت اظهارات وی مشکوک بودم جواب دادم که متأسفانه در قدرت من نیست که راجع باین اصول تذکراتی بدهم زیرا نه توانائی دادن دستورات مذهبی را دارم و نه اجازه و اختیار آنرا، ولی چنانچه واقعا مایل است که راجع بآن اطلاعات مکفی بدست آورد ممکنست بهندوستان مسافرت نماید و در آنجا اشخاص بسیاری خواهد یافت که مایلند در تعالیم و دستورات دینی، او را راهنمایی و کمک نمایند. پس از آنکه دید نمی‌تواند از این راه چیزی دستگیرش شود و بمقصد برسد بمن اطمینان داد که در شهر کرمان شش‌هزار نفر هستند که انتظار آمدن انگلیسها را میکشند و از من پرسید پس چه‌وقت خواهند آمد.

کلمه‌ای که او بزبان فارسی ادا میکرد^{۱۵۱} هم شامل شخص من و هم شامل ملت انگلیس میشد ولی من معنای کلمه را شخص خودم تصور کرده و بهمان ترتیب باو جواب میدادم.

ولی او با خلق تنگی گفت: نگاه کن، تو بمن اطمینان نداری. چرا نمیفهمی که بتو چه میگویم؟ من طالب دوستی و رفاقت با همه شما هستم و شش‌هزار نفر مرد پشت سر من ایستاده است.

باز هم تظاهر به نفهمیدن کردم ولی درعین حال اظهار کردم که عادت اروپائیان این نیست که شخص غریبه‌ای را محرم راز و اسرار خود نمایند و او میخواست جواب بدهد که شخص ثالثی وارد شد و جاسوس خارج گردید.^{۱۵۲}

همان شب شاهد مراسم بسیار خارق العاده‌ای بودم و در حین توقفم در کرمان دو یا سه بار مراسم مزبور تکرار شد. در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر بود که جماعتی از مردم که حداقل عده آنها چهارصد یا پانصد نفر میشد در میدان کاروانسرا اجتماع کردند و یک نفر ملا و یا آخوند بر سر منبر رفته و جلوس کرد. سپس با صدای بسیار بلند و مؤثر بشرح وقایع و مصائبی که برای علی داماد پیغمبر رخ داده است پرداخت و بتدریج تمام جمعیت بگریه و زاری شروع کردند و مانند اطفال میگریستند. اول فکر می‌کردم که این گریه دروغی و بآن تظاهر میکنند ولی بزودی معتقد شدم که واقعی است.

^{۱۵۱} (۱) - شما کلمه‌ای بود که بطور کلی برای بیان کلمه انگلیسها بکار میرد.

^{۱۵۲} (۲) - استفاده از جاسوس مخالف و مغایر رفتار کلی دولت ایران نسبت به میسیون ژنرال مالکم بوده هیچگاه جزئی‌ترین عملیات اکتشافی و مطالعاتی یا سایر اقداماتی که برای تحصیل آگاهی کامل از ایران و منابع آن بعمل آمد فاش نگردید. بمرحال در این مورد تردید نیست که هیچکس زحمت این کار را بخود نمیداد مگر آن که طبق اوامر - شاهزاده رفتار کرده باشد. صحت این نظر پس از این که اطمینان حاصل کردم شخصی که می‌خواست مسیحی شود یکی از کارمندان جزء دولتی بود، تأیید گردید.

ملا چند بار مجبور شد حرفش را قطع کند، درحالی که نشسته بود بمدت ده دقیقه قطرات اشک بروی صورت و ریشش جاری بود و تأثر حاضرین و مستمعین هم از او کمتر نبود. در این اجتماع از هرسنی، از بچه‌های ۱۰-۱۲ ساله گرفته تا مردان ۷۰-۸۰ ساله دیده میشد و غیرممکنست تصور کرد که یک چنین عده‌ای بدون آنکه واقعا متأثر شوند و یا آنکه بمذهب خود احترام بگذارند، ولو بغلط، بتوانند چنین نقش ایمان‌داران واقعی را بازی کنند.

بنا بود کاروانی در روز ۲۵ بقصد شیراز حرکت کند و من خود را آماده میکردم که با آنها کرمان را ترک کنم زیرا دیگر توقف بیش از این، بانتظار ورود کاپتن کریستی از هرات، جایز نبود. پس از این که به کارگزار یا پیشکار خبر رسیده بود که خیال عزیمت دارم شخصی را روز ۲۴ نزد من فرستاد و پرسید که آیا مایلیم قبل از عزیمت از کرمان برای کسب اجازه مرخصی بحضور شاهزاده باریابیم؟ من تقاضا کردم که از این کسب افتخار

معذورم دارند چون شخص شاهزاده کوچکترین تمایل و توجهی نسبت باین امر نشان نداده بود و لذا بهمین ترتیب بفرستاده پیشکار یا کارگزار جواب دادم. هنوز یکساعت از رفتن قاصد نگذشته بود که داروغه و یا ناظر کاروانسرا حضور بهم رسانید و تقاضا کرد مبلغ معمولی یک روپیه را که باج هرشتر است بابت هرشتر بپردازم و همچنین بابت اسبی که چند روز قبل خریده‌ام نیز یک روپیه بدهم. بنابراین مبلغ سه روپیه باو پرداختم ولی جواب دادم که چون کاروانسرا ملک شخصی شاهزاده می‌باشد باید از پرداخت هرگونه مالیات و عوارضی معاف باشم. ولی روز دیگر دوباره داروغه حاضر شد و گفت فراموش کرده بود کرایه اطاق مسکونی را مطالبه کند. چون مبلغ موردنظر بسیار کم و فقط نیم روپیه و چند سکه مسی^{۱۵۳} بود بخاطر کنجکاوی از او سؤال کردم بدستور چه شخصی برای وصول این (مبلغ سنگین) مراجعه کرده است و جواب همان بود که انتظار شنیدنش داشتم، یعنی دستور شخص شاهزاده. داروغه اضافه کرد اگر من قبول کرده بودم که بحضور حضرت والا شرفیاب گردم از پرداخت این مبلغ و همچنین مالیات شترها معاف میگردیدم. این اقرار بنظر من نهایت درجه پستی را ثابت مینمود و از این رو با لحنی جدی از داروغه سؤال کردم که آیا تصور میکنی که با این پول ولو اینکه چندین هزار برابر میشد ممکن بود که حس احترام من و یا هر مامور دیگر دولت بریتانیا جلب گردد و یادآوری کردم که شخصا وظیفه‌ام را نسبت به- شاهزاده انجام داده پس از ورودم بشهر کرمان بحضورش بار یافته‌ام و میتوانم قضاوت کنم آیا با من رفتار شایسته شده است یا نه. داروغه اگرچه ایرانی بود ولی ظاهرا از رفتار ناپسند عالیجناب شاهزاده خجالت کشیده می‌خواست جوابی بدهد که من مهلت نداده و کف دست او یک روپیه پول گذاشتم و

^{۱۵۳} (۱) - در حدود يك شیلینگ و ده پنس پول انگلیسی

گفتم که مایلم باطلاع شاهزاده برسانید که در صورت تمایل می‌تواند بقیه آن یک روپیه را نیز تصاحب کند. ناظر یا داروغه پول را در جیب خود نهاد و رو بنوکران خود کرده حق را بجانب من داد و سپس از آنها دور شد.

پس از این واقعه دیگر از طرف شاهزاده و یا معاونین او خبری نشد و در حدود ساعت ۳ بعد از ظهر همانروز شهر و ایالت کرمان را که در بخش بعد شرح مختصری از آن خواهم داد ترک گفتم.

ایالت کرمان - مرزها - تقسیمات - طول - عرض - خاک - چهره سرزمین - رودخانه ندارد. چشمه‌ها - قنات‌ها - پیشروی صحرا - کوه‌ها - برف در تابستان باقی میماند - اثرات بد در آب و هوا - گرمسیر - شهر کرمان - محل و موقع - زمانی پرثروت بود - علت آن شرح داده شد - سوابق قدیمی آن - روایاتی درباره اسم آن - کنجکاوانه - آنها چه امری را ثابت میکنند - فاتحان مختلف این شهر - آخرین محاصره - توسط کی - منقرض کردن آخرین سلطان زند - وحشیگری عمومی پادشاه فعلی - ستمگری و وقاحت سربازان و سپاه او نسبت ب مردم شهر کرمان - شهر بی جمعیت شده با خاک یکسان گردید - چه موقع دوباره ساخته شد - قصر والی - بازارها - کاروانسراها - جمعیت - تجارت - کارگاه‌ها - پشم کارامانی - شالهایی که از آن بافته میشود - حقیقتی جالب درباره آنها - نرمی و لطافت اعجاب‌انگیز پشم - طرز آماده کردن و تابیدن آن برای دستگاه نساجی و بافندگی - صادرات و واردات کرمان - عایدات - چه طور تشخیص داده شد - عایدات ایالت - شهرها - گمبرون یا بندرعباس - فاصله آن تا کرمان - وضع راه - شرح مختصر تاریخ این شهر - در حال حاضر در دست کیست - خراج - وضع واقعی و فعلی - جمعیت - صحرای کرمان - وسعت - مصائب سپاه افغان در عبور از آن - شهر خبیص - مکانی جالب - ساکنان - حرفه آنها - راه و داستان از نو شروع میشود.

*** استان کرمان از سمت مشرق بقسمتی از سیستان و بلوچستان و از طرف مغرب به استان فارس و از جنوب بقسمتهائی از لارستان و مکران و خلیج فارس و از طرف شمال بعراق و خراسان محدود است. از قدیم الایام بدو قسمت قابل سکونت و نواحی صحرائی تقسیم شده است که من بیشتر بقسمت اول توجه میکنم. حداکثر طول آن، بین ریگان در نرمان شیر تا رباط در سرحد استان یا ایالت فارس در حدود سیصد و شصت و پنج میل است و عرض آن از حدود جنوبی عراق تا شهر گمبرون یا بندرعباس در ساحل خلیج فارس در حدود دویست و هشتاد میل^{۱۵۴} میباشد.

^{۱۵۴} (۱) - فواصل گفته شده در صورتی است که بخط مستقیم حساب شود و الا اگر فواصل، مستقیم در نظر گرفته نشود فاصله ریگان تا رباط تقریباً بدو برابر مسافت فوق بالغ میشود.

در این ایالت حتی یک رودخانه دائمی وجود ندارد و چنانچه بخاطر وجود چند چشمه در نواحی کوهستانی و کاریزهایی که من در وقایع روز دوم مه بشرح آن پرداختم نمیبود این نواحی اصلا مسکونی نمیشد. در حال حاضر تهیه آب بزحمت و مشقات زیاد صورت میگیرد و با مقدار کمی که بدست میآید قسمت مختصری از اراضی قابل زرع بزیر کشت میرود. اما نرمان شیر از این حالت بی‌آبی و خشکی مستثنی است، ولی در اینجا هم آبهای فراوانی که سابقا این ناحیه را مشروب میکرد در عرض بیست سال اخیر بسیار تقلیل یافته و وجود دشت‌های وسیع ویرانی که در سر راه بم و کرمان قرار دارد و من از آنها عبور کردم خود شاهد صادق بر این مطلب است که بیابان بسرعت بسمت اراضی آباد پیش میرود.^{۱۵۵}

بطور کلی ایالت کرمان کوهستانی است و عمده جبال آن سلسله‌ای است که نرمان شیر را از لارستان جدا میکند و پس از امتداد بسمت جنوب‌غربی تا فاصله‌ای که چهار روز راه بگمبرون می‌باشد میرسد. از اینجا بعد پس از متمایل شدن بسمت غرب و شمال‌غربی بکوهستانهای فارس در عرض جغرافیائی ۲۹ درجه و ۴۰ دقیقه شمالی و طول جغرافیائی ۵۴ درجه شرقی ملحق میگردد. در این فاصله بشاخه‌ها و انشعابات بسیاری در دو طرف شمال و جنوب منقسم میگردد. بسیاری از قسمتهای اول بالاخص آنهاستیکه بیشتر در شرق واقع شده و تا داخل صحرا امتداد دارند، در بین سی و سی و یک درجه عرض جغرافیائی خاتمه می‌پذیرند در حالیکه بعضی از انشعابات غربی آن تا ایالت عراق امتداد می‌یابد. در بعضی از نواحی بعلت ارتفاع کم، نمیتوان جز اسم تپه نام دیگری بر آنها اطلاق نمود و در بعضی جاها ارتفاع آنها بهیچوجه کمتر از جبال اصلی نمی‌باشد. این جبال بترتیبی اراضی واقع در منطقه را تقسیم کرده‌اند که عرض دشت و جلگه‌های واقع در بین آنها بندرت به ۱۰ تا ۱۲ میل میرسد در حالیکه طول آنها تا مسافت زیادی امتداد دارد.

آب و هوای این ایالت نیز مانند شکل ظاهری آن بسیار متغیر است و از ناسالم ترین قسمتهای ایران محسوب میگردد. در این منطقه بارندگیهای سنگین و فراوان بندرت اتفاق میافتد ولی در زمستان کوهستانهای آنرا برفهای سنگین میپوشاند و بعلت ارتفاع زیاد کوهستان برف در قسمت اعظم سال در قلال باقی میماند و این تناقض در فصل گرم این طور است که مردم در دشت و جلگه از شدت حرارت لهله نفس میزنند ولی در قله کوهستانهای نزدیک بایشان هوای سرد و حتی یخبندان وجود دارد. نسیم این کوهستانها

^{۱۵۵} (۲) - در حین مسافرت خود از شرق بغرب این ایالت آثار غیرقابل‌تردیدی را برای العین دیدم. اشکو را که يك روز پس از ترك م از آن عبور کردم (۳۰ آوریل) میتوان فقط يك سیلاب-- کوهستان که پس از باران بوجود میآید تلقی نمود. سه یا چهار عدد از این نوع مسیر سیلاهما که شرح دادم بین کرمان و بندرعباس وجود دارند که بعقیده من بکار بردن کلمه رودخانه در باره آنها صحیح نیست.

بسیار خنک و مطبوع است ولی تب نوبه و انواع دیگر تب بهمراه میآورد و اهالی بقسمی از آن وحشت داشته از آثار مضر آن ضرر و زیان دیده‌اند که هوای دم‌دار و خفه و گرم را بآن ترجیح میدهند.

در سمت جنوب سلسله جبال عظیمی که شرح داده شد یا بهتر بین پایکوههای آنها و سواحل دریا منطقه گرمسیر قرار دارد که بصورت نواری باریک بعرض ۱۰ تا ۳۰ لیگ سرتاسر سواحل ایران را از میناب که مرکز لارستان است تا دهانه شط العرب یا رودخانه بصره دربر میگیرد. در ایالت کرمان اراضی این نوار باریک فقط از ماسه شور (نمکزار) تشکیل میشود و آب و هوای آن بالاخص بسیار ناسالم است. در اینجا هیچ چیز بجز خرما عمل نمیآید ولی نوع خرمای آن بسیار بد و در نتیجه این ناحیه تقریباً از وجود سکنه خالی است.

شهر کرمان در بین ۲۹ درجه و ۵۶ دقیقه عرض شمالی و ۵۶ درجه و ۵ شش دقیقه طول شرقی قرار دارد. این شهر در غرب یک دشت وسیع واقع بوده بکوهستان بسیار نزدیک بحدی که قله دو کوه مجاور که بر آنها آثار و بقایای قلعه مخروبه مشهود می‌باشد کاملاً بشهر مشرف بوده بر آن تسلط دارند. زمانی کرمان یکی از پررونق‌ترین شهرهای ایران بود و پس از پایتخت یعنی اصفهان دومین شهر محسوب می‌گردید. موقعیت این شهر که بر سر راه مستقیم خراسان و بلخ بخارا و ماوراء النهر و تمامی قسمتهای شمالی امپراتوری ایران به شهر بندر شرقی یا بندرعباس، قرار دارد بآن اهمیت غیرقابل‌وصفی می‌بخشد و شهر کرمان را مرکز ثروت و تجمل و عظمت و جلال مینماید. راجع به بانی اصلی این شهر مشهور مدارک و اسناد مثبتی در دست نیست و آنچه که میتوان بقاطعیت گفت آنست که پس از حمله و هجوم اعراب بایران، پادشاهان ایران باین شهر پناه آورده آنرا پایتخت خود قرار دادند تا موقعی که امپراتوری ایران کاملاً مقهور اعراب گردید و پیروان زرتشت نیز متفرق شدند. در یک کتاب خطی تاریخ خواندم هنگامی که در سال ۹۰ هجری مکران تسخیر شد کرمان شهری آباد و وسیع و پر از ثروت و تجمل بود و شالها و سلاحهائی

که در آن ساخته می‌شد بسیار شهرت داشت. رویهمرفته میتوانیم بنای این شهر و یا لااقل شروع دوران عظمت و ثروتی را که کسب نموده است چه قبل از اسلام و چه بعد از آن مقارن و ملازم با عظمت و جلال شهر هرمز (اورمز) که در سواحل کرمان واقع است و بنابر نوشته تاریخ خطی گفته شده بوسیله یکی از اولین سلاطین سلسله ساسانی تأسیس شده و بنام همان پادشاه بنام اورمز (هرمز) نامیده شده است، بدانیم. داستانهای که راجع باسم کرمان وجود دارد متفاوت است بعضی آنرا مشتق از (خرمن) که بمعنای انبار غله است میدانند و این حاکی از وفور محصولات می‌باشد

که باین شهر سرازیر میشده است و بعضی دیگر بنای شهر و نامگذاری آنرا معلول واقعه‌ای بدین شرح میدانند که روزی شاهزاده خانمی گبر، در نزدیکی محل فعلی شهر کرمان سیبی میخورد و در وسط این سیب کرمی می‌بیند و بدین جهت نذر و عهد میکند شهری بسازد که مانند کرمی که توی سیب است کلیه محسنات و منافع نقاط و سرزمینهای اطراف را بخود جلب کند.

این قصه و حکایت گرچه شایان اعتبار و توجه نیست مع الوصف عجیب است، چون بر وجود عقیده عموم مبنی بر انتخاب مکان شهر در محل مناسب و مرفه دلالت مینماید و همین امتیاز باعث شده که این شهر بتواند علیرغم تمام مصیبت‌هایی که بر آن وارد شده مقاومت و تحمل نماید. هیچ شهری در مشرق‌زمین این اندازه در معرض ادبار و فلاکت قرار نگرفته و اینقدر با قتل و غارت و جنگهای داخلی و خارجی روبرو نبوده است.

منظور من ذکر مصائب و داستانهای مصیبت کرمان نیست. خلفای اسلام، چنگیز خان، تیمور لنگ، افغانها و نادر شاه کرارا و پشت‌سرهم این شهر را تسخیر و غارت کرده علاوه بر زجر و آزار اهالی شهر که معمولاً پس از سقوط شهری بدست فاتحان صورت می‌گیرد آنرا نیز بکلی منهدم ساخته‌اند. آخرین این وقایع که اخیراً یعنی در سال ۱۷۹۴ برای این شهر رخ داده موقعی است که شهر بدست آغا محمد خان (عموی پادشاه فعلی و موسس سلسله قاجار) میافتد.

این شهر چند ماه در محاصره بود و لطفعلی خان زند با شجاعت غیرقابل‌وصفی مقاومت میکرد ولی

پس از آنکه دو ثلث از نفرات و ساکنان شهر از بی‌غذایی و بی‌آبی بهلاکت رسیده بودند بالاخره در شب دوم ژوئیه ۱۷۹۴ یکی از سرداران، بنام نجفقلی خان بعلت وعده عفو و در برابر مبلغ معتناهایی رشوه حاضر شد که یکدسته از سربازان آغا محمد خان را از یکی از سنگرهای که تحت حفاظت او بود وارد شهر کند و این دسته از آنجا دروازه‌ای را که بدبختانه هنوز ساختمانش کامل نبود باز نموده راه ورود تمام سپاه آغا محمد خان را تهیه کردند. لطفعلی خان پس از آنکه مشاهده نمود شهر کاملاً بدست دشمن افتاده سوار بر اسب بکمک چند تن از هواداران رشید و شجاع خود در تاریکی شب از میان صف محاصره‌کنندگان موفق بفرار گردید و از آنجا بشهر بم رفت. در این شهر حکمران بم^{۱۵۶} باو

(۱) - در این زمان محمد علی خان سیستانی حکمران بم را بعهدہ داشت. برادر او در خدمت لطفعلی خان بود و موقع ورود لطفعلی خان به بم این حکمران از احوال برادرش جويا شد و بوی اطمینان داده شد که سالم است و لذا اقدامی برای دستگیری لطفعلی خان بعمل نیاورد بلکه تحایت احترام را درباره او معمول داشت. ولی روز بعد باو مسلم گردید که برادرش زندانی آغا محمد خان است و از این رو بی‌درنگ لطفعلی خان را بعنوان گروگان دستگیر ساخت. این خیانت و بی‌وفائی به نتیجه مطلوب نرسید زیرا برادر او جزو کسانی بود که آغا محمد خان بھلاکت رسانیده بود.

خیانت کرده دستگیرش نمود و نزد آغا محمد خان فرستاد و او با دستان خود دو چشمش را درآورد و بالاخره ویرا در تهران بهلاکت رسانید^{۱۵۷}. شهر برای مدت سه ماه در اختیار

شده بمحض ورود طبق حکم آغا محمد خان بقتل رسیدند و هرمی از سرهای آنان برپا شد که در سال ۱۸۱۰ که من بآن شهر رفتم هنوز وجود داشت و این نشانه‌ای است از طبع خونخوار و تشنه بخون این فاتح.

غارتگریها و سفاکیهای یک ارتش مهاجم و شدید العمل گذاشته شد که با تصویب و اجازه فرماندهان خود با اهالی آن شهر موحش‌ترین جنایات و شرارت‌هایی را که تابحال نظیرش شنیده نشده است انجام دهند. زنان و دختران اهالی شهر و حتی دختران خردسال در انظار عام و در جلو چشم شوهران و پدرانشان مورد تجاوز وحشیانه سربازان قرار میگرفتند و بعد آنها را بدست شوهران و پدرانی که این‌چنین دچار بی‌آبرویی شده بودند میسپردند تا یا آنها را نگهدارند و یا بخاطر حیثیت خود ایشانرا فی الفور بهلاکت رسانند. کلیه استحکامات و ساختمانهای زیبائی که در زمان افغانها^{۱۵۸} و بوسیله آنها ساخته شده بود با خاک یکسان گردید و آغا محمد خان باین ترتیب از فرد فرد اشخاصی که نسبت بآنها کمترین سوء ظن داشت و گمان میکرد که باو وفادار نبوده طرفدار او نیستند (اشخاص بیطرف نیز در نزد او جزو مخالفین محسوب میشدند) انتقام موحش گرفت و یا آنان را بهلاکت رسانید.

او سی هزار نفر از مردم شهر را باسارت برد و آنها را بایالات دوردست مازندران و آذربایجان تبعید کرده کوچ داد.

شهر کرمان تا چند سال پس از زمامداری شاه فعلی خرابه و ویران باقی ماند ولی این شاه دستور داد که استحکامات شهر بر روی خرابه‌های قبل از نو بنا گردد. بهر حال این استحکامات هنوز هم بسیار وسیع بوده دارای دیوارهای گلی مرتفع می‌باشند و در هر جبهه این قلعه نوزده برج وجود دارد و در اطراف قلعه نیز خندق خشکی بعرض ۲۰ و عمق ۱۰ یارد کنده‌اند. این قلعه توسط خرابه‌هایی احاطه شده که وسعت آنها در سمت جنوب و مشرق بچندین میل بالغ میشود و در داخل محوطه این دیوارها نیز فضاهای بسیاری وجود دارد که هنوز بایر و غیر مسکون است. تعداد دروازه‌ها چهار

^{۱۵۷} (۲) - برای اینکه آغا محمد خان سقوط کامل زندیه را جشن بگیرد تصمیم گرفت که در محلی که لطفعلی خان دستگیر شده است مناره‌ای از کله مقولین برپا سازد و لذا ششصد نفر از اسرا را سربریده و سر آنها را بوسیله سیصد نفر اسیر دیگر که هر یک حامل دو سر از رفقای خود بودند به م فرستاد. در آنجا این بیچاره‌ها دچار همان سرنوشت رفقای خود شده بمحض ورود طبق حکم آغا محمد خان بقتل رسیدند و هرمی از سرهای آنان برپا شد که در سال ۱۸۱۰ که من بآن شهر رفتم هنوز وجود داشت و این نشانه‌ای است از طبع خونخوار و تشنه بخون این فاتح.

^{۱۵۸} (۱) - افغانها این قسمت از ایران را تا چندین سال پس از هجوم خود تحت تسلط و فرمانروائی داشتند.

عدد است و ارگ که در آن حکمران سکونت دارد در جبهه جنوبی قلعه واقع است و بوسیله استحکامات مشابهی از آن دفاع میشود. در بازار انواع و اقسام کالا و

از هرمملکت وجود دارد و سقف قسمتی از بازار را گنبدهای زیبا که از یک نوع سنگ معدنی آبی‌رنگ قشنگ که از کوههای مجاور می‌آورند ساخته شده میپوشاند. در داخل این محدوده هشت یا نه کاروانسرا وجود دارد و چند کاروانسرای کوچکتر هم در خارج از این محدوده موجود است و آنکه من در آنجا سکنی کردم ملک شخصی شاهزاده بود ولی وسعت و زیبایی آن مانند سایرین نیست.

جمعیت شهر کرمان در حال حاضر بیش از سی هزار نفر نیست و قسمت کوچکی از این جمعیت را گبرها یا پارسی‌ها تشکیل میدهند ولی ارمنی و هندو و جهود در شهر کرمان وجود ندارد. از دو اقلیت اولی گاهگاهی عده‌ای برای کسب باینجا می‌آیند. تجارت و بازرگانی کرمان اگرچه هنوز جالب توجه است ولی هیچوقت نتوانسته است بهمان وضعی که قبل از وارد شدن خرابیها و کم شدن جمعیت داشته است برسد و بااحتمال قوی هیچگاه هم نخواهد توانست وضع سابقش را دوباره احراز کند زیرا که هرروزه دسترسی تجار و بازرگانان به شهر ساحلی و بندر ابوشهر یا بوشهر زیادتر میشود و این ارتباط و وابستگی مستلزم ضرر و زیان بندرعباس و در نتیجه کرمان میباشد. صنایع شال‌بافی و تفنگ‌سازی و نمدهای کرمان در سرتاسر آسیا شهرت دارد و بقسمی که گفته میشود یک‌سوم ساکنان شهر اعم از زن و مرد باین صنایع اشتغال دارند. شال از پشمی که بنام سابق و باستانی این ایالت (کارامانیا) نامیده شده ساخته میشود و من خود دیده‌ام که آنها از نظر دقت بافت و لطافت با شالهای کشمیری رقابت دارند ولی از نظر نرمی و گرمی بیای آنها نمیرسند.

گوسفندی که پشم آن برای بافتن شال بکار میرود (این غلط است که پشم گوسفندان خود میریزد) بسیار کوچک بوده پاهای کوتاهی دارد. این گوسفندها را برطبق اوامر فتحعلی شاه بقسمت‌های مختلف مملکت برده‌اند، گرچه این حیوان در جاهای دیگر هم بزندگی خود ادامه میدهد ولی پشم آن صفات و کیفیات خوب خود را از دست میدهد و آنچه که در نظر گرفته نمیشود و بحساب نمی‌آید آنست که این پشم در هیچ جای دیگر از مملکت بخوبی کرمان بعمل نمی‌آید و کامل نمیشود. از این حقیقت مسلم و غیرقابل

تردید میتوان چنین نتیجه گرفت که در آب و هوا و یا آب شهر کرمان خاصیتی هست که جاهای دیگر فاقد آنست و این کیفیت هم در ایالت کشمیر مشاهده میشود. من تمام کارخانه‌های مهم بافندگی کرمان را سرکشی کردم ولی در طرز بافتن آنها هیچ چیز جالبی که قابل شرح باشد ندیدم ولی در یکی از این کارخانه‌ها نمونه‌های پشمی را که بکار می‌برند دیدم که جنس آن از هر نوع پنبه لطیفی که تابحال دیده‌ام لطیف‌تر می‌باشد و چند شالی که من اینجا خریدم باندازه‌ای نرم و قشنگ می‌باشد که تجار هندی که بعداً شالها را بایشان نشان دادم قیمتی معادل ۵ برابر قیمتی که خریده بودم برای آنها تعیین کردند.

پشم پس از اینکه چیده شد و چندبار شسته و پرداخت گردید در محلولی که ترکیبات آنرا هیچکس جز سازندگان آن نمیدانند مدت چند هفته گذاشته می‌شود.

این محلول ظاهراً از جوشانیدن برگ و پوست درختان مختلف بدست می‌آید و پشم را نرم و قابل خم شدن و مناسب برای ریسندگی مینماید. عمل ریسندگی را زنها انجام می‌دهند و نخ‌ی که تابیده شد بدین ترتیب برای کارگاه بافندگی حاضر و آماده می‌شود.

اهالی کرمان قسمت اعظم مصنوعات و محصولات خود را از قبیل شال و نمد و تفنگ فتیله‌ای به خراسان و کابل و بلخ و بخارا و ایالات شمالی می‌فرستند و در ازاء آنها انقوزه و انواع صمغ و ریواس و روناس و سایر ادویه و پوست بخارائی و خز و ابریشم و فولاد و مس و چای دریافت میکنند. سه محصول اخیر بمصرف داخلی میرسد و بقیه را به هندوستان و سند و عربستان و سواحل دریای احمر صادر میکنند. باین نواحی محصولات دیگری از قبیل پسته و برگ گل سرخ و غنچه گل بمنظور ساختن مربا و انواع چسب و فرش و شمش صادر میگردد و از کشورهای اولی قلع و سرب و آهن و مس و فولاد و فلفل و سایر ادویه وارد می‌شود و همچنین چیت‌های گلدار (اعم از اروپائی و هندی) و دبیت یا اطلس و ململ و چای و ساتن کیم خاب (پارچه‌های ابریشمی گلدار) و زرباف و دانه‌های

کاکائو و چینی و بلورآلات و ماهوت و کالای دیگر نیز واردات آنها را از کشورهای گفته شده تشکیل می‌دهد. از سند پارچه‌های سفید و لنگی الوان برای عمامه و از عربستان و سواحل دریای سرخ قهوه و خاک طلا و عاج و مشک و کندر و غلام و برده و نظایر آن وارد می‌گردد.^{۱۵۹}

عایدات شهر کرمان در سال ۱۸۱۰ میلادی فقط بمبلغ سالیانه بیست و پنجهزار تومان بالغ می‌گردید^{۱۶۰} ولی بقراری که گفته می‌شود سرعت در حال افزایش است. این عواید با اجازه اعلیحضرت شاه توسط شاهزاده برای مخارج دربار شاهزاده و نگهداری سپاه که منحصرآنها وظیفه آنها محافظت شهر و اطراف مجاور آن میباشد اختصاص داده شده است. این عواید از محل عوارض مالیاتهای بازار که نرخ آن بسیار سنگین است و مالیات سنگین بر شال و تفنگ تأمین می‌گردد^{۱۶۱}. علاوه بر این برای هر شتر و یا

(۱) - چای که ایرانیها از شمال وارد می‌کنند از طریق سبیری وارد ایران میشود.

(۲) - تومان مساوی ۸ روپیه و یا یک پوند استرلینگ میباشد. درست دو قرن پیش (۱۶۱۰) از همین منبع مبالغ بیشتری در هر ماه بخزانة شاه عباس وارد می‌گردید!!

(۳) - از وضع مالیات و عوارض بر شال مدتی طولانی نمی‌گذرد. این تصمیم همراه با واقعه‌ای است که بنظر من ذکر آن در اینجا لازم است و بالاخص معرف عملیات دولت فعلی نه فقط در ایالت کرمان بلکه در سرتاسر ایران می‌باشد. پس از

^{۱۵۹} (۱) - چای که ایرانیها از شمال وارد می‌کنند از طریق سبیری وارد ایران میشود.

^{۱۶۰} (۲) - تومان مساوی ۸ روپیه و یا یک پوند استرلینگ میباشد. درست دو قرن پیش (۱۶۱۰) از همین منبع مبالغ بیشتری در هر ماه بخزانة شاه عباس وارد می‌گردید!!

^{۱۶۱} (۳) - از وضع مالیات و عوارض بر شال مدتی طولانی نمی‌گذرد. این تصمیم همراه با واقعه‌ای است که بنظر من ذکر آن در اینجا لازم است و بالاخص معرف عملیات دولت فعلی نه فقط در ایالت کرمان بلکه در سرتاسر ایران می‌باشد. پس از اینکه شاهزاده ملاحظه نمود که صنعت شالیافی زیاد افزایش یافته و در حال توسعه می‌باشد اعلامیه‌ای صادر نمود و باهالی شهر و ایالت اخطار کرد که پس از فرارسیدن روز معین هرکسی که شال می‌خرد باید متوجه باشد که جنس خریداری شده ممهور بمهر دولتی باشد و الا خریدار شدیداً جریمه خواهد گردید و در همان موقع اداره‌ای برای مهر کردن شالها تاسیس گردید و خریدار موظف بود شالهایی را که می‌خرد مهربار باشد. مردم باین عقیده که حکم صادره عطف بگذشته نخواهد شد به پوشیدن لباسهایی که قبل از دستور بتن می‌کردند ادامه دادند ولی منظور شاهزاده بهر حال چیز دیگری بود و بمجرد اینکه مهلت و وقت داده شده منقضی گردید تمام شهر بازرسی شد و در هر خانه که شال بدون مهر پیدا شد صاحب آن شدیداً بپرداخت جریمه محکوم گردید. با این سیاست مدبرانه ایرانی خود عوایدی که از طریق توقیف و فروش شالها و جریمه بر مردم عاید شاهزاده گردید بقراری که گفته میشد از یک لک روپیه نیز تجاوز نمود.

اینکه شاهزاده ملاحظه نمود که صنعت شالبافی زیاد افزایش یافته و درحال توسعه می‌باشد اعلامیه‌ای صادر نمود و باهالی شهر و ایالت اخطار کرد که پس از فرارسیدن روز معین هرکسی که شال می‌خرد باید متوجه باشد که جنس خریداری شده ممه‌ور بمهر دولتی باشد و الا خریدار شدیداً جریمه خواهد گردید و در همان موقع اداره‌ای برای مهر کردن شالها تاسیس گردید و خریدار موظف بود شالهایی را که می‌خرد مه‌ردار باشد. مردم باین عقیده که حکم صادره عطف بگذشته نخواهد شد به پوشیدن لباسهایی که قبل از دستور بتن می‌کردند ادامه دادند ولی منظور شاهزاده به‌رحال چیز دیگری بود و بمجرد اینکه مه‌لت و وقت داده شده منقضی گردید تمام شهر بازرسی شد و در هر خانه که شال بدون مهر پیدا شد صاحب آن شدیداً پرداخت جریمه محکوم گردید. با این سیاست مدبرانه ایرانی خود عوایدی که از طریق توقیف و فروش شالها و جریمه بر مردم عاید شاهزاده گردید بقراری که گفته میشد از یک لک روپیه نیز تجاوز نمود.

اسبی که بکاروانسراهای شهر وارد میشود مبلغ یک روپیه و برای هر یابو نیم روپیه و هر الاغ ربع روپیه و غیره پرداخت می‌گردد. حساب مالیاتهای ایالت مرتباً در خزانه شاهی نگهداری می‌شود و موقعی که من در کرمان بودم یک نفر از پیشکاران برای این منظور بتهران احضار شده بود. من نتوانستم که رقم دقیق و صحیح این مبلغ را بدست آورم ولی حدس می‌زنم که سالانه مبلغ ۵۰ هزار تومان باستثنای عوایدی که از بندرعباس بدست می‌آید بالغ گردد.

این مبلغ از طریق مالیات بر املاک و اراضی و عوارضی که بر شهرهای مختلف وضع شده بدست می‌آید. این مبلغ با مقایسه بوسعت ایالت بزرگ کرمان ناچیز و کم بنظر میرسد ولی بایستی بخاطر داشته باشیم که این ایالت بطور کلی لم یزرع و خشک و کم جمعیت است. مجموع جمعیت این ایالت را نمی‌توان کاملاً تخمین زد.

راجع بشهرهائی که در شرق این ایالت قرار دارند قبلاً اشاره کردم و نسبت به شهرهائی که در غرب مرکز ایالت واقعند در شرح وقایع خود توضیحاتی خواهم داد. در سمت شمال این ایالت شهری که قابل ذکر باشد وجود ندارد و در سمت جنوب تنها شهر گمبرون یا بندرعباس قرار دارد که بایستی آنرا نام برد. بندرعباس در ۱۸ منزلی یا ۱۸ روز فاصله از کرمان قرار دارد. بطور متوسط هرمنزل از ۸ فرسنگ راه تشکیل می‌شود و لذا رویهمرفته تمام این فاصله به پانصد و پنجاه الی ششصد میل بالغ می‌گردد. گمبرون از قدیم مرکز تردد مسافری بسیار و مبادلات بازرگانی بود و یک بندر صادراتی برای قلمروی جزیره اورمز (هرمز) محسوب می‌گردید. موقعی که شاه عباس کبیر این مرکز بازرگانی را از چنگ

پرتغالیها بیرون آورد (در حدود سال ۱۶۲۳ میلادی) تمام تجارت و بازرگانی آنرا که مهمترین و وسیعترین مرکز تجارت آسیا محسوب میگردد به گمبرون منتقل ساخت و شهر را با اعطای نام (بندرعباس) مفتخر ساخت. این شهر برای مدتی کوتاه رو برونق رفت ولی با مرگ شاه عباس در سال (۱۶۳۰-۱۶۲۹) جانشینان او یا بعلت عدم وسایل و یا بی میلی، این ناحیه را محافظت نکردند و بزودی این شهر مورد تاخت و تاز مردم ساحل نشین لارستان و سایر قبایل

غارترگر و سارق قرار گرفت. شرکتهای انگلیسی و پرتغالی بتدریج نمایندگیها و کارخانههای خود را از آنجا برچیدند و چون سایر سوداگران نیز جرأت آنرا نداشتند که کالا و مال التجار خود را بعلت نادانی دولت و عدم توانائی آن در حفظ و حراست آنجا بمعرض خطر نابودی قرار دهند لذا این محل بسرعت رو باضمحلال رفت. هنوز هم این بندر با مسقط و چندین بندر از بنادر هندوستان و دریای سرخ و سواحل شرقی افریقا مرادات و روابط تجارتی دارد. این بندر در حال حاضر توسط سربازان امام^{۱۶۲} مسقط که قبلا اسم آن برده شد محافظت میگردد و وی مبلغی بعنوان خراج که سالانه بالغ بر چهار هزار تومان^{۱۶۳} می گردد و گفته می شود که متجاوز از تمام عایدات گمرک در بعضی از سالها می باشد بشاه ایران میپردازد. این شهر کثیف است و بطرزی نامناسب ساخته شده است. کوچههای آن تنگ و باریک و تاریک و پر از خرابه و ویرانه می باشد و تا شش سال پیش اصلاح آنجا ببوته فراموشی سپرده شده بود ولی پس از خطراتی که از ناحیه دزدان دریائی اعراب جاسمی متوجه این شهر گردید امام تصمیم گردیده است و این شهر میتواند در برابر هجوم و خطرات دشمنان آسیائی خود تا اندازه ای از خود دفاع کند.

بطوری که قبلا گفتم قسمت اعظم سرزمین واقع بین کرمان و بندرعباس خشک و لم یزرع و غیرمسکون است و فقط چند دهکده مخروبه در آن وجود دارد. سابقا در هر منزل کاروانسرائی بزرگ و زیبا از ساختههای شاه عباس کبیر وجود داشته است ولی بعدها بعلت عدم تعمیر و محافظت همگی خراب و ویران شده اند و خست منظم و اصولی دولت ایران امکانی برای تعمیر آنها باقی نگذاشته است.

کل جمعیت بندرعباس در حدود بیست هزار نفر و از اعراب و هندو و ایرانی و هندی و سایر خارجیان تشکیل میگردد.

^{۱۶۲} (۱) - امام یا پیشوای روحانی و مذهبی عنوان رئیس و فرمانده مسقط است.

^{۱۶۳} (۲) - ۴۰۰۰ لیره استرلینگ یا ۳۲۰۰۰ روپیه

طول منطقه صحرائی ایالت کرمان دویست و هفتاد میل از سرحد شمالی نرمان شیر بعرض جغرافیائی ۲۹ درجه و سی دقیقه شمالی تا جبال خراسان بعرض ۳۴ درجه شمالی امتداد دارد. عرض آن از دویست میلی از شهر یزد بطول جغرافیائی ۵۵ درجه و ۴۰ دقیقه شروع و تا رشته جبالی که آنرا در ۶۰ درجه شرقی از سیستان جدا میکند امتداد دارد.

خاک این منطقه باندازه‌ای پرنمک و بطوری خشک و لم یزرع است که حتی در آن علف و یا هر نوع نبات دیگر نمی‌روید و در ناحیه‌ای بطول ۸۰ الی ۹۰ میل ابدآب وجود ندارد.

سپاه افغان در حمله و هجوم خود بایران در سال ۱۷۱۹ در این بیابان دچار لطمات و صدمات شدید گردید و پس از این که یک ثلث آنها بهلاکت رسیدند بقیه بزحمت توانستند با از دست دادن لوازم خود به نرمان شیر وارد شوند. از طریق صحرا راهی از شهر کرمان تا هرات در خراسان وجود دارد که مسافر و یا پیکی میتواند بمدت ۱۸ روز آنرا طی نماید ولی خطر تلف شدن و هلاکت در این راه باندازه‌ای زیاد است که شخصی را که میخواستیم بوسیله او نامه‌ای برای کاپتن کریستی بفرستم دویست روپیه برای انجام این مقصود از من مطالبه مینمود.

شهر خبیص^{۱۶۴} تقریباً در مرکز این ایالت در محلی بعرض جغرافیائی ۳۲ درجه و ۲۰ دقیقه شمالی واقع است. این نقطه در تمام مدت سال سبز و خرم و باغهای دلگشا دارد. ظاهراً این شهر بعنوان پناهگاهی بین ایران و سیستان و بمنظور توسعه تجارت بین آنها در محلی که از هردو سرزمین متساوی الفاصله میباشد ساخته شده است. این شهر سابقاً رونقی زیاد داشته و محل اقامت بیگلریگی بوده که از جانب فرمانروای سیستان منصوب میگشته است ولی در حال حاضر این نقطه گرفتار فلاکت و خرابی بسیار شده و اهالی آنرا راهزنان و اشخاص بی‌سروسامانی تشکیل میدهند که فقط از طریق دستبرد بشاهراه‌های خراسان و ایران و غارت کاروانها امرارمعاش مینمایند. هر وقت که مورد تعقیب قرار میگیرند از کوره‌راه‌هایی که فقط خود آنها بلد هستند و از وسط صحرا

میگذرند و عقب‌نشینی کرده بخانه‌های خود پناه میبرند.

موضوع بسیار جالب آنست که آبی که باغهای خبیص را مشروب میکند تا فاصله و مسافت ۳ تا چهار میلی اطراف شهر بسیار فراوان و گوارا میباشد ولی از این حدود که تجاوز نمود در تمام اطراف صحرا و بیابان شروع میشود که مسافت آن

^{۱۶۴} (۱) - شهداد: توضیح مترجم.

زیاد و معادل چندین روز مسافرت میباید و در آن حتی یک بوته و علف هم نمیروید. حال دوباره بشرح وقایع راه مسافرت میپردازم.

روز خوشبختی آور- پیام آوری از شیراز- ده رباط- اراضی بین راه- قلعه باغین- راه طولانی- رسیدن به قلعه آقا- سرزمین- بازار- رئیس- سوءظن او نسبت بمؤلف- ادب- قلعه پاقله- راه شهر یزد راه پر از راهزنان- احتیاطات قبلی- کتلها یا معابر- شهر مینان- از غارها تشکیل یافته است- توصیف آن- ساکنان آن- مسلمان مبتدع هستند- عقاید ایشان- آزاد گذاشتن مردم در عقاید مذهبی- در ایران بیشتر از هرجا- علت شرح داده میشود- عادات مردم مینان- راه ادامه مییابد- سرزمین- شهر بابک- باغهای زیبا- محصول میوه فراوان و باورنکردنی- بازارها- شکل شهر- مقر نایب الحکومه- رسیدن برباط- راه اصلی- دشت حاصلخیز و غنی- تنباکو و گل سرخ- سیدهای رباط- مرد محترم- نزاع مضحک- کشتی گیری- ده خراه- دشت لم یزرع- قلعه خونسار- رود آبشور- پیدایش آن و دشت- سرزمینی پرمنظره- ایلات- دره رمانتیک خونسار- ده مزار- بی بازار- پیشروی- توقف- راه بد- گردنه ارسنجان- از کی باین اسم نامیده شد- شهر ارسنجان- باغها- رودها- ده کنجان- رود بند امیر- حاصلخیزی و ثروتمندی نواحی مجاور- راه- کانالها- عمق زیاد- پل بند امیر- وضع خراب آن- احساسی بر این رودخانه- حقیقتی که بخاطر آن ثابت گردید- مؤلف به شیراز میرسد- توجه کارگزار یا پیشکار-

ملاقات او و شاهزاده- دلایلی که باستاند آن مؤلف شرح سفر خود را خاتمه میدهد- باغ جهان نما- مقبره حافظ- خروج از شیراز- شهر زرقان- پرسپولیس- راه سرحد- مرز ایالت فارس- شهر یزد خواست- سرمای شدید در شب- توقف در اصفهان- کاپتن کریستی هم سفر مؤلف به او می پیوندد- احساس او در این واقعه- قصرها و سایر دیدنیهای اصفهان- نقاشیها- شیشه رنگی- میناکاری- بازارهای اصفهان- وسیع- نظیرش هم در شیراز و هم در کرمان- خروج از اصفهان- رسیدن به کاشان- شرحی درباره آن شهر و محصولات آن- مسافرت سریعی که از جانب مؤلف و همراهان بعمل آمد- ده میانه- قافلان کوه- رود قزل اوزن- پل- منظره جالب- پیوستن به ژنرال مالکم در مراغه- کاپتن کریستی اقامت در ایران را انتخاب میکند- بچه منظور- خلاصه ای از شرح مسافرت او پس از جدائی از مؤلف در نوشکی- میسیون از مراغه میروود- رسیدن به بغداد از طریق صحنه و کرمانشاه- عبور از سفلاهی رودهای دجله و شط العرب- توقف مؤلف در بصره- مراجعت به بمبئی.

*** بیست و پنجم مه - بقصد آغاز مسافرت فقط ۶ میل طی طریق کردیم و چون بعقیده همسفرانم امروز روز فوق العاده خوشبختی‌آوری بود نزدیک خرابه‌های باغی اطراق نمودیم. قاصدی را که روز ورودم بکرمان به سوی ژنرال مالکم فرستاده بودم کمی دورتر از شهر دیدم و از مفاد نامه‌ای که برایم آورد دانستم که ژنرال شیراز را بقصد وصول بدربار ایران ترک کرده است.

بیست و ششم مه - ساعت یک صبح سوار شده پس از طی ۴۰ میل راه خسته‌کننده هنگام ظهر در دهی کوچک بنام رباط توقف کردیم. در اینجا کاروانسرای بسیار بزرگی وجود داشت که اصطبل‌های آن پانصد تا ششصد رأس اسب را در خود جای میداد ولی این کاروانسرا در شرف اضمحلال و نابودی بود. سمت مسافرت امروز بین جهات جنوب‌غربی و شمال‌غربی تغییر مییافت و مقدار راه تقریباً ده فرسنگ و راهی هموار و عالی بود. سی میل پس از کرمان از نزدیک باغین که قلعه‌ایست کوچک گذشتیم. این محل اولین توقفگاه

کاروانها است و معمولاً در اینجا میمانند و بار پائین میکنند ولی بار قاطرهای ما سبک بود و از این‌رو در اینجا نمانده ده میل دیگر پیشروی کردیم.

بیست و هفتم مه - از رباط در ساعت ۸ بعد از ظهر روز بیست و ششم حرکت کرده در ظهر بیست و هفتم به قلعه (قلعه آقا) رسیدیم. مسافت بین راه ۶۳ میل که بیش از ۵۰ میل آن از سرزمینی هموار و سخت میگذشت و اینجا و آنجا قطعات جنگلی آنرا میپوشانید. بقیه راه نیز از دشتی هموار که در بین کوههای مجاور و نزدیک بآن واقع شده و زیر کشت بود عبور میکرد. قلعه آقا زمانی قلعه بسیار محکمی در برابر حملات دشمنان بود و هنگامی که آغا محمد خان بقصد محاصره شهر کرمان و در راه خودش باین قلعه رسید با مقاومت دلیرانه مردم آن روبرو گردید. پس از این واقعه، قلعه دوباره تعمیر شده و اینک بازار نسبتاً مهمی دارد که در آن از انواع کالای مورد نیاز مسافران یافت میشود. کدخدا یا رئیس محل وقتی شنید که یکنفر اروپائی وارد گردیده است بدیدارم آمد و از اینکه مرا در لباس ایرانی کامل که در حال بآن ملبس بودم دید غرق تحیر شد و قبل از آنکه بپرسد کیستم و از کجا می‌آیم مدتی بر من خیره شده سرتاپا مرا نگریست و سرانجام اظهار داشت مشکوک است که من اروپائی و یا فرنگی باشم. معهذا فوق العاده مؤدب بود و یک ظرف بزرگ گیلان و آلبالوی عالی برایم فرستاد که در مقابل منمهم بنوکر او مقدار کمی پول بعنوان تشکر دادم.

بیست و هشتم مه - از قلعه آقا تا (پاقلعه)^{۱۶۵} قلعه کوچکی که بر فراز پرتگاهی ساخته شده است. این مرحله بیش از سی میل است که ۱۵ میل اول آن از دشتی حاصلخیز میگذشت ولی نیمه دوم آن از میان و یا از روی کوهها با پیچ و خم فوق العاده عبور میکرد و بسیار بد راه بود. این کوهها بسمت شمال تا حوالی شهر یزد کشیده میشوند و راه یزد تقریباً از فاصله سه میلی قلعه آقا از این راه جدا میگردد. متوسط سمت امروز ما کمی در جهت جنوب غربی بود و در این راه علوفه و علیق فراوان برای چرای

اسب و شتر یافت میشود. عبور از این راه بدون سلاح و جمعیت کافی بسیار خطرناک است زیرا مشهورترین محل ملاقات راهزنان و سارقین می باشد و همسفران من کاملاً منتظر بودند که بدسته‌ای از این راهزنان برخورد کنند و از این رو در تمام مدتی که هوا تاریک بود می‌راندیم (در حدود ساعت ۳ صبح حرکت کرده بودیم) و تفنگهای پر کرده را برای آتش آماده داشتیم.

بیست و نهم مه - ساعت ۲ بعد از ظهر از پاقلعه حرکت کردیم. در مسیر امروز از عده‌ای کتل و گردنه سنگی صعب العبور و پیوسته، بسختی و بزحمت زیاد گذشتیم بحدی که مجبور بودیم از بعضی از کتلها با دست و پا بالا روییم و سرانجام در انتهای هشتمین میل بشهر مینان رسیدیم. مسکن این شهر عبارتند از سیصد یا چهارصد غار که در چهره کوهستان کنده بودند و طول ردیف این غارها به یک چهارم میل میرسید. بعضی از این خانه‌های زیرزمینی یکی بر روی دیگری کنده شده بود و راهی طاقچه مانند یا در واقع پلگانی آندو را بهم وصل میکرد. با همه احوال بطور کلی خانه‌ها یک طبقه و هرخانه تشکیل میشد از یک اتاق بزرگ در وسط و دو فرورفتگی در طرفین. من بیهانه خرید جو و علوفه جهت قافله‌ام بداخل عده‌ای از این مسکن رفتم و همه آنها را غیرقابل تصور کثیف و آلوده دیدم. بنظر می‌آمد که جمعیت مینان در سابق زیادتر بوده است زیرا بسیاری از غارها خالی و متروک و غیرمسکون بودند. مردم این آبادی مسلمانانی مبتدع (خاص) هستند. بنام (علی - الهی) که بعنوان مهم‌ترین اصل معتقدات خود مؤمنند باین که قادر مطلق برای خیر و صلاح بشریت در علی داماد پیغمبر جلوه‌گر شده است و معتقدند که قرآن کتاب آسمانی بر محمد نازل گشته است و در این باره عقاید خاصی دارند. این فرقه مذهبی در ایران نسبت بسایر نواحی آسیا آزادی عقاید بیشتری دارند زیرا شیعه ایران بشخصیت علی احترام خاص گذاشته و او را امام خود میدانند و دستورات مذهبی علی و اولادان ویرا اجرا می‌کنند. ولی با همه احوال این اعتقاد عمومی آنها را کاملاً در پناه حفاظت

^{۱۶۵} (۱) - بمعنای قلعه محکم.

و حمایت خود قرار نمیدهد و اغلب مورد عتاب قرار می‌گیرند و همیشه از ایشان با اکراه صحبت می‌شود.

زندگی و تمدن مردم مینان شبانی و گله‌های بزرگ گوسفند و بز نگهداری می‌کنند.

سی‌ام‌مه - پس از ۲۶ میل راه‌پیمائی در جهت مغرب که ده میل آن از روی سلسله جبال ممتد و بقیه آن از اراضی حاصلخیزی که قسمت عمده آن زیر کشت نبود گذشت در ساعت ۱۱ صبح به شهر بابک یا (بابا بیگ) رسیدیم. این شهر در گذشته بسیار زیبا بوده ولی در حال حاضر همه آن رو بوبرانی است. در دو طرف تمام خیابانها و کوچه‌های شهر درختان پرتقال، نارنج، لیمو، توت، بادام، گردو، گیلاس، انار کاشته شده است.

وفور این میوه‌ها باضافه انگور و زردآلو و هلو و نارنگی و به و آلو و انجیر و گلابی که در اینجا تولید می‌شود غیرقابل تصور است و این محصولات درختی بقدری فروانند که محلی‌ها در این باره ضرب المثلی ساخته‌اند و می‌گویند اگر تمام ایران صحرا بشود و فقط شهر بابک‌آباد باقی بماند بهمه ایران میوه کافی خواهد داد. می‌گویند باغها از رونق سابق افتاده‌اند ولی بعقیده من هنوز هم از باغهای اصفهان و شیراز خیلی عالیتر و زیباتر و بهتر بوده و میوه آنها نیز خوشمزه‌تر است.

شهر چهار دروازه دارد که از هر دروازه خیابانی مطول بمرکز و بازار وصل میشود. خیابانهای اصلی و نیز محل بازار در تمام طول راه مسقف به سقفهای گنبدی است لیکن قسمت عمده سقف خیابانها فروریخته و آنچه هم که باقی مانده است در شرف اضمحلال می‌باشد. سقف بازار و گنبدهای آن هنوز هم محکم و عالی است و در وضع حاضر می‌توان گفت از بزرگترین نوع خود در ایران است.

شهر بابک از کرمان و یزد و شیراز بیک فاصله است و قسمت عمده کالای دو شهر

اخیر تا چند سال پیش از طریق بازار و راه شهر بابک به بندرعباس ارسال میشد و در نتیجه گمرک و عوارض کلانی عاید شهر می‌گردید و از این رو هنوز از جانب شاهزاده کرمان نایب الحکومه‌ای در آنجا بسر میبرد و زیر نظر اداری و فرمان شاهزاده خدمت می‌کند.

سی و یکم مه - از شهر بابک تا قلعه دهکده‌ای کوچک بنام رباط در مرز غربی استان کرمان ۲۸ میل راه طی کردیم که در واقع شاهراهی بود که از دشتی وسیع و پر از آبادیهای مختلف میگذشت. مزارع فراوان مخصوصا کشتزارهای تنباکو و باغهای گل‌سرخ که بوته‌های آن در این زمان پر از گل بودند جلوه‌ای شکوهمند داشت و هنگامی که راه از میان باغها میگذشت عطر دل‌ویز گلها آدمی را سرمست میکرد.

باغداران و دهقانان، گلها را قبل از آنکه کاملا باز شوند برای تقطیر و گلاب‌سازی می‌چینند و از غنچه آنها نیز مربا میسازند. تنباکوی اینجا و نواحی مجاور آن ملایم‌ترین و بهترین تنباکوی دنیا است. تنباکوی این محل را بنام تنباکوی شیرازی می‌فروشند زیرا اغلب تصور می‌کنند جنس مرغوب تنباکو از آن شهر شیراز است. در صورتی که آنچه در شیراز تولید میگردد از نظر عطر و لطافت بیای تنباکوی مزارعی که گفته شد نمیرسد.

همراهان من از خروج از استان کرمان متأسف بودند زیرا از جانب شاهزاده حکمی داشتند که می‌توانستند باستناد آن برای خود و حیوانات قافله از دهات و شهرهای مسیر واقع در ایالت کرمان سورات^{۱۶۶} دریافت دارند و هم بهمین جهت سعی میکردند

بوضعی ثابت و منظم حداکثر استفاده را از این مقرری تأمین نمایند. جمعیت ده رباط از سیدها تشکیل میشود که ظاهرا مردمی زحمت‌کش و خوشرفتار بنظر می‌آیند ولی در آنها نوعی کبر و نخوت وجود دارد زیرا بخاطر سید بودن خود را برتر از سایر هم‌نوعان میدانند و اغلب مردمی که ادعای سید بودن دارند و اولادان پیغمبر بحساب می‌آیند چنین احساسی داشته و خویشان را از دیگران برتر دانسته و متمایز می‌باشند. در اینجا کاروانسرا و یا مکانی برای استراحت و باراندازی کاروانها وجود ندارد و لذا بما اجازه دادند که برای استراحت در مسجد منزل کنیم.

^{۱۶۶} (۱) - سورات نوعی مقرری است که از جانب حکومت بعنوان مالیات از ساکنان دهات و شهرها بجهت مسافران و سایر مردمی که از آن دهات و شهرها میگذرند و توسط آنها وصول میگردد. این‌طور مقرر است که هنگام جمع‌آوری مالیات آنچه را که مردم ده و شهر بموجب حکم حاکم بعنوان سورات بمسافران یا دیگران داده‌اند از رقم کل مالیات کم کنند. ولی - دهقانان و باغداران هرگز از این پاداش بهره‌ور نمیشوند، زیرا هرگاه هم که چنین مقرر گردد مالک یا رئیس محل معمولا این مبلغ را بنفع خود برمیدارد. این روش خانه‌خراب‌کن وقتی هیأتی یا مأمورانی از راهی و سرزمینی عبور میکنند پریشانی‌آور است زیرا تمام افراد آن تصور میکنند که حق دارند از امتیاز سورات بهره‌ور گردند و اگر جلوی زیاده‌روی ایشان گرفته نشود از اینکه نهایت استفاده را بهر نحو که باشد ببرند بر خود شک و تردیدی روا نمیدارند. من دیدم یک‌دسته مأمور استران خود را برای چرا بداخل مزارع سرسبز غلات راندند زیرا دهاتیها از اجرای حکم سورات سرپیچی کرده بودند.

در مدت توقف ما در رباط خنده‌آورترین غوغا و نزاعی در حضور جمع بین استربانان و مردی مسافر که با ما همسفر بود و نام و وضعی مستعار داشت اتفاق افتاد. یکی از استربانها بر سر مسأله کوچکی با این مسافر بجدل و مشاجره پرداخت و سرانجام برای ختم مجادله توافق کردند باهم کشتی بگیرند و برنده مسابقه کشتی، پیروز محسوب گردد و باین جهت بداخل حیاط مسجد که کف آن با آجر مفروش بود رفتند. استربان تقلائی بیهوده در بخاک انداختن حریف و همسفر ناشناس ما می‌کرد و سرانجام مرد مسافر فرصت مناسبی بدست آورده حریف ناشی را بارتفاع چند یارد به‌هوا پرتاب کرد و در نتیجه استربان با چنان شدتی بر کف آجری مسجد فرود آمد که بیحس و آرام و تقریباً بیجان

بر روی زمین دراز افتاد. رفقای استربان که قبل از زمین خوردن رفیق و از جریان کشتی لذت می‌بردند، دم فروبسته بفکر انتقام و تنبیه فاتح افتادند و عمل خود را در آغاز با سیلی از دشنام و فحاشی شروع کرده ناگهان سه نفر باهم بر مرد مسافر حمله بردند ولی همه نیز بسرنوشت رفیق شکست‌خورده گرفتار شده هریک بگوشه‌ای از مسجد پرتاب شدند و تقریباً چنین مینمود که بند از بندشان جدا گردیده است. در نتیجه این نبرد تن بتن و زدوخورده بعدی مرد فاتح پیشنهاد کرد که با شش نفر آنها و در یک مرحله و باهم کشتی بگیرد ولی هیچکس جرأت و تهور مبارزه با او را نداشت و خاموش ماندند.^{۱۶۷}

(۱) - این مرد که اسم حقیقی او علی اصغر بود نزد من اعتراف کرد که قهرمان کشتی و پهلوان ایران است. تغییر لباس و نام و هیأت مستعار او سرگذشتی دارد که بعدها کاپتن کریستی بمن گفت و وی این داستان را در شهر یزد که موطن

^{۱۶۷} (۱) - این مرد که اسم حقیقی او علی اصغر بود نزد من اعتراف کرد که قهرمان کشتی و پهلوان ایران است. تغییر لباس و نام و هیأت مستعار او سرگذشتی دارد که بعدها کاپتن کریستی بمن گفت و وی این داستان را در شهر یزد که موطن پهلوان اصغر است شنیده بود. داستان چنین است که در دو سال پیش پهلوان اول و کشتی‌گیر شاه که قهرمان قهرمانان بود کسی را که در سرتاسر ایران حاضر بکشتی‌گیری با وی باشد بمبارزه میطلبید تا در حضور شاه با او زورآزمائی کند و علی اصغر نیز بمنظور انجام مسابقه و زورآزمائی با پهلوان ایران از یزد بسوی پایتخت حرکت می‌کند. در مرکز محوطه‌ای که این دو قهرمان کشتی می‌گرفتند فواره‌ای بود و پس از زورآزمائی که از طرفین بعمل آمد پهلوان علی اصغر رقیب خود را سردست به‌هوا بلند کرده با چنان قوت و شدتی بسوی فواره پرتاب کرد که رانش شکست و یا بوجه دیگر چنان حریف را بر زمین کوفت که بر اثر کوفتگی و شدت ضربه پس از چند هفته مرد. شاه مقرر داشت علی اصغر را از ایران تبعید کنند ولی وی مخفی گردید تا در پائیز ۱۸۰۹ هنگامی که شاه از مسافرت سلطانیه بتهران بازگشت پهلوان اصغر در چهار فرسخی یا تقریباً ۱۶ میلی شهر بخدمت رسیده و از آنجا در مقابل اسب شاه در حالیکه با دو میل ورزشی سنگین بدون لحظه‌ای استراحت و یا حتی نگاه کردن بزمین حرکات ورزشی انجام میداد عقب‌عقب بتهران بازگشت. شاه چنان از این نمایش قدرت و مقاومت مشعوف گردید که او را بخشیده و دوباره در بین مردم ظاهر شد، لیکن اقوام پهلوان مقتول هنوز بخونخواهی مقتول بدنبال او بوده و درصدد انتقام و قصاص هستند و هنگامی که او را دیدم از دست اقوام مقتول که در تعقیب او بکرمان آمده بودند فرار می‌کرد.

پهلوان اصغر است شنیده بود. داستان چنین است که در دو سال پیش پهلوان اول و کشتی‌گیر شاه که قهرمان قهرمانان بود کسی را که در سرتاسر ایران حاضر بکشتی‌گیری با وی باشد بمبارزه میطلبد تا در حضور شاه با او زورآزمائی کند و علی اصغر نیز بمنظور انجام مسابقه و زورآزمائی با پهلوان ایران از یزد بسوی پایتخت حرکت می‌کند. در مرکز محوطه‌ای که این دو قهرمان کشتی می‌گرفتند فواره‌ای بود و پس از زورآزمائی‌هایی که از طرفین بعمل آمد پهلوان علی اصغر رقیب خود را سردست بهوا بلند کرده با چنان قوت و شدتی بسوی فواره پرتاب کرد که رانش شکست و یا بوجه دیگر چنان حریف را بر زمین کوفت که بر اثر کوفتگی و شدت ضربه پس از چند هفته مرد. شاه مقرر داشت علی اصغر را از ایران تبعید کنند ولی وی مخفی گردید تا در پائیز ۱۸۰۹ هنگامی که شاه از مسافرت سلطانیته تهران بازمیگشت پهلوان اصغر در چهار فرسخی یا تقریباً ۱۶ میلی شهر بخدمت رسیده و از آنجا در مقابل اسب شاه در حالیکه با دو میل ورزشی سنگین بدون لحظه‌ای استراحت و یا حتی نگاه کردن بزمین حرکات ورزشی انجام میداد عقب‌عقب تهران بازگشت. شاه چنان از این نمایش قدرت و مقاومت مشعوف گردید که او را بخشیده و دوباره در بین مردم ظاهر شد، لیکن اقوام پهلوان مقتول هنوز بخونخواهی مقتول بدنبال او بوده و درصدد انتقام و قصاص هستند و هنگامی که او را دیدم از دست اقوام مقتول که در تعقیب او بکرمان آمده بودند فرار میکرد.

اول ژوئن - در این بیست و چهار ساعت از دو محل گذشتیم و در واقع مسافرتی در دو مرحله داشتیم. اول از رباط تا کراه بطول سی میل از دشتی عبور کردیم که اراضی آن زیر کشت نبوده فقط در بعضی از نواحی قطعات جنگل انبوه آنرا می‌پوشانید. دوم از کراه به قلعه متروک خونسار بطول ۱۰ میل. در نیمه راه بین کراه و قلعه خونسار برودخانه‌ای شور رسیدیم که در واقع آب آن محلول آب‌نمک بود ولی گودی رود بقدری بود که آب تا زیر زانوی اسبان میرسید. ساحل هموار رود بعرض چندصد یارد در هر طرف، سراسر در زیر قشر ضخیم سفید نمک پنهان شده باین میمانست که برفی سنگین بر روی زمین منجمد گردیده است. این پوشش نمکی در زیر سم اسبان و قاطرها با صدا میشکست یا بهتر ترق و تروق میکرد. رودخانه را نیز پوششی از قشر نمک سفید فراگرفته بود ولی این پوشش بهم فشرده نبوده در برابر ورود انسان و حیوانات بداخل آب اشکالی ایجاد نمی‌کرد. خراه^{۱۶۸} دهی پاکیزه است و مسافران هرچه بخواهند می‌توانند در بازار آن فراهم کنند.

سرزمین بین خراه و خونسار خارج از تصور زیبا و پرمناظره و رمانتیک است. سلسله کوههای کم ارتفاع آنرا بدره‌های زیبا و پست یا دشتهائی آباد تقسیم می‌کند که پوشش گیاهی آن جالب و حتی فراز قله آن را چمن پوشانده است. راه ما از یکی از این صخره‌ها از میان تنگه‌ای کم‌عرض که فقط یک قاطر از آن می‌تواند عبور کند و طول آن چیزی بیش از پنجاه یارد بود می‌گذشت. بجز این قسمت کوتاه، بقیه راه بسیار خوب و علوفه و علیق در همه جا فراوانست و بهمین جهت ایلات یا قبایل چادرنشین در این اراضی و در زیر چادرهای نمدی سیاه اجتماعات مهمی را تشکیل میدهند.

ما به خیل و گروهی از این چادرنشینان در خونسار برخوردیم که بدون اغراق باید گفت در زیباترین قطعه از سرزمین ایران اطراق کرده بودند. نه‌ری کوچک از دامنه میغلطید و بکف دره‌ای زیبا سرازیر شده به کشتزاران سرسبز گندم و جو میرسید.

چادرها بر جبین تپه برپا بودند و درختان تنومند گردو در تمام حاشیه دره و در نزدیک چادرهای سیاه نگهبانان، سرسبز و سایه‌افکنان استوار بودند.

گله‌های گوسفند و بز چندین یارد دورتر از خانه چوپانان و بر دامنه تپه و در کنار پرتگاههای شکوهمند میچریدند. خشنودی و رضایت از زندگی در چهره ایل‌نشینان پیدا بود و همه با پشتکار و علاقه شدید در جنب‌وجوش روزگار را میگذراندند، خشنودی و فعالیت واقعی این مردم برای نخستین بار بمن هشدار داد که در ایران نیز ممکنست خوشحال و راضی زندگی کرد.

دوم ژوئن - از خونسار تا مزار در مغرب بطول چهارده میل تمام مناظر راه مانند دیروز آباد و زیبا است. مزار دهی بدبخت و بدون بازار و فاقد ذخایری از کالا است. با وجود این چادرنشینان قسمت عمده‌ای از اراضی مجاور آنرا زیر کشت گرفته‌اند.

سوم ژوئن - در ساعت ۳ بعد از ظهر از مزار خارج شدیم و پس از طی ۴۲ میل راه هنگام غروب آفتاب در دشتی که تا دو فرسخی آن دهی وجود نداشت اطراق کردیم.

راه امروز سنگی و ناهموار بود و درواقع از میان دره‌ای میگذشت که عرض آن از ۴ میل تا ۴۰۰ یارد تغییر می‌یافت و در هرصورت کوهها در دو طرف جاده و نزدیک بان بودند. گرچه آب کمتر یافت میشد ولی قسمت عمده کوهها از جنگل

انبوه و غیرقابل نفوذ مستور بودند. در انتها الیه غربی، گردنه ارسنجان قرار دارد و نام آن از شهری بهمین اسم که در شمال مقابل ما و در فاصله ۳۸ میلی واقع است گرفته شده است. عرض گردنه ارسنجان در بعضی از جاها از ۵۰ یارد بیش نیست و طول آن در حدود یک لیگ میباشد.

کوههای اطراف گردنه تا ارتفاع زیادی عمودی بوده در بعضی از قسمتهای آن دست بشر بقدرت دفاع طبیعی آن نیز افزوده است و فکر می‌کنم عده‌ای کم می‌توانند با آمادگی قبلی در این معبر و گردنه در برابر بزرگترین سپاه مقاومت کرده از خود دفاع نمایند.

شهر ارسنجان مقر حاکم محل بوده، بنظر می‌آید مکانی است وسیع که در میان باغهای بزرگ محصور می‌باشد. شهر در دره واقع شده محصور در تپه‌هایی است که تا قله آنها را زیر کشت گرفته‌اند و رودهای فراوان و ذخایر آب بسیار دارد. یکی از این رودها در طول نیم میل ۱۰ تا ۱۲ آسیای آبی را می‌چرخاند.

چهارم ژوئن - امروز ساعت ۴ صبح از توقفگاه خود حرکت و در سرزمینی حاصلخیز و بسیار آباد و هموار ۲۰ میل طی طریق کردیم. در دوازدهمین میل به ده پاکیزه و زیبای کنجان برخوردیم پس از آنکه سه میل از آنجا دور شده بودیم از پلی بر روی رودخانه بندامیر^{۱۶۹} (در اینجا اهالی آنرا کولبار مینامند) عبور نمودیم. زراعت برنج در این دشت فوق العاده زیاد است و همسفران بمن گفتند که این ناحیه از تمام نواحی ایران ثروتمندتر بوده و زندگی از همه‌جای امپراطوری ارزان‌تر است. بزودی ادعای ایشان بر من مدلل گردید زیرا بروشنی در محوطه‌ای محدود، خود بیش از سی شهر و ده را برشمردم که همه با اراضی مزروع و دابری که زیر کشت بودند بهم می‌پیوستند. راه در سرتاسر این منطقه بسیار عالی است ولی بر کانالهای آبیاری متعدد و فراوان آن پلهائی زده‌اند که باید از آنها عبور کرد و اگر برحسب تصادف و یا بعللی پلها بشکنند کلیه ارتباطات قطع میگردد. عمق بعضی از کانالها ۳۰ تا ۴۰ فوت و معمولا عرض آنها بیش از ۵-۶ فوت نمیباشد. پل بندامیر (مانند سایر ساختمانها و بناهایی که در ایران دیدم)

^{۱۶۹} (۱) - نام این رود بدان جهت بندامیر نامیده میشود که در حدود ۸ قرن پیش (توجه شود که کتاب در حوالی سال ۱۸۱۰- ۱۸۱۶ تنظیم یافته است. توضیح مترجم) امیر عضدو الدوله دیلمی در دوره خلافت القا در بیست و پنجمین خلیفه عباسی بر آن سدی و بندی ساخت. بندامیر آب این رودخانه را بکانالی هدایت میکرد که از آن طریق به میردشت (Meerdasht) محلی که خرابه‌های پرسپولیس در آنجا باقی مانده بود، میرسید و در این جا بوسیله انهار انشعابی سراسر اراضی مزروعی را مشروب میکرد.

در شرف خرابی است و شاید بهمین زودیها فروریزد. وقتی از آن میگذشتم در پیاده روهای پل شکافهائی بوجود آمده بود و برای آنکه شب‌هنگام مسافران دچار سانحه نگردند تنه درختان را بروی آنها نهاده بودند. این پل ۱۲ طاق (دهانه) دارد و از فراز آن نظاره بر منظره رودخانه‌ای که می‌لغزد و از میان نواحی برنجزار میگذرد و یا بر خاک دشت پهناور می‌غلطد بسیار دلپسند و بدیع است.

از زمانی که در بندر سونمنی پیاده شدم تاکنون بیش از ۱۵۰۰ میل مسافت کرده‌ام که ۱۳۰۰ میل آن تا آنجا که مسیر راه اجازه میداد در خط مستقیم و از شرق بغرب امتداد یافته بود. در راهی که مسافت میکردم اینجا اولین ناحیه‌ای بود که برودخانه دائمی و پرآب برخورد و عمق آن بقدری است که آب از زانوی اسب بالاتر میایستد. با توجه به تنوع خاک و درجه حرارت و چهره زمین سرزمینی که از آن گذشته‌ام باید گفت (بی‌آبی) نشانه مطلق و دلیل قطعی خشکی فوق العاده آب و هوای آنست و در چهره زمین مکانی است نامساعد و نامناسب.

پس از عبور از کولبار ۵ میل دیگر پیش رفتیم و آنگاه چند ساعتی برای رفع خستگی توقف کرده دوباره در این دشت شش میل دیگر راه پیمودیم. از اینجا بدره‌ای باریک که بین دو سلسله کوهساران مرتفع قرار داشت و در جهت غرب و بخت مستقیم و بطول ۳۴ میل تا دشت شیراز ممتد میگردید وارد شدیم. سرانجام در ساعت ۹ صبح روز پنجم ژوئن با نهایت خرسندی و شغف وارد شهر شیراز شدم. بمحض وصول بشهر یکسره بقصر محمد نبی خان کارگزار یا پیشکار (Minister) فارس رفته و او بیکی از نوکرانش دستور داد که مرا بخانه ستوان لیتل (Little) افسر پیاده‌نظام مدرس ببرد. این افسر از جانب ژنرال مالکم سفیر بریتانیا، در شیراز مانده بود تا بعنوان همکار و نماینده سیاسی رابط بین سفیر و حکومت فارس باشد و امور محوله را انجام دهد. در حدود دو ساعت پس از رسیدنم، پیشکار چند سینی میوه و مربا بعنوان خوش آمد و تهنیت برایم فرستاد و رسماً از حال من و سلامتیتم استعلام نمود و من دوباره بر آن شدم که تصور کنم افسر بریتانیائی هستم.

در روز ششم ژوئن بملاقات پیشکار رفته و مرا با گرمی پذیرفت و با عنایت خاص و محبت قلبی برخورد و رفتار نمود. در روز یازدهم بشاهزاده محمد علی میرزا بیگلربیگ استان فارس و حاکم شیراز معرفی شدم. او مردی مقبول و جوانست و لباسی باشکوه بر تن داشت که تقریباً تمام آن آراسته بمروارید و سنگهای گرانبها بود و آداب و تشریفات دربارش گرچه چیزی زائد بر تشریفات عمومی و معمول پذیرائی نداشت ولی با شکوه و جلال خاصی همراه بوده در

وجهی تمام برازنده شخصیت او مینمود. من مدتی با حضرت والا شاهزاده وسیله عرض بیگی یا رئیس تشریفات صحبت کردم و پس از آنکه قلیان آورده شد بمن اجازه رخصت و مرخصی دادند.

اینک بانتهای شرح وقایع مسافرت در بلوچستان و ایران که مطالب آن نوظهور بوده شایستگی مطالعه دقیق و بررسی عمیق داشت رسیده‌ام و بنابراین داستان سفرم را پایان می‌برم و از این پس معدودی از خاطرات مختصر مسافرت از شیراز به بعضی از نواحی ایران، تا بازگشتم به هندوستان را برشته تحریر درخواهم آورد.

نوشته‌هایی که اخیراً از جانب موریر (M. r. Morier) و ستوان ماکدونالد کینر (Macdonald Kinneir) افسر پیاده‌نظام مدرس انتشار یافت مطالبی بود که دنیا انتظار داشت بعضی از مأمورین سیاسی و نظامی که اهل قلم و ادیب بودند و در سالهای اخیر بدربار ایران اعزام شده بودند بنویسند تا این نوشته‌ها ما را با وضع فعلی کشور شاهنشاهی ایران آشنا کرده بر دانش ما اضافه نماید. گرچه این آثار بجای خود ارزنده بوده نویسندگان آن سعی نموده‌اند کیفیت و کمیت کار خود را نیکو عرضه نمایند ولی من نیز در مدتی که در ایران بودم باین نوشته‌ها اکتفا نکردم و همانطور که در صفحات گذشته مسطور است خود بتحقیق و تفحص پرداخته موضوعات لازم را با کیفیتی نیکو برشته تحریر درآوردم و لزومی نمی‌بینم با تکرار بعضی از مطالب ایشان بر قطر کتاب خود بیفزایم.

در مدت توقفم در شیراز فرصت مناسبی یافتم تا با دیداری از نقاط دیدنی شهر از وقت خود بخوبی بهره‌برداری کنم.

آثار و چیزهایی که اصولاً بیش از همه مرا تحت تأثیر قرار داد باغ جهان‌نما و مقبره حافظ بود. باغ جهان‌نما را کریم خان زند وکیل - الرعایا برپا داشته و خانه‌های بیلاقی (تابستانی) آن دورنمای شهر و نواحی مجاور آنرا بسی دلکش و زیبا ساخته است. از جمله عمارات زیبای آن بنای کلاه‌فرنگی است که بخاطر شباهت به یک نوع کلاه بی‌لبه اروپائی^{۱۷۰} باین اسم نامیده میشود. مقبره حافظ دلگیر و تاریک می‌باشد و بعقیده من زیبایی ندارد لیکن سواد یکی از غزلیات شاعر که با طرح دلپسند ایرانی بر آن حکاکی شده کنجکاوی انسانرا برمی‌انگیزد.

میگویند (نمیدانم تا چه حد درست باشد) بهترین و قدیمی‌ترین نسخه کتاب شاعر در داخل مقبره نگهداری میشود. درخواست کردم آنرا بمن نشان دهند ولی در جواب گفتند که مسؤول و مأمور حفاظت اشیاء متبرکه و قدیمی بیرون

رفته و غایب است. درخت سداری که مقبره را در سایه خود پناه داده آدمی را غمگین میسازد و سنگ مرمر قبر که در معرض جریانات هوا است رنگ سفید خود را از دست داده پریده‌رنگ می‌باشد.

روز یازدهم ژوئن در معیت دکتر کرمیک (John Cmorick) جراح نیروی نظامی مدرس و عضو وابسته میسیون ژنرال مالکم از شیراز حرکت کردم. در منزل اول به زرقان که شهر کوچک و زیبایی است و درست در پای کوهستانی عظیم بنا شده رسیدم و در منزل دوم بیای در فاصله یک میلی خرابه‌های پرسپولیس وارد شدم.

برای دیدار از آثار باستانی این محل دو روز در آنجا توقف کرده عظمت و جلال شاهنشاهان ایرانرا بسیار ستودم. در منزل دوم از رود بندامیر و از کنار پل نه دهانه‌ای آن که فروریخته بود گذشتیم. عرض و عمق رود در اینجا کمتر از آن قسمتی است که در ایالت کرمان از آن عبور کردیم. از پرسپولیس بعد راه سرحد یا راه سردسیر باصفهان را انتخاب کرده در روز بیست و هفتم ژوئن بآنجا رسیدیم. از شیراز تا اصفهان ده منزل راه بود، سه منزل در ایالت فارس و هفت منزل در ایالت اراک (عراق). مرز دو ایالت در امتداد مسیر رودخانه‌ای است در شهر یزد خواست که قسمتی از شهر نیز بر آن مشرف می‌باشد.

در اینجا یک کاروانسرای عالی و نوساز وجود دارد ولی بقیه کاروانسراهای مسیر مسافرت ما مخروبه است و یا وضعی نامناسب داشته رو بانهدام میروند. گرچه این ایام گرمترین فصل ایرانست ولی شبها بسیار خنک بود بحدی که اغلب در مسافرتها شبانه مجبور میشدیم پیاده شده چند میل راه‌پیمائی کنیم تا گرم شویم.

در اصفهان ۸ یا ۹ روز توقف کردیم و در خلال این مدت کاپتن کریستی از هرات و یزد باصفهان رسیده بما پیوست و معلوم می‌باشد که از این دیدار بسیار مشعوف و خوشحال گردیدم. برای انسان بندرت اتفاق میافتد که شاهد چنین شور و احساساتی که از دیدار دو دوست موفق و کامران بوجود می‌آید باشد بویژه که این دیدار غیرمترقبه شور و هیجان ما را باوج خود رسانده بود. کاپتن کریستی ناشناس وارد شده بقصر حاکم رفته بود تا بوی جا و مکانی داده شود. حاکم نیز دستور موافق میدهد و یکی از ملازمان خاطر نشان میسازد که دونفر فرنگی در چهلستون^{۱۷۱} زندگی میکنند و میپرسد که آیا کاپتن کریستی مایل است بآنها بپیوندد. کاپتن وقتی از وجود اروپائیان مطلع میگردد بقصر چهلستون آمده کسی را نزد ما میفرستد و درخواست مینماید تا با یکی از ما دو نفر صحبت کند من برای دیدار او رفتم و از آنجا که هوا کاملا

^{۱۷۱} (۱) - یکی از قصوری که اجازه داده شده بود من و دکتر کرمیک در آنجا منزل کنیم.

تاریک بود چهره او را ندیده ویرا نشناختم و کاپتن نیز از وضع لباسم پنداشت که من ایرانی هستم. ولی پس از چند دقیقه مذاکره یکدیگر را شناختیم و این لحظه یکی از شیرین‌ترین لحظات عمرم بود.

قسمت عمده وقت هرروز بدیدار از قصور و سایر دیدنیهای این شهر بزرگ و باشکوه گذشت. در یکی دو قصر نقاشیهای بسیار زیبا و تابلوهای قشنگ از آثار کار ایرانیها و اروپائی‌ها دیدیم. تابلوهای کار ایرانیها از موضوعات تاریخی الهام می‌گیرد و بترتیبی که می‌گویند صورتهای بوجه کاملی با اصل مطابقت دارد. آن‌طور که من دیدم در این تابلوها تصویر یکی دو جنگ بخوبی مجسم گردیده است و اگرچه بطور کلی از بسیاری از نکات اصلی و

علمی اصول تصویر مناظر و مریایا بری است با این وجود ترتیب گروهها منظم و ایده درستی از لباس و اسلوب جنگ را در دو قرن اخیر در ایران نشان میدهد. همچنین انتظام الدوله محمد حسین خان در این اواخر قصری زیبا ساخته که آنرا در ۵ یا ۶ سال پیش به شاه پیشکش نموده است و ساختمان آن اسلوب فعلی معماری ایران را مشخص میدارد. پنجره‌ها با بهترین نوع شیشه رنگی مزین گردیده و ابیاتی در مدح شاه و آیاتی از قرآن بر آنها میناکاری و یا سیاه‌قلم شده است. در زیر این قصر چند سرداب یا بهتر بگویم اطاق و آپارتمانهای زیرزمینی وجود دارد که در هنگام گرمی هوا در آنها سکونت می‌کنند.

بازارهای اصفهان از همه بازارهای ایران وسیع‌تر و بزرگتر و مفصل‌تر است ولی آنطور که من دیدم بازار وکیل شیراز یا بازار جدید کرمان بهیچوجه از نظر شکل و اسلوب و زیبایی مصالح از بازار اصفهان کمتر نیست. تعدادی کارخانه شیشه‌سازی در اصفهان وجود دارد و ته قلیانهای بسیار زیبا در این‌جا ساخته می‌شود که هنرمندان انگلیسی مجبور بتحسین آن هستند.

آقای کرمیک و کاپتن کریستی و من روز نهم ژوئیه از اصفهان حرکت کرده مسافرت خود را دوباره شروع کردیم و سرانجام روز چهاردهم به شهر کاشان رسیدیم.

این شهر که در گذشته چیزی جز توده‌ای از خرابه‌ها و ویرانه‌ها نبود در سالهای اخیر بواسطه جدوجهد محمد حسین خان انتظام الدوله از جمله شهرهای آباد ایران گردیده است. مصنوعات و کارهای دستی عمده آن عبارتند از ظروف مسی و قالی و پارچه‌های رنگین و گلدار ابریشمی که اجناس ابریشمی آن فوق العاده ظریف و زیبا است. من تعدادی

شال گردن خریدم که آنها را بتقلید از شالهای کشمیر ولی از جنس ابریشم ساخته بودند که درخشندگی رنگ شالهای کشمیری و براقی و لطافت و خوشرنگی و خوشنمائی کالای ابریشمی را نیز دربرداشت.

شهر کاشان در منتها الیه جنوبی بیابان کبیر نمک که از شمال تا کوههای مازندران ممتد میگردد قرار دارد. نوع خاک اطراف آن ماسه‌ای و پر از عقرب و رطیل می‌باشد و فراوانی آنها و نیش عقرب کاشان ضرب المثل است.

روزی که در کاشان بودم خبری بما رسید که ژنرال مالکم مایل است بزودی برای ملاقات و کسب اجازه رسمی و قبل از مراجعت میسیون بهندوستان به اوجان که در آن محل، اردو یا اردوی سلطنتی برپا می‌باشد عزیمت کند. با شنیدن این خبر بقصد میانه حرکت کرده ده منزل فاصله کاشان تا قریه میانه را در نهایت سرعت ممکنه طی نمودیم. میانه دهی است که در پای معبری در قافلانکوه (کوه ببران) بنا گردیده است. در کف دره این کوهستان رودخانه قزل‌اوزن (رودخانه طلائی) جاریست و پلی قدیمی که ۸ دهانه مختلف الابعاد دارد ارتباط بین دو طرف رود را ممکن میسازد.

ارتفاع پل زیاد و تماشای مناظر اطراف از روی پل بسیار بدیع و دلپسند و زیبا می‌باشد.

بمحض پایین آمدن از معبر تعدادی برجهای خرابه و دیوارهای افتاده و شکسته و سالم در دست راست جاده مشاهده میگردید که قسمتی از آنها از سنگ ساخته شده و قسمتی از جاده قدیمی مجاور آن نیز سنگفرش می‌باشد. این بناها را شاه عباس اول شروع بساختمان کرده و سرانجام توسط شاه عباس کبیر خاتمه یافته است. رود قزل‌اوزن مرز ایالت عراق و آذربایجان می‌باشد.

روزی که بمیانه رسیدیم چپار یا قاصد سواره‌ای را ملاقات کردیم و نامه‌هایی دریافت داشتیم که بما دستور داده بودند از طریق نزدیکترین راه و میان‌بر و در مراغه که در بیست فرسنگی جنوب‌غربی تبریز قرار دارد به ژنرال مالکم به‌پیوندیم. طبق این دستور از کوتاهترین راه و از مسیر کوهستانی و میان‌بر عازم مراغه شدیم و پس از طی سه منزل راه، یکبار دیگر خود را در میان جمع یاران و اعضاء جامعه‌ای که درست در هفت ماه قبل از بمبئی از آنها جدا شده بودیم یافتیم. بطوریکه کاپتن کریستی حساب میکرد در طول این مدت مسافتی بیش از دو هزار و دویست و پنجاه میل مسافت کرده بود درحالی‌که طول جمع مسافت من به دو هزار و چهار صد و دوازده میل بالغ میگردید.

کاپتن کریستی از جانب دولت علیه بریتانیا و هیأت سیاسی و بموجب قرارداد فیما بین دولت بریتانیا و دربار ایران در این کشور باقی ماند تا بعنوان یکی از افسرانی که بموجب یکی از مواد این قرارداد برای سازمان دادن به ارتش ایران می‌بایست خدمت کند انجام وظیفه نماید.

مدت پنج شش روزی که ژنرال ملکم در مراغه متوقف گردید کاپتن کریستی فرصتی یافت تا خاطرات مسافرت خویش را باختصار و عجولانه ولی بطور کامل برشته تحریر درآورد. پیاس دوستی و رفاقت با او شرح مختصر مسافرت ویرا بعنوان بخشی ضمیمه به سفرنامه خود افزوده‌ام تا شاید اگر زنده بهندوستان بازگردد امکان و فرصت آنرا بیابد که این شرح مختصر را توسعه داده و کامل نماید^{۱۷۲} و آنرا بشکلی درآورد که مستقلا قابل انتشار باشد.

هیأت روز هشتم اوت از مراغه حرکت و از طریق راه صحنه و کرمانشاه در روز بیستم سپتامبر به بغداد رسید و از آنجا با قایق از سفلی دجله و شط العرب ببصره رسید.

من بخاطر خدمات عمومی مجبور شدم سه ماه در آنجا بمانم و آنگاه در ششم فوریه ۱۸۱۱ پس از سیزده ماه و چند روز که از بمبئی خارج شده بودم بآن بندر وارد شدم.

بیست و دوم مارس - در بیست و دوم مارس از نوشکی خارج شده پس از عبور از تپه ماسه‌های کوچک مسیر راه در کنار برکه‌ای از آب و باران که با همه آلودگی و کثافتش تازه بود بانتظار وصول جمعه خان توقف کردم.

پس از یکساعت جمعه خان که شترش بزودی پیدا شده بود رسید و آنگاه دوباره حرکت کردیم. جمعه خان و رفقایش گفتند که از رفاقت آنان مطمئن و آسوده‌خاطر باشم زیرا اینک همه ما با یکدیگر برادر می‌باشیم. پس از عبور از زمین هموار و نمکزاری که از بالای گردنه کوهستان بمانند آب مینمود در فاصله چهارده میلی و در پای تپه‌ای برای صرف غذا توقف کردیم. آب آن محل شورمه بود لیکن بوته و علوفه کافی برای چران اشتران وجود داشت. پس از خوردن غذائی عجولانه از نان و خرما دوباره بسمت مغرب حرکت کردیم تا هرچه زودتر از بیابان نمک بگذریم.

^{۱۷۲} (۱) - متاسفانه کاپتن کریستی در حمله قوای روس بر اردوی ایران در شب سی و یکم اکتبر ۱۸۱۲ کشته شد. هرگز مرگ افسری بقدر او از جانب همه با تأسف تلقی نشده است و هیچگاه کسی بقدر او در دوره زندگی محترم و مورد محبت نموده است. استعدادات و شایستگی خدمات وی در عالیترین مدارج بوده مرگ نابهنگام او نه تنها فقدان عظیمی برای دوستان فراوانش بود بلکه ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر برای مردم و مملکتش محسوب شد.

راهنمای ما مجبورمان میکرد بسرعت و باشتاب حرکت کنیم. او می‌گفت در همان هنگام که از تومان خارج شده‌ایم دشمنان ما نیز از تومان خارج شده خواهند کوشید که از طریق راه دیگری خود را برای غارت ما بصحرا برسانند.

در حدود ساعت ۱۰ شب نوری را از دور دیدیم و بزودی بکلبه چوپانی رسیدیم که اطراف محوطه خود را برای حفاظت گله‌اش با بوته‌های خشک معجزبندی کرده

بود. چوپان فرشی گسترد و بعد از سلام و تعارفات معمول بما گفت که سی نفر افغان مدتی پیش آنجا آمده در جستجوی ما بودند و چون دانسته‌اند که هنوز بآن حوالی نرسیده‌ایم برای اشغال گردنه‌ای بسوی کوهستان حرکت کرده‌اند. سپس مرد چوپان دوغ برایمان آورد و من بزی از او خریدم که همراهان آنرا در طرفه‌العینی کشتند و پختند و بلعیدند. پس از صرف غذا چند میلی پیش رفته پس از انحراف از راه در مزرعه کوچکی که در آن جو کاشته بودند برای استراحت دراز کشیدیم.

بیست و سوم مارس - پیش از طلوع آفتاب برخاسته بسمت مغرب حرکت کردیم و از سرزمینی که روزگاری آباد بوده و اینک بعلت خشکسالی بیابان و لم یزرع شده بود عبور کردیم. برای صرف صبحانه در کنار خرابه‌های غلام شاه، یا بهتر بگوییم قسمتی از بقایای یک شهر قدیمی توقف نمودیم. در اینجا آب‌انباری کوچک از آب باران یافتیم و پس از دو ساعت استراحت براه خویش ادامه دادیم. در سمت راست راه تپه ماسه‌ها در نزدیکی ما قرار دارند و اراضی دست راست آن را دق می‌نامند که بسیار عریان و هموار است. در مسیر راه از حوالی تومانی از بلوچها و از کنار گله‌های آنان رد شدیم ولی از ترس دسته‌ای که در تعقیب و در جستجوی ما بودند جرأت نکرده نزد آنان رویم. ناگهان باران و رعدوبرق و بادی شدید شروع شد و طوفان ماسه‌ها را بهوا بلند کرده بر سر و روی ما می‌کوبید. از شدت طوفان مجبور شدیم بدیواره خشک‌رودی پناه برده چند ساعتی پشت بباد خود را در آنجا در امان نگهداریم. پس از آرامش طوفان و صاف شدن هوا از پناهگاه خارج شده پس از طی مسافتی کوتاه برای استراحت و خواب توقف کردیم.

بیست و چهارم مارس - پس از صرف شام و چند ساعت استراحت برخاسته سوار شدیم و در هوای سرد که کمی باران و مه نیز وجود داشت تا ساعت ۷ صبح که برای صبحانه توقف کردیم پیش رفتیم. سلسله جبالی در روبرو و تپه‌ای جالب و مخروطی شکل بنام مک رستم در فاصله ده میلی دست چپ ما قرار داشت. پس از صرف صبحانه

به سرزمینی سنگی و محکم و هموار رسیدیم که در آن اثری از گیاه نبود و در آن همچنان میراندیم. کوهستان روبرو نزدیک میشد و دیدیم که خلنگ‌زار و بوته زاری در پای آن ظاهر میگردد و من بعشق وصول بآن شتر خود را سریع و یورتمه میراندم.

بزودی به این منطقه رسیده در میان انبوه درختچه‌های کوتاه و درختان بلند توقف کردیم. دو سه بلوچ را به جستجوی آب فرستادیم و این مردان خستگی‌ناپذیر بزودی بازگشتند و گفتند در فاصله دو میلی محل توقف ما تومانی از بلوچها و گوسفندان آنها یافته‌اند که در آن تومان آب باران تازه و خوب فراوان یافت میشود و نیز بزی بعنوان پیشکش و هدیه برای جمعه خان آوردند زیرا به مردم تومان گفته شده بود که این کاروان عازم زیارت می‌باشد. این جنگل را چاگی (Chaguy) مینامند و مراتع آن بسیار غنی و پربرکت است. بفاصله یک روز راه از این محل و در سمت جنوب آن آبگیرهایی کم‌عرض ولی عمیق از آب‌شور یافت میشوند.

بیست و پنجم مارس - بخاطر چرای اشتران و سیر شدن آنها تا نیمروز در این محل ماندیم. گرچه فقط چند ساعت با لباس و سلاح و آماده‌باش خوابیدیم ولی استراحت خوبی بود و پس از این استراحت کوتاه تجدید قوا کرده سرحال و بانشاط گردیدیم.

در حدود ساعت یک بعدازظهر سوار شده بزودی وارد کوهستان روبرو شدیم. این جبال دایره‌وار از ناحیه خاران باینجا میرسد و بفاصله نزدیکی از گردنه‌ای که از آن گذشتیم، و در شمال آن پایان می‌یابد. تمام سرزمین سمت راست صحرائی است که تا قندهار ادامه دارد. بعدها فهمیدم که دو گردنه و یا معبر در این کوهستان وجود دارد.

گفته میشد معبر شمالی که در خط عبور ما قرار داشت توسط افغانها اشغال گردیده است و ما برای احتراز از برخورد با آنان کوهستان را دور زده بمعبر سمت چپ رفتیم و با دو برابر کردن راه عبور معمول این تپه‌ها، براهی موازی راه اول رسیدیم و در روز سوم به محل کوچن (Koochen) وارد شدیم.

بیست و هفتم مارس - در این نواحی آب شیرین فراوان است. در هرروز از راه - پیمائی در ناحیه‌ای که بآن پشت کوه می‌گویند گله‌هایی از گوسفندان و بز دیدم. در روز بیست و هفتم بدسته‌ای از بلوچها برخوردیم که از شمال می‌آمدند و

زن و بچه و چادر و گله همراه داشته بکوهستان مکران میرفتند. آنها گفتند که از گرمسپیل فرار می‌کنند زیرا شنیده بودند که فاتح خان مباشر یا وزیر شاه کابل در راه خودش از قندهار بان سرزمین وارد می‌گردد.

بیست و هشتم مارس - پیش از طلوع خورشید حرکت کرده پس از عبور از تپه ماسه‌های روان و طی مسافت کوتاهی در جهت شمالغربی برای صبحانه در محلی بنام ممو (Mummoo) توقف کردیم. اسم این مکان از نام پیری مشهور به ملک ممو که در آنجا مدفون می‌باشد گرفته شده است و متولیان بلوچ آن بخاطر خوشبختی و سلامتی ما درخواست صدقه و نذرونیاز کردند. بلوچها از من و جمعه خان آمرانه و به نسبت تعداد اشتران کاروان تقاضای آرد و خرما کردند و هنگامی که نان نیز پخته شد بهمان نسبت بهر نفر نان داده شد. آنها و کاروانیان ما جز جمعه خان و یکنفر دیگر که هنوز بچه و جوان بحساب می‌آمدند در انجام فرایض دینی و نماز در زیارتگاه وقت‌شناس و دقیق بودند. در ممو آب خوب بدست نمی‌آمد ولی در بعدازظهر و پس از طی ۷ میل در جهت مغرب بمحلی بنام کلچی (Kulchee) رسیدیم که همچنان بخاطر مقر پیری مقدس مشهور بود. در اینجا چاه آبی کوچک با آب گوارا وجود داشت و معتقد بودند که همان پیر مقدس نیزه خود را در سنگ فروبرده و بجای آن این آب شیرین و گوارا بیرون زده است. این محل را پس از صرف نهار ترک کردیم و وقتی هوا کاملاً تاریک شد در انتهای چهارمین میل شمالغربی بجهت استراحت و خواب توقف نمودیم.

بیست و نهم مارس - دوباره با تپه ماسه‌ها مواجه شدیم و پس از طی ۱۲ میل از میان تپه‌ها و بوته‌های گز، جهت صرف صبحانه توقف کردیم. در اینجا شتران بی‌باری را دیدیم که از گرمسپیل باز می‌گشتند. پس از صبحانه راه‌پیمائی پرزحمت و سختی در سرزمینی ناهموار و ناجور و پوشیده از ماسه و سنگریزه و قلوه‌سنگ شروع گردید. پس از طی ۱۵

میل در کنار تپه ماسه‌های کم‌ارتفاع پیاده شدیم. این راه‌پیمائی خسته‌کننده‌ترین و سخت‌ترین مسافرتی بود که تا بحال نموده بودم. اگرچه رود هیرمند نزدیک بود ولی در طول ۴۵ میل از مسیر مسافرت اصلاً منبع آبی وجود نداشت و فقط امیدوار بودیم که این رودخانه در موقع گرفتاری و تشنگی و خستگی جبران خطر خواهد نمود.

سی‌ام مارس - امروز صبح زود حرکت کردیم و از تپه ماسه‌ها در جهت شمالغربی پائین آمده بزودی بصحرائی سنگریزه‌ای و سخت رسیدیم. در میل یازدهم بساحل هیرمند (HELMIND) وارد شده از طریق شکافی در آن پیش رفته بدره‌ای داخل شدیم که عرض آن بین ۱/۵ تا دو میل بود. رود هیرمند در کف این دره جاری بوده از میان

جنگلهای انبوه و زیبایی گز میگذشت. در اینجا در کنار رودخانه توقف کرده تمام سختی‌های گذشته را فراموش کردیم. مردان ما به نان پختن شروع کردند و خود را برای صبحانه آماده نمودیم.

فاصله نوشکی تا رود هیرمند آن طور که من تخمین میزنم ۱۹۱ میل است که ما آنرا در نه منزل یا در نه روز طی کردیم. سه منزل اول طولانی‌تر (هریک ۲۵ میل) و در روز یا منزل دوم آب باران تازه تحصیل میشود و راه نیز بیشتر از روی ماسه‌های سخت میگذرد. منزل چهارم کوتاه‌تر و پنجم و ششم طولانی‌تر و در مسیر آن آب کافی یافت میشود و راه اگرچه ناهموار و کوهستانی است ولی سخت و خسته‌کننده نمیباشد. منزل هفتم تا کلچی خیلی طولانی و خسته‌کننده است و عبور از آن بخاطر وجود تپه ماسه‌های روان و همچنین آب کم و ناگوار بسیار دشوار می‌باشد. آخرین منزل کوتاه و ۱۱ میل است. ما باید سه منزل اخیر را در دو روز طی میکردیم و باین ترتیب می‌توانستیم در هر روز ۳۲ میل مسافت کنیم. در تمام طول راه برای اشتران علوفه و بوته و خار وجود دارد و در دق چاگی و بولو(Boolo) گوسفند یافت میشود.

رود هیرمند از قندهار و در جهت جنوب‌غربی و غرب تا سیستان جاری است که از دوشک ببعد بمسافتی معادل چهار روز راه، تپه‌هایی را دور زده و سپس تشکیل دریاچه‌ای میدهد.

در ناحیه پلالک(Pullaluk) عرض آن در حدود ۴۰۰ یارد و بسیار عمیق بوده آب آن مطبوع و گوارا و صاف است. در حدود نیم میل از کنار رود را با آبیاری کشت میکنند و پس از کشتزارها با عبور از صخره عمودی دره رودخانه، صحراها شروع میشوند. سواحل رود از انبوه گز و علوفه کافی برای چرای گاو و گله‌ها پوشیده شده است. اینک قندهار در فاصله ۷ منزلی ما واقع است. سرزمین بین قندهار و رودخانه بسیار عریان بوده از انبوه راهزنان و غارتگران پر می‌باشد. در طول روزی که در مسیر ساحل رود راه خود را ادامه می‌دادیم از کنار خرابه‌های دهات و قلاع متعدد گذشتیم. شب‌هنگام در جنگل و در نزدیک دهی از افغانها توقف کردیم که اهالی آن از مشاهده دودی که از آتش نان پختن ما برمیخاست بوجود ما پی برده بودند و میخواستند ضمن غافلگیری ما را بحیرت وادارند.

تقریباً بخواب رفته بودیم که یکی از مردان مراقب کاروان با دیدن دزدان بیدارباش کشیده وجود بیگانگان را اطلاع داد و پس از بحث و مجادله‌ای که بین ایشان و افغانها گذشت تن بسازش و رفاقت دادند.

سی و یکم مارس - امروز به رودبار رسیدیم و در تومان لنیاری خان (Lunyar Khan) رئیس طایفه توکی بلوچ منزل کردیم. او مردی آراسته و مقبول و جوان است و افراد ایل او از بلوچهائی که در نوشکی دیدم و اینها خود نیز شعبه‌ای از ایشانند آراسته‌تر و سالمتر و بهترند. اینجا خود را زوار کعبه جا زدم اگر چه فکر میکنم که رئیس طایفه تصور میکرد که یکنفر فارسی (ایرانی) در لباس مبدل هستم.

اول آوریل - امروز پس از عبور از گذار رودخانه هیرمند در نزدیک رودبار (پس از دو کوشش ناموفق) وارد خاک سیستان شدیم. شب‌هنگام در خرابه‌های شهری بسیار بزرگ بنام پولکی (Poolkee) خوابیدیم. در اینجا معدودی از مردم که در خرابه‌ها سکونت داشتند کوشش نمودند شتران مرا بدزدند ولی فقط موفق شدند شتر راهنمایم یعنی جمعه خان را ببرند.

دوم آوریل - امروز صبح بسیار زود سوار شده حرکت کردیم زیرا در نظر داشتیم قبل از تاریک شدن هوا به لمدر (Lumdar) برسیم لیکن وقتی در ۵ بعداز- ظهر یکی از تومانهای خان جهان خان سردار رسیدیم همراهانم گفتند در نظر دارند پیش‌تر نروند و شب را بمسافرت ادامه ندهند و من مجبور بودم تسلیم شوم ولی با همه احوال ایشانرا تهدید کردم بنوشکی باز خواهم گشت و فقط توانستم آنقدر تأثیر داشته باشم که برای چند ساعت لنگ کنند و در نتیجه صبح بعد در روشنی روز خود را در نیم میلی لمدر یافتیم. بموجب توصیه راهنمایم در همین‌جا توقف کرده شخصی را بدنبال تالداس Thalldass هندوئی که باو سفارش شده بودم فرستادم و وی نیز در حالی که بر اسبی کوچک و کوتاه‌قد سوار بود حاضر شد. او را بگوشه‌ای خلوت برده گفتم از نوکران سوندرجی می‌باشم و بر سر او حواله‌ای معادل ۲۰۰ روپیه و توصیه نامه‌ای دارم که در آخر نامه را نیز باو تسلیم داشتیم. تالداس پس از مذاقه و مطالعه نامه در جواب گفت پولی که از آن صحبت کرده‌ای حاضر است و آمادگی خود را نیز برای هر نوع خدمت دیگر اعلام کرد ولی اظهار داشت اهالی این شهر همه سارق و راهزنند و شما باید از دست این بلوچه‌ها به سلامت رهائی یابید و برای این کار باید واقعا قیافه زوار حاجی را بخود بگیرید و من میدانم فقط در این صورت بشما کمک کرده و راهنمایی در اختیارتان خواهند گذشت. من فوراً نزد رفقای خود بازگشتم و بآنها تحف ناچیزی ارزانی داشته و جمعه خانرا مرخص کردم. آنگاه سوار بر شتر و با تالداس به شهر کوچک لمدر وارد شدم و شب‌هنگام نیز در خانه تالداس ماندم.

سوم آوریل - صبح بقصد دیدار رئیس که خان جهان خان نامیده میشد رفتم و چون باو گفته بودند که حاجی و زوار هستم با ادب و مهربانی بسیار مرا پذیرفت. او لباسی زیبا دربر داشت و بسیار خوش‌پوش بود و پنج شش نوکر از وی

پذیرائی میکردند. کلیه سرکردگان و مردم نواحی اطراف و سرزمینهای مجاور از این رئیس در وحشت می‌باشند و او از طریق غارت و راهزنی امرارمعاش می‌کند و اراضی آباد وسیع در اختیار نداشته و حدود قدرت حکومت وی نیز کوچک است.

چهارم آوریل - در جریان روز بحساب خود با تالداس رسیدگی کردم و او از اینکه توانسته راهنمای خوبی برای من فراهم کند بسیار خوشحال بود. بجبران زحماتی که باو داده بودم تحفه‌ای تقدیمش کردم و اسباب کار و وسایل و خلاصه همه چیز را برای حرکت هرچه زودتر فراهم نمودم.

سیستان ناحیه کوچکی است در سواحل هیرمند که وسعت آن از ۵۰۰ میل مربع افزون نمی‌باشد. حدود آن از سمت شمال و شمال شرقی بخراسان و از مغرب به پرشیا (Persia) و از جنوب و جنوب شرقی بواسطه صحرائی غیرمسکون از مکران جدا میشود. تنها قسمتهای مسکونی فعلی سیستان سواحل رود هیرمند است. بستر رودخانه هر سال فرومی‌نشیند و صحرا نیز از هرطرف بر آن مسلط شده پیش‌رفت نموده مسیر آنرا تغییر میدهد.

در واقع از شهر رودبار بسرزمین سیستان وارد شدیم. در اینجا سواحل رود بخوبی و کامل زیر کشت گرفته شده حاصلخیز و پرثروت می‌باشد، خاکی خوب و نرم و غنی دارد که از آب رودخانه آبیاری میگردد لیکن حداکثر عرض جلگه حاصلخیز باریک ساحلی از دو میل تجاوز نمیکند و از آن بعد پس از عبور از صخره‌های مرتفع اطراف دره رود، از هرطرف، بیابان گسترش می‌یابد. صحراهای اطراف همه هموار بوده آب و گیاه ندارد از سمتی تا شاهراه هرات بقندهار محدود شده و از طرفی براهی که ستوان پاتینجر از طریق آن از نوشکی به دیزک و بمپور رفت میرسد. گرچه این سرزمین امروز توسط افغانها و بلوچهائی که در چادرهای نمدی بسر می‌برند اشغال شده معهذاً هنوز آثاری از تمدن و تمول قدیم بچشم می‌خورد - از جمله خرابه‌های دهات و قلاع و اسپاهای بادی بر سر راه رودبار تا دوشک پایتخت سیستان که حالا باحترام پسر بزرگ رئیس بآن جلال‌آباد می‌گویند.

اولین جائی که جلب توجه میکند کیقباد است که بفاصله ۵ میل از رودبار واقع است. اینجا سابقاً محل سکونت و زندگانی شاه کیخسرو بوده است. اگرچه جز خرابه‌های چند جان‌پناه و برجهای قلعه مربع‌شکل کوچک و دیوارهای گلی بناهای مجاور آن که سابقاً توسط مادر شاه کیخسرو مسکون گردیده بود آثاری برجای نبود.

پس از عبور از رودخانه بمحلی بنام سناباد(Snabad) در ساحل شمالغربی آن رسیدیم. گرچه این شهر مربوط به ادوار اخیر است ولی گفته میشد که از قدیم بوسیله اعراب مسکون گردیده بود. در نتیجه اشتباه راهنماییم، برای رسیدن به پولکی بطول ۲۵ میل، از راه بیابان عبور کردم و بالتیجه فرصت دیدار شهر قلعه پوت(Kuleaput) واقع در کنار رودخانه را از دست دادم. میگفتند که قصری قدیمی در آنجا بخوبی باقی مانده است ولی نتوانستم بوسعت شهر و زمان پیدایش آن آگاهی حاصل نمایم.

پولکی بقایای شهر بزرگ و آبادی را نشان میداد، خرابه‌های دیوار شهر و خانه‌ها و باغهایش اقلاً ۱۶ میل مربع وسعت داشت.

سواحل هیرمند در اینجا پردرخت و آباد می‌باشد و مراتع پرعلف و عالی برای چرای گوسفندان که من گله‌های بزرگ در آن دیدم داشت. عرض رودخانه در حدود ۲۰۰ یارد و غیرقابل عبور و فوق العاده خوش منظره است. در اینجا نزد تومانی از بلوچهای مهمان نواز نوشیروانی ماندیم. این افراد امنیت و سلامت اشتران ما را بخاطر فراوانی راهزنان و غارتگران تضمین نمیکردند و چون در میان جمع راهزنان و در ناامنی قرار داشتیم مجبور بودیم قسمتی از افراد گروه را برای تأمین خود و کاروان آماده و گوش‌بزننگ مراقب نمائیم.

لم‌دار توسط خان جهان بنا شده مسکون گردیده است. گرچه خان مشهورترین راهزن و غارتگر این سامان بوده وحشت و دلهره او در دل تمام کاروانیانی که بین قندهار و هرات سفر می‌کنند وجود دارد معهداً سرزمین سیستان در اینجا شکل تازه‌ای بخود می‌گیرد. بجای کشت و زرع اراضی باریک کنار رود کانالهایی عریض حفر شده و آب بر اساس عدالت و قدرت و دقت خان بر اصولی استوار و صحیح در اراضی تقسیم شده و

رویهمرفته باید گفت اگرچه رئیس لم‌دار غارتگری بیش نسبت ولی نسبت بهمسایگان عالیترین و بهترین مزارع و برداشت بیشترین محصولات کشاورزی را دارد.

روز ششم و هفتم باتفاق تالداس در لم‌در ماندیم و پس از طی چهار میل بشهر جلال آباد که در حال بآن دوشک هم میگفتند راندم. خرابه‌های شهر قدیم دوشک باندازه مساحت شهر اصفهان وسعت داشت. این شهر نیز بهمان طریق

سایر شهرهای سیستان ساخته شده است. دیوارها از آجر نیم‌پخته، سقف خانه‌ها گنبدی و اغلب دوطبقه می‌باشند. شهر تازه جلال‌آباد پاکیزه است و وضع خوبی دارد و دو هزار خانه و بازاری قابل توجه دارد.

حکومت شهر در دست بهرام خان کیانی که از خانواده‌ای قدیمی و مستقل می‌باشد قرار دارد ولی عایدات سالیانه وی از سی هزار روپیه تجاوز نمی‌کند و قدرت جلوگیری از تاراج خان جهان را ندارد. از دوشک تا کرمان در پرشیا برای یک اسب‌سوار بیست روز راه است و همانقدر نیز تا یزد، از مسیر صحرائی خشک و کم‌آب. این راه از قاین (شهری مشهور بخاطر کارگاههای قالی‌بافی) و خبیص که از آن اطلاعی کسب نکردم میگذرد.

هشتم آوریل - با اجازه رفیق موافق و مهربانم، تالداس، امروز ساعت ۸ صبح از دوشک خارج شدم. راهنمایم بنام ملا غنی مردی افغان از قبیله غلجائی و از مردم جوین (Joaeen) شخصی مطلع و اهل صحبت و معاشرت و بسیار خوش‌اخلاق و بشاش بود.

آنچه که مرا بتعجب و تحسین واداشت آن بود که وی گذشته از این صفات و مکارم اخلاقی مردی شجاع و سوارکاری شایسته و لایق نیز بود و در برابر بلوچه‌های تنبل و بطئی الحرت و کم جنب‌وجوش واقعا نقطه متناقضی مینمود. پس از عبور از قراء کوچک اکبر و دولت‌آباد بفاصله ۲۵ میل از دوشک و در شمال آن از خاک و محدوده سیستان خارج شده به سرزمین خراسان وارد شدیم. در این قسمت از راه از سرزمینی سخت و عریان و صحرائی که سربالائی کم‌شیبی داشت میگذشتیم. در سراسر پیش از ظهر با یورتمه‌ای آرام ۲۵ میل پیش رفته و وقتی به خرابه‌های شهر قدیم پیشاوران (Peshawuroon) که فوق‌العاده وسیع است رسیدیم به طول بیش از ۵ میل، درست از میان این خرابه‌ها گذشته و کمی دورتر از خرابه‌های پیشاوران به مقبره سید اقبال که در حوالی آن چشمه گوگردی پرآبی وجود داشت وارد گردیدیم .

اینجا برای کاروانی مقتدر و پرجمعیت توقفگاه و منزلگاه خوبی است و چنین گروههایی در همین مکان بار می‌اندازند ولی از آنجا که نه تعداد ما کافی بود و نه قدرت ما، باندروز راهنمایم بحرکت ادامه داده پس از ۳۴ میل پیشروی از خرابه‌های شهر قدیم جوین در^{۱۷۳} (zillah of oke) توقف کردیم. در اینجا چهارپایان را در خرابه‌ها خوابانده خود در پناه دیوارها بدون صرف شام بقصد خواب دراز کشیدیم. علت بی‌شامی آن بود که می‌ت رسیدیم اگر آتشی برافروزم

^{۱۷۳} (۱) - ناحیه اوک (مترجم)

بنشانی دود آتش راهزنان و سارقین فراوانی که در این سرزمین در جستجو و تقلا هستند ما را یافته و بکشتار و غارت اموال ما پردازند.

نهم آوریل - امروز صبح به قلعه رفتیم و در منزل راهنمایم فرود آمدم. افغانها برای دیدار من که وسیله ملا بعنوان سیدی زوار بآنها معرفی شده بودم اجتماع کردند.

ایشان از ملاقات با من بسی خوشحال بودند و نهایت لطف و مهربانی و توجه را مرعی میداشتند و سرانجام سؤال کردند از کدام گروه سیدها هستیم و من در جواب گفتم سید قریشی میباشم. اینک راهنمایم گوسفندی کشته بود و من پس از مدتی کوتاه به همراه شتربانان و ملاقاتیان بر سر کاسه‌ای بزرگ از آبگوشت نشستیم. وقتی صبحانه تمام شد وانمود کردم از سوارکاری و مسافرت خسته و کوفته‌ام و دراز کشیدم و ملاقاتیان چون چنین دیدند رخصت گرفته خارج شدند و بدین ترتیب از دست مزاحمت آنان خلاصی یافتم. تقریباً روز بعد تا موقعی که راهنمایم توصیه‌نامه‌ای جعلی از جانب محمود خان غلجائی بعنوان مردی افغان در شهر فراه فراهم کرد بهمین منوال گذشت.

جوین از محال ناحیه اک (Oke) قطعه زمینی حاصلخیز است که در تپه‌های متعددی محصور بوده و رودخانه‌ای که در آنجا از کوهستان خارج میشود تمام دره را مشروب میکند.

در اینجا آسیاهای بادی افقی بجهت بالا کشیدن آب و نیز خرد کردن و آرد نمودن غلات فراوانند. قلعه آن شبیه کلیه قلاع ایرانیانست، دیوارها بلند و کم‌استقامت و باریک بوده چند برج مدور دارد و تمام قلعه از خارج با خندقی کم‌عرض و کوچک محصور است. مردم جوین زیر فرمان محمود خان رئیس ایل غلجائی بسر می‌برند. خان در درگ (Durg)، قلعه‌ای در فاصله دو میلی جوین، بسر می‌برد. رئیس چهار صد اسب دارد و همه از او در سرتاسر این ناحیه حساب می‌برند. پس از تهیه نامه و مهور نمودن بمهر محمود خان شب را در خارج از قلعه خوابیدیم و صبح بعد مسافتی کوتاه در جهت شمالشرقی رانیدیم. در میل پانزدهم به چشمه آب گوارائی رسیده و دو سه ساعتی در کنار آن متوقف سپس ده میل دیگر به جلو رانیدیم و در معبر خشک‌رودی بار انداختیم. گرچه مجاور دهی بنام الیاس‌آباد بودیم ولی در آن محل بوته و علوفه‌ای برای چرای اشتران نیافتیم.

دهم آوریل - امروز به فراه رسیدیم و یکسر بخانه ابراهیم خان که توصیه‌نامه‌ای مجعول بر او داشتیم رانیدیم. ابراهیم خان از منزل بدر آمد و پس از خواندن آن نامه دستور داد فرشی گسترده از ما پذیرائی و مهمان‌نوازی مفصلی کردند. گرمای روز را در باغ او و در زیر سایه درختان گذراندم و کسی مزاحم ما نشد. هنگام ظهر میزبان و برادرش بما پیوست و باتفاق غذا خوردیم. غذای ظهر عبارت بود از سوپی که در کاسه و ظرف مخصوص افغانی پر کرده بودند و مقداری آبگوشت افغانی.

شب‌هنگام ملائی بدیدارم آمد و چون میدانستم مزاحم خواهد شد وانمود کردم خوابم می‌آید و بقصد استراحت از جای برخاستم. او دید که من به سروگردن و طوق و دهان بچه‌ها فوت می‌کنم و این همان کاری بود که یک سید می‌توانست با انجام آن به - دیگران سلامتی و روحانیت ببخشد و ملا که مایل بود بهر ترتیب شده با من وارد بحث و گفتگو گردد اظهار داشت که بنشینم زیرا آمده است تا با من محاوره کرده کسب فیض نماید.

ملا کتابی قطور و بزرگ زیربغل داشت و راهنمایم در مورد مالی که بطریقی بدست آورده بود سئوالی کرد و میخواست. بداند که طریق تهیه آن مال مشروع می‌باشد و یا نه و خلاصه مال مال حلال است یا حرام. ملا در جواب شرایط و قوانین حلال بودن را توضیح داده و تفسیرات شرعی را بیان میکرد و ضمناً ناگهان اضافه نمود که در برابر چنین سید جلیل‌القدری او نباید چیزی بگوید و بهمین جهت بآنچه بیان میکند صددرصد اطمینان ندارد و بعد رو بمن کرد و پرسید که آیا نظر شرعی که داده است درست می‌باشد یا نه.

من بدون تفکر و به علامت تایید سرم را تکان دادم و وقتی چنین کردم ناگهان ضمن اینکه از من می‌پرسید شیعه هستم یا سنی زبان باعتراض گشوده بر من حملاتی سخت روا داشت.

در جواب گفتم شیعه می‌باشم و با گفتن آن دوباره کلام مرا تکرار کرد و گفت صحیح نبود که سیدی شیعه چنین جوابی بدهد. در این مباحثه من باخته بودم و برای رهائی از دردسر برگشتم تا با مردمی که می‌گفتند امیدواریم از این بحث رهائی یابی وارد گفتگو شوم ولی ملای مصر باین سادگی‌ها ساکت نمیشد و پس از یک وقفه کوتاه با آرامش و متانت فوق‌العاده‌ای گفت: شاید سئوالی را که از شما کرده‌ام بخوبی نشنیدید، اگر اجازه بفرمائید، دوباره آنرا تکرار می‌کنم و دوباره سئوال خود را تکرار کرد. من بزبان هندی باو جواب دادم که مطالب وی را بخوبی درک نمی‌کنم و لذا نمیتوانم عقیده خود را کامل و صریح و درست درباره موضوعی که مطرح نموده است بیان دارم. سپس ملا روی به غنی

راهنمایم کرد و بتصور اینکه من فارسی نمیدانم باو گفت تا اظهاراتش را بهندی ترجمه کند. غنی با لطف و مهربانی خاصی مطالب را توضیح داده و مرا از دردسر ملا نجات داد. وقتی ملا رفت غنی گفت: باید توجه داشته باشید که وقتی نمیخواهید وارد بحثی شوید صدمه بهتری از گفتن بهتر از یکبار بله گفتن است زیرا کسی نمیتواند از کلام شما دست‌آویزی بیابد که تا به اتکاء آن با شما وارد بحث و مجادله گردد. از آن پس این توصیه و اندرز را مؤکداً بکار بستم و از اظهار اطلاع و دانائی بر احادیث و مسائل قرآن و نظایر آن خودداری کردم و بهمین جهت از زحمات و دردسر ستیزه و مجادله و مباحثه و شاید کشف واقعیت خود در چهار روزی که در فراه توقف کرده بودم رستم.

فراه شهری است بزرگ با حصار گلی واقع در دره‌ای حاصلخیز در نیمه راه شاهراه قندهار بهرات^{۱۷۴}. بازاری خوب دارد ولی از آنجا که وارد شدن در شهر آسان و خارج شدن از آن فوق‌العاده مشکل است جرأت نکردم بشهر وارد شوم و در تمام مدت در باغی در فاصله یک میلی شهر بسر بردم. باغهای این محال بسیار وسیع می‌باشد و افغانها در اینجا مالیات زمین نمی‌پردازند و مالیات و عوارض بازار نیز ناچیز است.

از دوشک تا فراه ۶۵ میل یا سه منزل راه است و برای اسب‌سوار عبور از آن سهل می‌باشد. منزل اول ۲۵ میل بدون سوخت و آب و دو منزل دیگر کوتاه و آب و سوخت دارد ولی همه آن، سرزمین است عریان و صحرای باز.

چهاردهم آوریل - امروز قرار بود کاروانی بهرات برود و من درصدد پیوستن به آنها بودم ولی راهنمای دوشکی من پیشنهاد کرد که در برابر دریافت مقداری پارچه گلدار بارزش ۶ روپیه تا نیمه‌راه هرات همراه من بیاید. با درخواست او موافقت کرده برادرزنتش را نیز بعنوان محافظی اضافی بر یکی از اشترانم سوار نمودم. ما در جهت شمالغربی در مسیر راهی خوب و زمین محکم و همواری که در میان تپه‌های عریان لم یزرع محصور بود عبور می‌کردیم. در غروب آفتاب از کاروانیان رد شدیم و تصمیم گرفتیم که بدون همراهی آن کاروان به پیش رویم. در بیست و یکمین میل به سلسله تپه‌هایی رسیده با وارد شدن در دره رودخانه‌ای به محل اناربار که زیباترین و افسانه‌آمیزترین ناحیه قابل تصور در ذهن می‌باشد رسیدیم. اناربار شهر کوچکی است که بر کنار نهر کوچکی و در بین صخره‌های عریان و مرتفع ساخته شده است. عرض دره در حدود نیم میل می‌باشد و در پای صخره‌ها در یک سمت خانه‌های ساخته شده و در سمت مقابل باغهایی قرار دارند پر از درختان زردآلو و توت و هلو و سیب و گلابی و سایر میوه‌ها.

^{۱۷۴} (۱) - راه دیگری از طریق کوهستان به سبزوار میرود.

پانزدهم آوریل - امروز صبح با روشن شدن هوا از میان باغها عبور کرده پس از طی دو میل راه بمنتها الیه دره رسیدیم.

اینجا در مسجدی منزل کرده شب‌هنگام دوباره در جهت شمال و شمالشرقی حرکت کرده از میان تپه‌های لم یزرع گذشتیم. در هفدهمین میل از راه بسمت راست منحرف شده سرانجام در فاصله ۳۲ میلی اناربار در دره خشک‌رودی در حوالی ده اوکل (Okul) بار انداختیم. امشب از آنجا که راهنماییم با من بر یک‌شتر سوار بود خاطر نشان ساخت اگر نماز را فراموش کنم مردم آن سرزمین ندا درخواهند داد که دریغا! دریغا! حی توبه. من عذر آوردم که آب برای شست و شو نیست ولی او گفت تیمم کن و در شامگاه بفاصله کمی از من بنماز ایستاد و من نتوانستم با عدم تمایلی که در وجودم بود با وی بنماز نایستم و لذا ضمن مراقبت حرکات او من نیز همان اعمال را انجام میدادم. اگرچه بعدها چنین عملی را تکرار نکردم زیرا با اطمینان خاطر باین نتیجه رسیده بودم که مناسب‌ترین راهی که آدمی میتواند حمایت لطف الهی را بآن طریق از دست بدهد آنست که ویرا با رفتاری سبک و سرسری و فریبنده نماز و پرستش کند.

شانزدهم آوریل - پس از طی شش میل بزیارتگاهی پرت و بی‌آمدوشد در میان صحرا رسیدیم و پس از خداحافظی با راهنماییم که بده اوکل رفت در ساعت ۳ بعد از ظهر بقصد هرات حرکت کردیم. با اطمینان خاطر و توکل بلطف الهی مؤمن بودم که مسافرت را به سلامت ادامه خواهیم داد. اوکل محل کوچکی است در گوشه جنوب‌شرقی دره عظیمی که بین دو سلسله جبال مرتفع شرقی غربی قرار دارد. قسمتی از مرکز این دره زیر کشت میباشد و در حوالی ده آب فراوان است.

از زیارتگاه در جهت شمالشرقی براه افتادیم تا بمنتها الیه کوهستان در آن طرف دره رسیدیم. از اینجا ببعد براه خوبی وارد شدیم. اگرچه ارتفاع تپه‌ها کم شده ولی هنوز در سمت چپ ما ادامه دارند و کوههای عظیم دست راست در جهت شرق شمالشرقی همچنان باشکوهند. در بیستمین میل بچاه آبی شورمزه رسیدیم. کنار این چاه منزلگاه عمومی کاروانهاست ولی ما راه خود را در جهت غرب و شمالغربی ادامه دادیم. راه

این قسمت بسیار خوب و تپه‌های کم‌ارتفاع در هر دو طرف جاده وجود دارند. در سی‌امین میل بجهت خواب بمیان تپه‌های شرقی رفتیم.

هفدهم آوریل - با روشن شدن روز حرکت کرده در جهت شمال و شمالغربی از میان و روی تپه‌های پرپیچ‌وخم گذشتم. شاید ۶ میل طی طریق کرده بودیم که از دور شش مرد مسلح و مجهز افغانی را دیدم که در تعقیب ما می‌آیند. راهنمایم بمحض دیدن آنان تفنگ فتیله‌ای خود را آماده کرد و من هم همه سلاحهای کمتری خویش را پر و آماده نمودم و کاروان خود را بسمت چپ راه هدایت و مکان مرتفعی را که بر جاده مشرف و راه را در تیررس داشت انتخاب کرده در آنجا پیاده شدیم. راهنما که تنها کسی بود که تفنگی فتیله‌ای در دست داشت زانو بزمین زده آماده تیراندازی نشست. افغانها همچنان پیش آمدند تا مقابل ما رسیدند و آنگاه سؤال کردند کیستیم و بکجا می‌رویم. راهنما جواب داد که من پیرزاده‌ای هستم از کسان محمد خان غلجائی و بقصد زیارت عازم مشهد می‌باشم.

آخرین سوار اسبش را بسوی ما راند ولی راهنمایم در حالیکه دستش را حرکت میداد اخطار کرد اگر قدمی جلوتر بگذارد تفنگش را آتش خواهد کرد. مرد افغانی پس از شنیدن اخطار وی پرسید تو با یک تفنگ فتیله‌ای در برابر شش نفر ما که بخوبی و کاملاً مسلح هستیم چه خواهی کرد؟ راهنما در جواب گفت، درست، اگر شما آن پیرمرد بی - ارزش را از دسته و جلوی خود دور کنید شما هم مثل ما پنج نفر می‌باشید. مرد پیر افغان گفت، سلاحهای خود را کنار بگذارید و نگذارید پیرزاده تصور کند که ما راهزن یا قاتلیم و پس از اظهارات پیرمرد، افغانها اسبها را برگرداند و بتاخت از ما دور شدند.

اینک راضی از حادثه و برخورداری که بصلح و آرامش گذشت و خوشحال از رهائی از دست افغانها براه خود ادامه میدهیم. در هشتمین میل بچاهی بنام پلسی (Plessy) رسیدیم. این‌جا همچنان بارانداز و منزلگاه عمومی کاروانیان است و آب خوب و فراوان و علیق و علوفه کافی دارد. از اینجا به دشت وسیعی که بین دو سلسله کوه‌های کم‌ارتفاع در جهت شرقی غربی قرار دارد و بریدگیهائی چند آنرا قطع میکند وارد شدیم.

بجهت رهائی از برخورد با افغانهای دیگر از راه مستقیم خارج شده و بسمت راست جاده منحرف گردیدیم. هنگام ظهر در پای سلسله جبال شمالی در کنار فرورفتگی که در آنجا چاه آبی شورمرزه وجود داشت توقف کردیم. پس از صرف صبحانه قاعده کوهستان را دور زده با عبور از بریدگیهای عمیق متوالی و در مسیر راهی تقریباً خوب از میان آنها گذشتیم. در بیست و یکمین میل از بالای گردنه‌ای کوتاه و سهل العبور رد شده بدشت حام رسیدیم. شب‌هنگام در این دشت و بر فراز کوههائی که هرات را محصور میکرد منزل کردیم.

هیجدهم آوریل - صبح زود سوار شده پس از طی بیست و پنج میل زیارتگاهی کوچک رسیدیم و در آنجا صبحانه خوردیم. پس از طی ۸ میل از زیارتگاه به ناحیه شهر بزرگ هرات وارد شدیم. سرزمین بین راه بجز حوالی آبادیها و قصبات همه جا عریان و بی کشت و زرع بود.

راه از شهر فراه تا اناردره خوب و بدون ناهمواری و کوه و تپه بود و در واقع عبور از این منزل بیست و یک میلی آسان و فقط در مسیر راه آب یافت نمیشد. از اناردره تا اوکل راه ناهموار و از میان تپهها و کوهستان میگذرد و از این رو خسته کننده و طولانی است و معمولاً کاروانها دو روز در راه می باشد. گرچه اوکل در خارج از جاده اصلی قرار داشت ولی با عبور از این راه ترس از حمله راهزنان کاهش می یافت. راه اوکل قابل تحمل می باشد و در اولین منزل آبی خیلی شور یافت میشود و از اینجا تا پلسی و سپس تا هرات آب نیست مگر چاه آب کوچک و شوری در ششمین میل. این آخرین منزل طولانی است، در حدود سی میل تا زیارتگاه و هشت میل از زیارتگاه تا هرات.

شهر هرات در دره ای محصور در کوهستانهای مرتفع واقع است و شهر برشته شمالی که آنرا از سرزمین بخارا جدا می کند نزدیک تر می باشد. طول دره از شرق بغرب در حدود سی میل و عرض دره در حدود ۱۵ میل است. اراضی واقع در دره از آب رودخانه ای که از کوهستان سرچشمه گرفته بمرکز دره میرسد مشروب میگردد. اراضی دره سراسر زیر کشت غنی و پربرکتی قرار دارد و چهره دره را مزارع متعدد و باغهای وسیع می پوشاند.

چهار میل آخر راه زیارتگاه تا هرات از میان بوستانها و باغها میگذرد و در این قسمت درواقع شاهراهی است که در انتهای خود برودخانه موصوف میرسد. بر این رودخانه پلی قدیمی بعرض ۴۰۰ یارد وجود دارد که از آجر ساخته شده است. گفته میشود که این پل را زنی روغن فروش بهزیننه خود ساخته است. هنگامی که من بهرات رسیدم پل در شرف اضمحلال بود و بنظر می آمد که اگر حکومت در تعمیر آن نکوشد قطعه قطعه خواهد شد. پیش از بنای این پل در آن هنگام از سال که برف کوهها ذوب گردیده و آب رودخانه طغیان میکرد ارتباط شهر هرات با نواحی اطراف و سرزمینهای دیگر قطع میشد. پس از عبور از پل بطول چهار میل از میان حومه شهر و در مسیر راهی بسیار عالی رانده و بدروازه شهر رسیدیم.

شهر چهار میل مربع وسعت دارد و بواسط دیواری گلی و بلند و تعدادی برج محصور و قلعه بندی شده و در دورادور آن خندقی کشیده اند. در جبهه شمالی ارگی بر فراز تپه ای بالاتر و بلندتر از دیوار قلعه خودنمائی میکند. قلعه ارگ کوچک و

مربع شکل است، دیوار و برج آن آجری و در امتداد هردیوار در هر گوشه یک برج دارد و خود باز در خندقی از آب محصور است و بر آن خندق یک پل متحرک نیز نصب کرده‌اند.

شهر در سه جبهه یک دروازه و فقط در ضلع شمالی دو دروازه دارد. بطور کلی قلعه‌بندی و باروی شهر استحکام کافی نداشته و از این جهت و برای دفاع منطقه‌ای است ضعیف.

از هردروازه بازاری تا چهارسو (چهارسوق) یا بازار بزرگ (بازار مرکزی) در مرکز شهر ادامه دارد. کوچه و بازارها فضای کافی داشته و مغازه‌های متعدد در کنار آن خودنمایی میکند و خلاصه پرده‌ک و مغازه میباشد. بازار عمده و اصلی از دروازه جنوبی شروع میگردد و بگنج بازار یا بازار مال‌فروشان در مقابل ارگ میرسد.

این بازار در تمام مسیر خود سرپوش بوده سقف آن طاقی و گنبدی است. این کوچه‌ها و بازارها در روز پنجشنبه (پنج‌شنبه بازار) مملو از جمعیت میگردد بحدی که تقریباً عبور و مرور برای مدتی ناممکن میشود. در هرطرف سراهای بزرگ و وسیع ساخته شده که مرکز دفاتر تجار و محل انبار کالا و حتی کارخانه‌ها است. شهر هرات آب کافی و فراوان دارد و بهمین جهت در هر سرا (حوض) آب‌انبار اختصاصی ساخته‌اند و گذشته از این در هر گوشه‌ای از بازار آب‌انبارهای عمومی و بزرگ برای استفاده عام وجود دارد. ظاهراً آن‌طور که از بیرون بنظر میرسد ساختمان مقر سکونت شاهزاده حقیرترین ساختمانهاست و فقط یک در و دروازه معمولی دارد. بر فراز دروازه بنایی محقر و خرابه بجهت نقاره-خانه با راهروهای ساخته‌اند که در جلوی آن نیز فضائی باز وجود دارد.

زمانی مسجد جمعه شهر ساختمانی عظیم و باشکوه بوده بوسعت ۸۰۰ یارد مربع ولی آنهم رو بویرانی میرود. خانه‌های شخصی هرات بهیچوجه چنین وضعیتی نداشته همه آباد و زیبا می باشند هیچ شهری نظیر هرات این‌گونه پوشیده از مسکن انسانی نیست. در این شهر اراضی اشغال نشده تقریباً وجود ندارد و هیچ شهری با توجه بوسعت شهر هرات نمیتواند از لحاظ تعدد مسکن و جمعیت آن و نسبت آن بمساحت شهر بر هرات ببالد. جمعیت شهر هرات و حومه آن به یکصد هزار نفر تخمین زده میشود. از این جمعیت ده هزار نفر افغان و بقیه مغول می‌باشند. معدودی یهودی و ششصد نفر هندو نیز در این شهر بسر میبرند. در اینجا بهندوان خیلی احترام می‌گذارند زیرا سرمایه عمده و بازرگانی هرات در دست ایشان است. حکومت نیز نسبت بارزش هندیها بسیار حساس بوده در نتیجه نفوذ و قدرت وافری در امور جاری

شهر دارند. هندوان در بهترین سراها زندگی میکنند و باغهایی زیبا و وسیع و متعدد در خارج شهر دارند ولی با همه احوال جرات ندارند خانواده خود را باین شهر بیاورند.

با توجه بحکومت محلی حاکم بر شهر، بازرگانی هرات از هرشهر دیگر اسیا پر

رونق تر بوده از لحاظ حجم مبادلات نیز مقامی شامخ دارد. این شهر را بعبارت دیگر بندر میگویند و بازار بزرگ بین کابل و قندهار و هندوستان و کشمیر و ایران و بغداد و نقاطی نظایر آنهاست. از چهار شهر اول شال و پارچه‌های نخی و شکر و چیت و موسلین و تافته و کیم خواب و چرم و پوست وارد کرده و آنها را به مشهد و یزد و تهران و بغداد و کرمان صادر میکنند و بجای آن از همین شهر چای و نان‌قندی چینی‌آلات و انواع لباس و چیت و ابریشم و مس و فلفل و انواع ادویه و خرما و شال و نمد و قالی وارد مینمایند. پوستهائی که از هند وارد میگردد ۱۰۰ ر. سود خالص میدهد و بطور کلی هر نوع تجارت برای کسی که سرمایه‌ای داشته باشد زاید الوصف سود می‌آورد. پول رایج اینجا روپیه محمود شاهی است ولی حساب پولی با پول کریم خانی نگهداری میشود. هر یکصد روپیه محمود شاهی معادل یکصد و بیست و پنج کریم خانی تسعیر میگردد.

کالای عمده شهر هرات ابریشم و انقوزه است که بهندوستان صادر میشود. پارچه ابریشمی هرات بخوبی پارچه ابریشمی بافت ایران نیست. باغهای هرات از انواع درختان توت پر می‌باشد. درخت توت بیشتر بقصد پرورش کرم ابریشم کاشته شده و تمام دشت‌ها و دامنه‌ها و کوههای اطراف هرات بخصوص در قسمت غربی مرکز تولید انقوزه است. بوته انقوزه بارتفاع دو تا سه فوت و قطر ساقه آن به دو اینچ میرسد و وقتی رسید سر بوته زرد رنگ شده و شبیه گل کلم می‌باشد. بلوچها و هندوان به انقوزه سخت علاقمندند و ساقه آنرا در آتش کباب میکنند و یا گل (سربوته) آنرا مانند سایر سبزیها پخته و مصرف مینمایند. هنوز بوی بد این گیاه و طعم زننده آنرا استشمام می‌کنم.

باغهای هرات بسیار وسیع می‌باشند. مشهورترین آنها عبارتند از دو باغ متعلق بشاهزاده و باغ شاهی که توسط تیمور شاه احداث گردیده است. تیمور شاه باین باغ بسیار علاقه‌مند بوده آنرا مقر سکونت خود قرار داده بود. این دو باغ فعلا باغ عمومی و محل تفرج عام است و از محل درآمد فروش میوه آنها در بازار هرات نگهداری

میشوند. خیابانی بطول یک میل که از میان درختان صنوبر میگذرد به باغ شاهی ختم میشود و مجاور باین راه مسجدی با چهار مناره مشاهده میگردد که بآن قصد ساخته بودند که مقبره حضرت امام رضا علیه السلام باشد ولی با وفات امام در مشهد این مسجد موهبت خود را از دست داد.

دهات مجاور شهر هرات متعددند و جائی از این سرزمین حاصلخیزتر وجود ندارد. از بین محصولات کشاورزی گندم و جو از همه فراوانتر و انواع میوه حیرت‌آور ارزان می‌باشد. هنگامی که در هرات بسر می‌بردم اسبها همه در ایلخی و محلی بنام باغ بودند. این محل در کوهستان واقع بوده از شهر یک منزل راه فاصله دارد و چون در اینزمان مراتع و علوفه و علیق فراوان دارد دواب را برای چرا بدانجا میبرند. نژاد اسبهای محلی متوسط ولی تجار بخارائی اسبهای ترکمنی برای فروش باین سامان می‌آورند و هر قدر قد اسب بلندتر باشد قیمت آن بیشتر است. معروفترین و مهمترین پرورش‌دهنده و تولیدکننده اسب در ناحیه هرات مردی است بنام بنیاد بیگ از طایفه هزاری. وی در کوهستانهایی که بر سر راه مشهد قرار دارد سکونت میکند و گله‌های بزرگ اسب و قاطر در تملک او می‌باشد. در تولید نژاد اصلح ید طولائی دارد و کره اسبهای گرانبها بوجود می‌آورد که اغلب آنها را بین یکهزار تا چهارهزار روپیه میفروشد. مالیات راهداری برای هر شتر باردار که از شهر خارج میشود دو روپیه است و از هر جنسی که در بازار و یا سرای فروخته شود در ازای هر بیست روپیه یک آنه یا ۱/۱۶ روپیه مالیات وصول میشود. این عوارض هنگام خرید و توسط سرایدار و یا مأمور وصول عوارض از خریدار اخذ میگردد.

مأمورین مالیات، عوارض و مالیاتی را که وصول می‌کنند قبلاً بصورت سالیانه و مقاطعه از حاکم اجاره کرده‌اند. اگرچه مالیات راهداری شتر بنظر ناچیز می‌آید ولی اغلب مالداران بهر وسیله که ممکن باشد از پرداخت آن طفره میروند و این کار بسیار اتفاق میافتد و خود دو سه بار شاهد تشبث و فرار مالداران از مالیات راهداری بوده‌ام. درآمد سالیانه مالیات بحدود

۴۵۰ هزار روپیه تخمین زده میشود که از سراها و دکاکین و باغها جمع‌آوری میشود.

گاهی قسمتی از مالیات بصورت جنسی دریافت می‌گردد نظیر مالیات از غلات و دامها.

از مبلغ کل این مالیات، شاهزاده فقط سالی ۵۰ هزار روپیه به شاه ایران میپردازد.

حکومت هرات در دست شاهزاده حاجی فیروز الدین خان سومین فرزند تیمور شاه و برادر تکی محمود شاه فعلی است. وی مردی است پنجاه ساله که بنظر میآید بطور فعال در امور مردم و اجتماع شهر هرات دخالت نمیکند و رتق وفتق امور شهر هرات توسط حاجی آقا خان وزیر یا پیشکارش انجام میشود. در این منطقه جدا شده از خراسان، کوشش حاجی فیروز الدین خان بر آنست که بیطرف بماند و ترتیبی رفتار نماید که هیچیک از دو طرف ادعا از او نرنجند و عدم رضایت پیش نیاید. شاهزاده دو زن دارد یکی از مغولها و دیگری دختر شکور خان درانی که از هرکدام آنها نیز دو پسر دارد. قاسم خان پسر بزرگتر جوانی است خوش قیافه و بیست و دو ساله. افغانها از اینکه زمام امور حکومت در دست مغولان می باشد بشدت ناراحت بوده و حسادت و رقابت آنان سخت تهییج شده است لیکن شاهزاده، مغولان را بر قبيله خود ترجیح میدهد. علت توجه شاهزاده بمغولان آنست که این جمع بموجب خصلت ذاتی در زورگوئی و سخت گیری و وصول پول و مالیات محل از افغانها یا بهتر هم نژادان وی که آزاده بوده و در اجاره داری و زمین داری آزاد زیسته و اهل ظلم و زورگوئی نیستند پیشروتر بوده و بهتر کار میکنند و اصولا افغانها حاضر نیستند در این روش غارتگرانه که مغولها از این بابت ضرب المثل می باشند، شرکت کنند.

پلیس هرات بسیار سخت گیر است و این سخت گیری نه بدانجهت است که میخواهند نظم و عدالت برقرار باشد بلکه کوشش ایشان در آنست که بتوانند جرایم بیشتری وارد خزانه حاکم نمایند. پس از تاریک شدن هوا هیچ کس حق ندارد در کوچه و معابر آمدوشد نماید. مردم این شهر در خدعه و تقلب از همه شهرهای خراسان مشهورترند. آنها خارجی را که سوءظنی نداشته و حسن نیت داشته باشد بمهمانی بخانه خود می خوانند و بعد او را متهم میکنند که نسبت به اناث آن خانواده نظر بداشته و حق مهمان نوازی را نقض کرده قصد کشتنش مینمایند.

اگر متهم بتواند از این فریبگاه و مهلکه با دادن ۵۰۰ روپیه تاوان و یا بهتر حق و حساب و جریمه خود را خلاص نماید شخص خوشبختی خواهد بود. در طرح این نقشه ها از پیش طراحان امر و مأمورین اطلاع دارند و آنچه را که باید باین حيله از خارجی دریافت کنند و وضع خارجی را از پیش برآورد کرده اند. نیمی از این جریمه بعنوان پاداش نبوغ و زرنگی به طراح و مخبر قضیه داده میشود و نیم دیگر ان به مباشر یا پیشکار و حاکم میرسد.

تقریباً یکماه در لباس معامله گر اسب در هرات ماندم. شایع کردم که قصد زیارت مشهد دارم و این امری است عمومی که مردمی که از این شهر دیدن می کنند اغلب زیارت مشهد میروند. اعلام این قصد را مقرون بصرفه میدانستم زیرا در

تمام مدت بهانه‌ای در دست داشتیم که بعد از آن هر قدر میخواستیم میتوانستیم در هرات بمانیم و از طرفی بهمین علت میگفتم که در بازگشت از مشهد بهرات اسبهای مورد نیاز را خریده و میبرم و حسن کار در این بود که مجبور نبودم گله‌ای از اسبان را همراه ببرم و باز با همین تمهید در تمام طول توقف در هرات فقط دو راس اسب خریدم.

هیجدهم و نوزدهم مه - از هندوئی که نماینده ما بود کسی را بعنوان راهنمائی گرفته در ساعت ۵ بعد از ظهر روز هیجدهم مه باتفاق راهنما و سایر همراهان از هرات حرکت کردم. در آغاز از کشتزارها گذشته و بتدریج با خارج شدن از حومه شهر و نزدیک شدن بکوهستان، مزارع تقلیل یافتند. در دوازدهمین میل اسبان را مهار کرده بقصد خواب دراز کشیدیم. دوباره قبل از طلوع خورشید در جهت مغرب رانده در بیست و دومین میل از ده سخوان Sekhwan عبور کردیم. بطول یک میل از میان این ده بزرگ طی طریق کرده پس از آن در ده کوچکی که متعلق بدرویشی بود اطراق نمودیم. راه در سراسر مسیر بسیار خوب بود ولی بادی شدید میوزید و طوفان شن بهوا برمیخاست و سخت مزاحمت فراهم میکرد. اینک از آنجا که از مرز سرزمین افغانها خارج شده به قلمرو پادشاه ایران رسیده بودم بسی خوشحال گردیدم.

پس از گرفتاریها و فرارهای متعدد امنیت نسبی یافته و از بابت آنکه چند ماهی در امنیت بسر خواهیم برد بسیار مسرور بودم. دو ساعتی لنگ کرده آنگاه بقدر دوازده میل پیش رفتیم و بشهر غوریان رسیدیم. غوریان شهری است بزرگ و پرآب در فاصله سی و پنج میلی هرات که غله و علیق فراوان دارد.

بیستم مه - امروز پیش از طلوع خورشید و در جهت غرب حرکت نمودیم. پس از آنکه از کشتزارها و اراضی شخمزده گذشتیم بزمینی پوشیده از بوته‌های انقوزه رسیدیم. در مقابل ما سلسله جبالی که در جهت شمال جنوبی ممتد بود خودنمائی میکرد و به سلسله کوههائی که از سمت راست از هرات میرسید می پیوست. از این تپه‌ها بتدریج بالا میرفتیم ولی راه قابل تحمل و سهل‌العبور میبود. در بیستمین میل به چاه آب خوبی رسیده در همانجا توقف کردیم. دوباره ساعت یک بعد از ظهر حرکت کرده از دشتی هموار که در آن خرابه‌های متعددی از قراء مختلف هنوز برپای بود گذشتیم. این قراء در گذشته توسط سواران ازبک ویران شده بود و ما شب را در یکی از این خرابه‌ها بسر آوردیم. در اینجا نه آبی وجود داشت و نه علیقی.

بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم مه - روز اول به کلاته^{۱۷۵} نادر که در آنجا آب و علیق فراوان یافت میشد وارد گردیدیم. از اینجا بعد از سرزمینی ناهموار گذشته و در روز سوم پس از عبور از دشت عربان و وسیعی به خاف (خواف) رسیدیم.

خواف شهر کوچکی است که در پای سلسله کوهستانی بنا گردیده و آب و غله فراوان دارد. مزارع و باغهای متعدد و وسیع شهر را محصور کرده است. در اینجا در چهار ماه تابستان باد دائمی و شبانه روز میوزد که با این باد آسیاهای بادی محل نیز میچرخند. قیلجی خان (Ghiljee) حاکم اینجاست و همیشه نیز در خاف بسر میبرد.

شب را در مزرعه‌ای و در میان کاهبن‌های آن بسر آورده صبح بعد از اینجا حرکت کردیم.

بیست و چهارم مه - امروز سمت حرکت را عوض کرده در جهت شمالغربی بمسافرت ادامه دادیم. در این مسیر تپه‌ها در دست چپ راه ماندند و از دشتی که بخوبی زیر کشت گرفته شده بود گذشتیم. پس از عبور از روستاهای متعدد در سی و چهارمین میل به شراوان (Sherawan) رسیده همانجا اطراق کردیم. در مسیر این راه همه جا آب و علیق و گله‌های بزرگ گوسفند یافت میشود. در شراوان باد کاهش یافت و دیگر مانند خاف برای ما زحمت افزا نبود.

بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هفتم مه - در روز بیست و پنجم و در جهت شمالغربی فقط ۱۲ میل پیش رفتیم زیرا بخاطر تب شدیدی که از چندی پیش عارض شده بود در ده زیبائی بنام اسکار (Skar) اطراق کردم. این ده بخاطر آلودگی مرغوب و فراوان شهرت دارد. قصد من آن بود که پیش‌تر روم و بدهی بنام سنگان که در روز بیست و ششم بآن رسیدم رسیده باشم. در سنگان آب شور مزه و زمین آن پوشیده از تپه‌ها و ناهمواریست. روز بیست و هفتم در جهت شمالغربی و مغرب حرکت کردیم و در شانزدهمین میل به تاجرود (Tujurrood) رسیدیم. دهی بود متراکم و کم‌وسعت در میان تپه‌ها. سه منزلی را که از شراوان تا تاجرود طی کردیم یک نفر اسب‌سوار میتواند باسانی در یک روز طی کند. پس از تاجرود از دو یا سه تپه کوچک گذشته با مسافرت در سمت جنوبغرب و شب‌هنگام در دهی مفلوک بنام چیل‌سر (Chilsar) در فاصله ۱۲ میلی تاجرود بار انداختیم.

^{۱۷۵} (۱) - (قلعه باکشتزار - مترجم)

بیست و هشتم مه - صبح خیلی زود حرکت کردیم و پس از عبور از سلسله تپه‌ها (سلسله جبال سمت راست در جهت شمالغربی از ما دور میشد) بزمینی هموار و نرم و بی آب وارد شده از آن نیز گذشتیم. در شانزدهمین میل بدهی بزرگ بنام ناصری (Nasuray) که آبش شور بود رسیدیم. در اینجا توقفی کرده غذائی خوردیم و پس از آن تا شب ۱۲ میل رانده به محلی بنام اونشی (Oonshy) وارد شدیم. راه مشهد بهرات در هشتمین میل از دوازده میل اخیر باین راه می‌پیوندد. اونشی دهی است بزرگ با زراعتی کم و آبی فراوان و خوب و گله‌های گوسفند متعدد. وجود کاروانسرائی در این محل نوید وصول بتمدن را اعلام میداشت.

بیست و نهم مه - امروز صبح از اونشی حرکت کرده پس از طی پنج میل به سرای خرابه‌ای در حاشیه بیابان رسیدیم که آبی فراوان داشت ولی آذوقه و علیق یافت نمیشد. دوباره ساعت سه بعدازظهر در حالیکه سعی میکردیم مجاور با کوهستان سمت چپ برانیم و در جهت مغرب و بعد در جهت جنوب پیش رفتیم. راه طبس از روی تپه‌ها و در سمت چپ ماست و فقط در ۸ فرسنگ از آن مساکن انسانی یافت میشود و بخاطر سنگی بودن مسیر آن برای راه‌پیمائی اشتران مساعد و مناسب نمیباشد و من بهمین جهت راه بیابان را انتخاب کردم. در سومین و در هفتمین و در یازدهمین میل بچاهی برخوردیم که در حوالی چاه آخر برای تجدید قوا چهار ساعت متوقف سپس در جهت جنوبغربی ۳۷ میل دیگر رانیدیم. در هر فرسنگ چاهی وجود داشت که خشک بود و فقط در بیست و پنجمین میل یکی از آنها آب داشت.

سی‌ام مه - پیش از طلوع خورشید و بیشتر در جهت مغرب حرکت را آغاز نمودیم.

در دوازدهمین میل در چاهی که معمولاً کاروانها در کنار آن توقف میکنند آب بدست آورده پس از طی ۷ میل بده اسپک Ispuk وارد شدیم. اسپک دهی است کوچک پر از غله و میوه و آب و علیق و گوسفند. از اونشی تا اینجا برای اشتران باردار چهار منزل راه سهل العبور بشمار می‌آید. ما در همین روز براهمان ادامه داده پس از عبور از میان تپه‌ها در پانزدهمین میل به ده محمد رسیدیم. در اینجا سرائی بزرگ وجود دارد و هندوئی دکانی را میگرداند و آب آن خوب و غله و علیق فراوانست.

سی و یکم مه - از ده محمد تا چهارده - در اولین دوازده میل راه ریگزار وجود نداشته بتدریج سراسیب میشود و سپس قله‌ای را در دست چپ دور میزند. این راه چه در مسیر صحرائی و چه در قسمتی که از پای کوهستان میگذرد بسیار

خوب می‌باشد در بیست و چهارمین میل به چهارده رسیدیم. در هشت میلی اینجا و در جنوب شرقی آن شهر طبس قرار دارد.

چهارده از چهار ده کوچک ترکیب یافته و آب کافی و غله و علیق دارد. سرایی نیز در اینجا برپاست که بسیار به تعمیر احتیاج دارد. کاروانها از خوف تا اینجا را در سیزده منزل طی طریق میکنند ولی برای اسب‌سوار ۸ منزل سهل العبور بحساب می‌آید و فقط سی و هفت میل از راه خسته‌کننده است و بقیه راه در همه‌جا قابل تحمل و خوب می‌باشد.

اول و دوم ژوئن - در روز اول از چهارده حرکت کرده پس از طی یازده میل در جهت مغرب وارد دره خشک‌رودی شده همانجا خوابیدیم و روز بعد از میان کوهها بالا رفته در دهمین میل به کالبت (Kulbut) رسیدیم. در اینجا مزرعه و زراعتی نیست و فقط دکانداری هند و در سرای نان و جو تأمین می‌کند و آب محل نیز شورمه می‌باشد.

سوم ژوئن - امروز بسمت جنوب و از راه ناهموار کوهستانی و از بریدگیهای متعدد میگذشتیم و در هیجدهمین میل در محلی بنام شتران اطراق کردیم. آب اینجا بد است ولی برای خودتان و برای اسبها جو تهیه نمودیم.

چهارم ژوئن - ساعت پنج صبح از اینجا حرکت کرده در جهت جنوب غربی از تپه ماسه‌های پائین آمدیم. راه ابتدا از میان دره‌های عمیق تپه ماسه‌ها میگذرد و پس از آن بزمینی هموار و سخت که بدون آب می‌باشد میرسد. قریه پشت بادام که ده بزرگی است در بیست و چهارمین میل واقع است. در این ده از مواد و لوازم مورد احتیاج هرچه بخواهند فراوان یافت میشود.

پنجم ژوئن - امروز جهت حرکت ما جنوبی و با شیبی آرام ادامه مییافت و در پنجمین میل برودخانه‌ای آباد رسیدیم. هنگام عصر در الله‌آباد و در فاصله ۱۴ میلی پشت بادام توقف کردیم. الله‌آباد در صحرا واقع شده سرایی نو دارد و مواد و ذخایر مورد لزوم در آن یافت میشود.

ششم ژوئن - از الله‌آباد تا ساگنا (Sahganna) ده میل راه و منزلی است کوتاه.

در اینجا سرایی وجود ندارد ولی غله و آب خوب فراوان دارد.

هفتم ژوئن - از ساگنا تا رزآب ۸ میل راه است. راه باریک و باپیچ‌وخم از تپه‌هایی میگذرد. کوهستان دست راست نزدیک و کوهستان سمت چپ از ما ۵ میل فاصله دارد، سرایی خوب با غله و علیق وجود دارد ولی آب محل گوارا نمیباشد.

هشتم ژوئن - راه امروز در جهت جنوب‌غربی است. در میل چهاردهم وارد بستر خشک‌رودی شدیم. راه از میان تپه‌هایی که دنباله سلسله کوهستان عظیم شرقی غربی است با پیچ و خم بسیار میگذرد. در میل چهاردهم آب یافتیم. سپس از سربالائی راهی پرشیب و پر پیچ‌وخم که از میان صخره‌ها میگذشت پیش رفته و به محلی بنام خارانی که در فاصله بیست میلی ساگنا بنا شده است وارد شدیم. سرایی خوب در اینجا وجود دارد و نان و غله و علیق فراوان می‌باشد. با آنکه آبی فراوان دارد ولی آب شور مزه است.

نهم ژوئن - از خارانی بسمت جنوب حرکت کردیم. راه از میان کوه‌های سنگی که از هر طرف با جاده یک میل فاصله داشتند میگذشت. از میل ششم راه در جهت جنوب‌شرقی پیچیده و بدشت کوچکی میرسید.

در میل دوازدهم حوض یا آب‌انباری با آب گوارا وجود دارد و در اینجا کوه‌ها بطرف راست منحرف میشوند. از هفدهمین میل راه سنگلاخ و سنگی و بد میگردد و در میل بیستم وارد صحرای ماسه‌ای میشویم. سلسله کوهستان دست چپ در فاصله دوری از ما و بر روی دشت ادامه دارد. در میل بیست و ششم شهر یزد واقع است.

کاروانها از چهارده تا کالبت را در دو منزل طی میکنند و منزل دوم خسته‌کننده و بی آب می‌باشد. از آنجا تا محل شتران ۱۸ میل است و آب فراوان و منزل چهارم تا پشت بادام خیلی طولانی است. از آنجا تا یزد ۵ منزل راه و سهل العبور بوده ذخایر آب و علیق خوب و کافی یافت میشود. سوارکاری قابل با اسب خوب از کالبت تا یزد را شش‌روزه طی میکند.

تمام راه هرات تا یزد از هجومها و خرابکاریهای سابق سواران ازبک خسارت و صدمه دیده است و این غارتگران در هجوم باین اراضی آب‌انبارهایی را که همیشه با آب باران پر میشد خراب و ویران کرده‌اند.

جدول مسافات این نواحی عبارتند از:

خواف ۱۱۷ میل

چهارده ۲۱۰ میل

یزد ۱۵۱ میل

۴۷۸ میل

یزد شهری بزرگ و پرجمعیت می‌باشد که در کنار بیابان ماسه‌ای و نزدیک به سلسله کوهستانی شرقی غربی بنا گردیده است. یزد را دار العبادة می‌نامند ولی بهتر است بخاطر آداب‌دانی و امانت مردم یزد آنجا را دار الامانة (لقب شهر کرمان) بنامند.

یزد از جانب همه تجار محترم شمرده میشود زیرا از اموال بازرگانان بشدت حفاظت شده از تجاری که در معاملات زبانی ببینند حمایت میگردد. صنایع داخلی تشویق شده و درستی و امانت ساکنان آن سلامت انواع کالای بازرگانی را تضمین مینماید.

اینجا بازار و مرکز بازرگانی میان هندوستان و خراسان و بغداد و پرشیا (ایران) است و گفته میشود مهمترین مرکز تجارت امپراطوری ایران می‌باشد. بازار آن وسیع و بزرگ و پر از کالا است. شهر ۲۰ هزار خانه دارد باضافه منازل گبرها یا ایرانیان باستان که عده آنها چهار هزار نفر تخمین زده میشود. گبرها مردمی فعال و فکورند گرچه متاسفانه ستمدیده و مظلوم واقع شده‌اند. این جماعت هر نفر باید ۲۵ روپیه مالیات سرانه بپردازند. تازه باین هم اکتفا نشده بانواع وسایل و بجزیر و ستم از ایشان وجوهاتی اخذ میکنند که همه آنها بجیب حکومت ایران می‌رود. عایداتی که از یزد به شاه ایران پرداخت میشود سیصد هزار روپیه است.

چون اراضی یزد ماسه‌ای و دشت و صحرائی است محصولات کشاورزی چندانی ندارد و تازه آن مقدار کم هم بزحمت زیاد تحصیل میگردد. قسمتی از اراضی پای کوه

را بوستانها و باغها اشغال میکنند و زردآلوی عالی و خربزه شیرین و لطیف از آنها برداشت میشود. مصنوعات Kusb و Aluhee (دو نوع پارچه ابریشمی) از تمام پارچه‌های ابریشمی ایران عالیترا است. گبرها شیرینی‌ها و نانهای قندی

عالی میسازند و نمد تفت (ده کوچکی در ۸ میلی یزد) با بهترین نمدهای کرمان برابری مینمایند. گوسفند از شیراز و غلات از اصفهان میاورند. حداقل در شهر ۵۰ هزار شتر وجود دارد و یک خر نر به بهای گران، ۱۵ تومان پوند استرلینگ فروخته میشود. قیافه و هیأت شهر حقیر و زمانی دیواری و حصاری داشته است که قسمتی از آن هنوز باقی میباشد.

بیست و چهارم ژوئن - امروز از یزد خارج شده در جهت مغرب و از پای کوهستان و در راهی پرریگ طی طریق را شروع کردیم. باغها در دو طرف و تا شش میل ممتدند.

در میل چهاردهم از میان دهی بزرگ بنام اشکیدر Eshkidur گذشته و با پیچیدن از میان و از روی تپه ماسهها جهت حرکت را شمالی تر تغییر دادم. در میل بیست چهارم به یزداه Yezdawah که شهر کوچکی است رسیدیم. اراضی اطراف شهر خوب کشت شده و آب فراوان دارد.

بیست و پنجم ژوئن - پس از طی ۱۲ میل بده کوچک میبد (Myboot) رسیدیم. ده میبد به سلسله تپههایی که در سمت چپ قرار دارند نزدیک بوده و اراضی سمت راست آن بخوبی کشت شده است. پس از ۸ میل ده بزرگ ارداکو (Ardakoo) و ده میل بعد از ارداکو تفت قرار دارد. در میل سیام به عقدا رسیدیم.

عقدا (Oogda) ده کوچکی است مشتمل بر ۱۶۰ خانه با سرایی خوب در حاشیه صحرا و بین دو سلسله کوهستان شمالغربی جنوبشرقی - در اینجا قلمرو حکومت یزد پایان می یابد.

بیست و ششم ژوئن - حرکت بطرف غرب و جنوب غربی در صحرا در میل

بیست و هفتم ده چار باشی. سرای کوچکی در اینجا وجود دارد آب آن بد ولی علیق فراوان است.

بیست و هشتم ژوئن - در میل ششم تپه های دست چپ راه را قطع کرده آب خوبی یافتیم و علوفه نیز فراوان بود. از این رو در اینجا دو ساعت لنگ کردیم.

اراضی تپهزار بوده و قسمتهایی از آن بخوبی زیر کشت گرفته شده است. در میل بیست و هفتم در دهی بزرگ بنام گچ کو (Gutchkoo) توقف کردیم. سرایی در اینجا وجود دارد و از هرچیز که لازم باشد فراوان یافت میشود.

بیست و هشتم ژوئن - از گچ کو حرکت کرده سه میل از روی تپه‌ها گذشته بدشتی باز وارد شدیم.

سلسله جبالی در حدود فاصله ۲۵ میلی روبرو خودنمایی میکرد. راه خوب و بیشتر در سمت مغرب ادامه داشت. در میل ششم ده مشکینان (Mooshkynoon) و سه میل پس از آن حوض یا آب‌انباری با آب گوارا وجود دارد. از آنجا تا کوهپایه (Koopah) ۹ میل است. سرایی خوب از بناهای شاه عباس کبیر وجود دارد و در همین جا اطراق کردیم.

بیست و نهم ژوئن - مسافرت در دشت را شروع و سمت حرکت ما جنوب‌غربی غربی بود و در هرفرسنگ چاهی وجود داشت. در میل پانزدهم از ده نادرشول (Nadirshool) گذشتیم و در سی‌امین میل در نوشکینان توقف کردیم. در اینجا سرایی خوب وجود دارد و دهی است کوچک نزدیک یک سلسله کوهستان که غله و علیق فراوان دارد.

سی‌ام ژوئن - از نوشکینان در جهت مغرب مسافرت را ادامه داده سی میل پیش رفتیم. سلسله کوهها در جنوب‌غرب و مغرب و در فاصله ۱۵ فرسنگی بچشم میخورند.

از این بعد راه از میان باغها میگذرد و پس از ۹ میل پیشروی به قصر امین الدوله در اصفهان رسیدیم. کل فاصله یزد تا اصفهان را ۱۷۷ میل تخمین میزنم. جهت راه اصولاً غربی و راه بطور کلی خوب میباشد. از پیوستن به ستوان پاتینجر در اصفهان بسی مسرور شدم. این افسر می‌باید مسافرت خود را ادامه میداد و در مراغه به ژنرال مالکم می‌پیوست. مراغه جایی بود که در روز اول اوت بانجا رسیدم و در این تاریخ درست ۷ ماه بود که از بمبئی خارج شده بودیم.

پایان

